

بِسْمِ اللّٰهِ

سفید

آداب و مراحل سلوک الہی ۷

تجلی

(در جلوہ گر شدن انوار الہی)
(قسمت سوم (پایانی)

استاد کریم محمود حقیقی

انتشارات فلاح

شیراز: خیابان آیت الله شهید دستغیب، کوی شهید معزالدین معزی، مسجد قبا (آتشیهها)
کتابخانه باقرالعلوم علیه السلام، تلفن: ۲۲۴۵۸۳۸، ۲۲۴۷۳۶۶.

● طور تجلی / در جلوه گردن انوار الهی (قسمت سوم / پایانی)

□ نگارش / استاد کریم محمود حقیقی

□ چاپ اول / تیرماه ۱۳۸۰

□ لیتوگرافی، چاپ / تیزهوش، باقری

□ تعداد / ۳۰۰۰ نسخه

● کلیه حقوق این مجموعه برای ناشر محفوظ است.

بها: ۹۰۰ تومان

شابک X-۱۲-۷۲۰۸-۹۶۴ ISBM 964 - 7208 - 12 - X

اکنون که این مکتوب رامی گشایی،

بنگر تا در طلب چیستی

و طلبکار کیستی؟

گر در طلب گوهرکانی، کانی

ور در پی عمر جاودانی، جانی

من فاش کنم حقیقت مطلق را

هر چیز که در جستن آنی، آنی

(بابا افضل کاشانی)

سفید

فهرست مطالب

۱۱	شمع ره افروز
۱۲	راه طی شده
۱۶	تاسر منزل شهود
۱۸	رمزی از آشنایی
۲۱	سعادت حقیقی
۲۶	گفتاری از مشتاقان لقاء دوست
۳۱	سر منزل انس
۳۶	هدف یابی
۴۰	هدف آفرینش را آفریدگار باید بگوید
۴۳	دُرّوۀ کمال، بندگی ذوالجلال است
۴۹	حال عاشق
۵۱	به نفس خویش بنگر
۵۷	بالاترین تجلی، فطرت خداجویی و خداخواهی است
۶۳	قانون علیّت، شاهراهی به سوی او
۶۵	وجود و هستی، به علت و معلوم منقسم می شود
۷۰	عالم خلق حجاب خالق است

۷۲	عوامل هستی جلوه‌گاه صفات خداوند
۷۸	معطی شیء هرگز فاقد آن نمی‌باشد
۸۰	عالم نمایشگاه اسماء الله
۸۵	اسماء الله عشق می‌طلبند
۸۸	اسمائی که همه موجودات جلوه‌گاه آنند
۹۲	تجلیات اسماء حسنی حسن آفرین است
۹۳	آیات الهی در ساختمان چشم
۹۶	عرفان یعنی شناخت اسماء
۱۰۰	نکاتی درباره اسماء
۱۰۴	اسماء، ملکوت عالم هستی است
۱۰۸	چند نکته در باره اسماء
۱۱۱	اسماء کلیدی
۱۱۳	ابعاد ذکر
۱۲۵	بزرگترین ظلم
۱۲۹	مراتب اعتقاد به توحید رب الارباب
۱۳۰	اقسام نظر سالکان از دیدگاه آقا حکیم
۱۳۱	اقسام نظر از صدرالدین قونوی
۱۳۳	توحید از نظر محقق طوسی
۱۳۴	حصن استوار حق
۱۳۹	در ثواب ذکر تهلیل
۱۴۱	هو الظاهر و هو الباطن
۱۴۸	اول و آخر
۱۵۰	احدیّت حق تعالی
۱۵۵	کلمة الله
۱۶۰	کمال ذاتی و کمال اسمائی
۱۶۴	عالم طبیعت صورت مرآتیه حق تعالی
۱۶۸	آدمی خود را در خدا پیدا می‌کند

۱۷۲ معیت قیومی خداوند با ماهیات
۱۷۵ عالم آینه‌سرای جمال
۱۷۸ تجلی
۱۸۸ تجلی خداوند در بهشت
۱۹۰ آیات و اخباری که در آن معنی تجلی به کار رفته
۱۹۲ مراتب تجلی
۱۹۶ حضرت ختمی مرتبت ﷺ ظهور کل صفات و تجلی کل أسماء
۱۹۸ خلق جدید
۲۰۴ نتیجه این بحث
۲۰۷ تکبیر
۲۱۳ بندگی
۲۱۶ آیین بندگی
۲۲۵ جوایز بندگی
۲۲۸ انواع قرب
۲۳۲ برهان صدیقین
۲۳۷ نگرشی از علت به معلول
۲۴۶ سرمنزل فنا
۲۵۵ دو ولادت
۲۵۷ فنا از دیدگاه آیت‌الله جلال الدین آشتیانی
۲۶۲ نظر علامه طباطبائی <small>رحمته‌الله</small> درباره فنا

سفید

شمع ره افروز

چونت عقل و خرد سالم بود، اندیشه و تفکر را وانهی تا در زمرة اولوالالباب باشی. آنچه از اندیشهات بهره افتد معرفت و عرفان باشد و هر آنگاه او را شناختی، عاشقی دلباخته باشی که خشوع و بندگی و یاد مداوم، ثمره عشق بود و در سایه بندگی آن تقرب حاصل که:

«الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرَّبُّوبِيَّةُ»^(۱)

راه طی شده

در اوایل سال‌های بعد از انقلاب بود، در دانشگاه و مراکز تربیت معلّم با جوانان عزیزم سر و کار بود. چراغ روشنگر کلام و قلم امام خمینی علیه السلام راه کوی دوست را بر روی ایشان گشوده، و شوق و شوری در نهاد ایشان به وجود آمده بود، جان تشنه آنها عطش معرفت را حس می‌نمود ولی اغلب گله داشتند که اکثر کتب عرفانی، آن‌گونه سخت و پیچیده نگاشته شده که در خور ادراک ما نیست؛ سزاوار ندیدم که زلالی ناب از فشرده ثمرات عرفان در کام این تشنگان نریزم. بر این هدف مجلّات زیر را که آمیخته‌ای است از کلام محبوب و احادیث معصومین علیهم السلام و گفتار عرفا تهیه و با توفیق پروردگار در اختیار این نور چشمان قرار گرفت:

(۱) تخلّی

در پیرایش از آلودگی‌ها و طهارتی از پلیدیها، روزی که این کتاب منتشر شد، در محضر استاد^(۱) حدود صد نفر از طّلاب طلبکار این کتاب بودند خدمت ایشان عرض کردم کتاب از آن ناشر است، اگر قبول فرمایید بابت وجوهات کتاب را به عزیزان تقدیم دارم، ایشان فرمودند: من این کتاب را نخوانده‌ام، بر خیز این ذکر را در سجده صدبار بگو و قرآن را بگشا اگر خداوند اذن فرمود بنده قبول دارم، دستور مورد قبول افتاد، سجده به انجام

۱- حضرت آیت‌الله شیخ حسنعلی نجابت علیه السلام

رسید، قرآن را در دست نهادم، چشمان طلاب همه ناظر تا حضرت پروردگار چه فرماید، این بود پاسخ پرسش:

«وَلَقَدْ جِئْنَاهُمْ بِكِتَابٍ فَصَّلْنَاهُ عَلَىٰ عِلْمٍ هُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ»^(۱)

«به راستی که دادیم ایشان را کتابی که در آن دانش و هدایت و رحمت به تفصیل بیان گردیده برای گروهی که بگردند».

این پاسخ حضرت دوست نفعه رحمتی بود که جانم را نواخت و دانستم که:

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ»^(۲)

«خداوند اجر نیکوکاران را ضایع نمی‌سازد».

(۲) تزکی

سالک در این منزل به شناختی از آلودنی‌ها دست می‌یابد تا در مسیر زندگی، دیگر خود را نیالاید و در مسیر حرکت، صخره‌ها را چگونه واپس گذارد و از تنگناها توان عبور داشته باشد.

(۳ و ۴) تحلی

چون سالک از پیرایش خود را پیراست، اکنون وقت آراستن است، در این دو جلد لوازم این آرایش به بازار آمده تا به قدر توان، رونده خلعت دربار پوشد و شایسته ملاقات گردد.

(۵) تجلی

در این دفتر مطالبی از معارف و جلواتی از توحید و آشنایی با محبوب بیان شده است، حال بعد از گذشت از این منازل جان سالک آماده دریافت تجلیات و اشراقات ربّانی است و اما چون به این منزل رسیدم نگرستم که خداوند در این آیه ظهور و تجلی خود را در سه جلوه وعده فرموده است:

«سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ

يَكْفِي رَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»^(۱)

«به زودی نشان دهیم آیات خود را بر ایشان در عالم طبیعت و در جانهای ایشان تا روشن گردد بر ایشان که اوست خدایی بر حق، آیا کافی نیست برای ایشان ظهور پروردگار که هم او بر همه چیز حضور دارد».

جلوه اول در آیاتی که در جهان طبیعت به تماشا گذاشته شده و این بحث

شامل:

۶) جلد دوم تجلی می‌گردد.

۷) جلد سوم تجلی

بحثی است درباره معرفت نفس و ارتباطی که نفس انسانی با پروردگارش دارد (این مجلدات چندین بار تجدید چاپ شده)، در کنار این دوره از کتب، جهت آشنایی با عباداتی که منحصرأ انگیزه آن عشق باشد کتاب «عبادت عاشقانه» را منتشر کردم و برای تشویق سالکان به تهجد و نماز شب کتاب «ساغر سحر» را، اما برای اتمام دوره سیر و سلوک دستم می‌لرزید چون هر آنچه آدمی به قرب نزدیکتر می‌گردد راه باریکتر می‌شود و هر رهگذر از لغزش و سقوط می‌هراسد، اما دوستان را برای اتمام آن کلام اصرار بیش بود، به ناچار دوش با پروردگارم بس زمزمه افتاد که ای خالق هستی، راه گشا تو و رهنما تویی:

ما که ایم اندر جهان پیچ پیچ چون الف‌کز خود ندارد هیچ هیچ

(مولوی)

اگر اذن دهی تا باز قلم در کف نهم و گلچینی از کتاب تو و احادیث معصومین علیهم‌السلام و سخن عرفا را در هم آمیزم و دسته‌گلی تقدیم یاران کنم، قرآن را که گشودم حضرت دوست را پاسخ چنین بود:

«ثُمَّ كُلِي مِن كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلَالًا يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُّخْتَلَفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»^(۲)

«پس از هر ثمری بخور و با خضوع به راه پروردگارت در آی، بیرون آید از بطون ایشان آن شراب که بس رنگارنگ است و در آن شفای دردهاست و نشانه برای اندیشمندان».

با این امر حضرت دوست تأخیر را جایز ندیدم و با تمنّای توفیق از او، این شراب ناب را از عصاره گل‌های معرفت و فشرده آیات قرآن و کلام معصومین علیهم‌السلام همراه با چاشنی اشعار جانبخش عرفا در جامی سرشار تقدیم می‌نمایم. باشد که تشنگی جانت را فرو نشاند و از دعای خیرم محروم نفرمایی.

ناسر منزل شهود

سالها بشر در زمین زیسته و از آتش خبرش نبوده، بسا برق آسمان آتشی بر او برافروخته و یا اصطکاک دو سنگ، و آن که آن را دیده خبر برای دیگران برده و اغلب باور نداشته‌اند، و بعضی به صورت داستان و حدس، ذکر آن می‌کردند، اما آن که خود به چشم خویش آنرا دیده هرگز منکر آن نیست، تا چه رسد بر آنکسی که آتش بدنش را سوخته و ماهها درد لمس آتش را داشته است.

از انکار تا بدین مقام منازلی بس دور از یکدیگر است که حدس و مظنه و شک را پشت سر باید نهاد و با منطق و حجت از منزل علم‌الیقین گذشت و به شهر عین‌الیقین در آمد و چون از آن گذر کردی بارانداز؛ مشهد حق‌الیقین است که آنجا نه تنها بینایی است که بینایی با چشایی همراه است. و چون لذت چشایی جان را محظوظ کرد، دیگر دست از آن نداری و روی از آن هرگز نگردانی اما ما را صد نیاز و این ره بس دراز باشد، اگر طالبی سرمستی، برخیز و بار سفر بر بند:

الایا ایها السّاقی أدر کأساً و ناولها

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

تا سر منزل شهود ۱۷

به بوی نوافه‌ای کاخر صبا زان طره بگشاید

ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها

مرادر منزل جانان چه امن و عیش چون هر دم

جسرس فریاد می‌دارد که بریندید منزلها

(حافظ)

رمزی از آشنایی

یکی بود و یکی نبود، در ازل غیر از خدای ماکسی نبود و در ابد نیز، و اکنون عارف را جز این نظر نیست.

«كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ وَ أَلَانَ كَمَا كَانَ»^(۱)

«خداوند بود و چیزی با او نبود و الساعه نیز چنین است».

در شرق هم او بود و در غرب هم او، در شمال هم او بود و در جنوب هم او، گفتمش کجایی هستی؟ گفت مکان، آن من است و در همه جا با تو. یا رب به که بتوان گفت این نکته که در عالم

رخساره به کس ننمود آن شاهد هر جایی
(حافظ)

یکتا بود امّا یک نبود. با هر که به رازگویی نشستم سومی او بود. هرگز بی او محفلی تشکیل نیافت. با عین یکتایی در هر لحظه، راز هر رازدار را می دانست و نجوای هر نجوا کننده را می شنید. بر هر سفره که نشستم گسترده او بود و بر هر نعمت که دست یافتم ولی نعمت هم او. از هر دست که گرفتم از آستین او بیرون آمده بود. گویی در آستینش صدها هزار دست است. هزار دستان نیز، در دستانش سرود او می خواند. با همه یکتایی هزاران محب

۱ - میزان الحکمة، جلد ۶، امام باقر علیه السلام.

داشت.

به هر عاشق که نگرستم دلدادۀ پرتوی از جمال او بود و به هر حامد که گوش دادم ستایشی از حسن او داشت. یکی بود اما در زمانی واحد، یاری هر در مانده می‌کرد.

به شکوه آسمان که می‌نگریستم در برابر جلال او عظمتش را از دست می‌داد. در سپیده‌دم چون خورشید از رخساره پرده برداشت، گفتمش: چشم، تاب دیدار نور تو را ندارد، خندید که این نور پرتوی از آن نور که تو در جستجوی آنی بیش نیست، چگونه‌ات تاب آن نور است؟

گفتم: دیدارش؟! گفت: بس غنیمت است. گفتم: گفتارش؟! گفت: آنرا که در خانه داری. گفتم: اسرارش؟! گفت: آن هم در لابلائی گفتارش هست. گفتم: کردارش؟! گفت: عالم هستی کردار اوست.

یکی بود، اما در دستانم قدرت و در چشمانم بینایی و در گوشه‌هایم شنوایی و در زبانم گویایی و در اندیشه‌ام دانایی، هم او بود.

به حیرت افتادم که با این همه نزدیکی چرا از او دورم، هجران او اشک چشمانم را جاری ساخت و از درون خود صدایش را شنیدم که فرمود: «لَا تَخَفْ وَلَا تَحْزَنْ». پرسیدم: در بیرون یافتن اما نمی‌دانستم در اندرون نیز تویی؟! فرمود: گریبان‌ت را واپس زن و دست بر سینه گذار تا آنجا که ضربان قلب خود را بیابی همان‌جا دستت را نگه‌دار، این صدای پای من است و تا این صدا را در سینه خود می‌شنوی من با توام، گفتم: سبحان‌الله در بیرون تو و در درون تو؟ چگونه‌ات تاکنون نیافته بودم؟ گفت: تو تا با خود می‌نگری مرا نخواهی دید، امروز که خود را ندیدی، خدای خود را خواهی دید. به امر او لحظه‌ای خود را از یاد بردم، در همان لحظه این رباعی فیض کاشانی را زیر لب زمزمه می‌کردم:

با من بودی تو را نمی‌دانستم

یا من بودی تو را نمی‌دانستم

رفتم زمین من و تو را دانستم

تا من بودی تو را نمی‌دانستم

دانستم راز یکی بودنش را و چون پرده برگرفت، باران باریدن گرفت که

من رحمتش، و برق خندید که من طلعتش، رعد غرید که من تسبیحش و نسیم وزید که من پیکش، آفتاب دمید که من نورش و آسمان جلوه گر شد که من عظمتش، گلها شکفتند که مانگارستانش و طاووس بال گشود که این پرتوی از جمالش، مزارع سرسبز دانه برآوردند که این روزیش و عندلیبان به نغمه که این حمدش، در این میان بس دریغم آمد که در میان این غوغا من خاموش نشینم. قلم برگرفتم تا بنویسم آنچه را به تماشانشسته ام فرمود خواهی نویسی بنویس ولی بدان که من برتر از آنم تا تو توانی به وصفم آوری.

اینجا زبان شرم دم فروبست و نیاز را با این راز پرده برگرفتم:

قصد دوری از کسناز ما مکن	اشک چشمم را دگر دریا مکن
رنج دوری از توام طاقت نماند	قصد غربت زین سرا بی ما مکن
عشق ما را شهرة عالم نمود	بیش از این در عالم رسوا مکن
در دل آتش نشانییدی مرا	اندر آتش گوییم پروا مکن
دامنم را ز اشک خون آلود چشم	لاله زار لاله حـمـرا مکن
در جنون و حیرتم تنها مننه	بیش از اینم واله و شیدا مکن
حسن خود را بر سر صحرا مننه	عالمی را غرقه غوغا مکن
گفته بودی با توام در هر نشست	وعده امروز را فردا مکن
در شبی گفتمی که زین ره سرمپیچ	ترک این محبوب جان افزا مکن
گرچه آتش بارد اندر راه ما	همچو پروانه بیا پروا مکن

(مؤلف)

سعدت حقیقی

گوهر معرفت اندوز که با خود ببری که نصیب دگران است نصاب زر و سیم
(حافظ)

آدمی از بدو بلوغ که با اندیشه و تفکر راهیاب زندگی می‌شود، همیشه در جستجوی سعادت است، اگر اندیشه‌اش در راه‌جویی کوتاه‌بین باشد سعادت را منحصرأ در لذت حواس می‌بیند. چون گرسنه شوم خوراک لذیذ خورم و چون تشنه باشم از شربتی شاداب سیراب شوم، چشمانم منحصرأ زیبایی‌ها را بنگرد و گوشم آهنگهای دلنواز استماع کند و آغوشم دلبران زیبا را لمس کند و سعادت‌تی جز اینها را نه آشنایی دارد و نه درباره آنها اندیشیده است.

«يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاتِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ»^(۱)

«منحصرأ ظاهر حیات دنیا را می‌نگرند و ایشان از آخرت بی‌خبرند».

درک مطلوب حواس را سعادت، و نامطلوب را شقاوت می‌دانند و این ادراک از سعادت همان است که حیوان را نیز مورد نظر است و بعد جسمانی انسان نیز اقتضای همین سعادت را دارد که بس حقیر و کوتاه است و بسا از درک عظمت‌های جانس بی‌خبر.

همین حواس او چون لذائذش بس اندک و محصور است، اگر از

۱- سوره روم، آیه ۷.

محدودیت خویش لذت را بگذرانند لذت به الم و درد مبدل گردد، گرسنه را بیش از کاسه‌ای طعام مطبوع نیست و تشنگی با جامی آب فرو نشیند و اگر بیش مصرف شود نه تنها لذت سلب گردیده که نفرت جانشین آن شده است، چشم کاربرد بینائیش با نور است که اگر کم باشد بینایی ندارد و اگر تابش نور بیش باشد به بینایی خلل رساند همانگونه که در خورشید نتوان نگرست و گوش امواج صوت ضعیف را نشنود و اگر امواج بسیار قوی باشد پرده گوش را آسیب رساند.

از طرفی چون ایام کهولت و پیری دررسد، از قدرت حواس کاسته شود تا بدانجا که بساکلاً از بین رود.

«وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْقِلُونَ»^(۱)

«و کسی که روی به پیری آورد در عالم خلقتش شکسته شود آیانی اندیشند». پس بهره از این لحظات محدود و فناپذیر را چگونه سعادت توان انگاشت و این پندار در انسان به وجود نیامده جز اینکه پایبند جسم است و اگر خود و خویشتن خویش را یابد و از بعد جسمانی خویش دیداری فراتر داشته، نفس و روان خویش را بیابد و کمی از لذات روحانیت بچشد، داند که در کنار او دریایی از نور بوده و او به ظلمت خو کرده و گهگاه نور ستاره‌ای برای او دلفروز است.

از جز آن جان را نیابی پرورش	نیست غیر از نور آدم را خورش
کاین خوراک خر بود نه آن حر	زین خورشها اندک اندک دل ببر
لقمه‌های نور را اکل شوی	تا غذای اصل را قابل شوی
خاک ریزی بر سر نان تنور	چون خوری یکبار از ماکول نور

(مولوی)

و این سعادت جز در لقای پروردگارت که آنجا محل بهجت و سرور و شادمانی اصیل و بی‌زوال است دست ندهد و جان آدمی تا بدان سر منزل

وصال نرسد، رنج فرقت لذات جسمانی را برای خویش رامش نبیند و هرگز از خواهش باز نایستد. پس ای عزیز! همت بلنددار و در بند آن وصال باش.

«أَسْعَدُ النَّاسَ مَنْ تَرَكَ لَذَّةً فَإِنِّيَّةً لِلذَّذَّةِ بَاقِيَةً»^(۱)

«سعادتمندترین مردم آنست که لذات گذرا را برای کسب لذت جاوید ترک نماید».

و اگر گویی من به همین لذات گذرا قناعت می‌کنم، رنج در این است که اگر در همین دار توقف کنی و به همین لذات خو نمایی، بسا در تمنای آنها باشی و هرگز بدانها تمتع نیابی و اگر یابی، روزی از آنها باید جدا شوی:

«وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ»^(۲)

«میان ایشان و تمناهایشان جدایی افتد».

عزیز! لذت معرفت را در برابر کراهت جهل می‌دانی؟ لذت محبت را در برابر نفرت کینه آشنایی؟ این لذات چگونه به لذت خوراکی لذیذ و یا شربتی سرد ماند؟!

بر دیوار معبدیک راهب چینی چنین نگاشته شده بود:

«نگاهی که باید چهره‌ای را صد قلم رنگ زنند تا زیبایی آنرا ببینند،

بدنی را عریان کنند تا موزون بودن آنرا درک کند، یک کاسه ادویه را بر

روی غذایی بیافشانند تا طعم آنرا بچشد، شیشه عطری تند را بر

قامت کسی خالی کنند تا بوی خوش آنرا احساس کند، چگونه زیبایی،

بلندی، عطر و طعم روح مرا که در این محراب، چشم به راه نیایشگر

خوبش است می‌تواند دید؟»^(۳)

قوت جبرائیل از مطبخ نبود بسود از دیدار خلاق وجود

همچنین این قوت ابدال حق هم زحق دان نزل طعام و از طبق

جسمشان را هم ز نور اسرشته‌اند تا زروح و از فلک بگذشته‌اند

(مولوی)

۱- غرر الحکم: حضرت علی علیه السلام ۲- سوره سبأ، آیه ۵۴.

۳- کتاب محمد صلی الله علیه و آله خاتم انبیاء: دکتر شریعتی: ص ۳۲۶

اگر دیدار جمال و جلال را حظی است، خوش بر آن جان، که در مقام عندیّت و مرکز نور جمال و جلال مُدام در حظّ و رؤیّت ملکوتی است.

«إِنَّ الدُّنْيَا لَمَتَاعٌ هِيَ الْمَعَارِفُ الْإِلَهِيَّةُ وَالنَّظَرُ إِلَيَّ وَجَهَ اللَّهِ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ»^(۱)

«همانا لذیذترین بهره‌های بهشت معارف الهی و نگاه به وجه‌الله است.»

تا صاحبان همّت بلند را بنگری، برخوان داستان آن زن که در قصر فرعون است که رودخانه نیل آب‌نمای کاخش هست و هزاران خدمه و ندیم دارد، از ساق پا تا گیسویش غرق در زر و زیور است اما چشم از همه بردوخته و راه عشق آموخته و از پروردگارش مقام عندیّت طلبد - زهی همّت بلند -

«وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»^(۲)

«و خداوند می‌زند برای گروندگان مثالی از زن فرعون، آن زمان که گفت پروردگارش را که بنا نما در پیشگاه خود در بهشت خانه‌ای مرا و نجات ده از فرعون و کردارش و گروه ظالمان مرا.»

باری حال و هوای عارفان را از زبان امیر مؤمنان علیه السلام بشنو:

«... فرشتگان آنها را در میان گرفته‌اند، آرامش بر جانشان فرو آمده درهای ملکوت به رویشان گشوده گردیده، منزلگاه الطاف الهی بر ایشان آماده شده، خداوند مقام و منزلت آنها را که در سایه بندگی به دست آورده‌اند دیده و عملشان را پسندیده و مقامشان را ستوده است، هرگاه خداوند را می‌خوانند بوی معرفت و رحمت الهی را استشمام می‌نمایند، واپس رفتن پرده‌های گناهانشان را هم‌اکنون احساس می‌نمایند... معرفتی که بر پایه بینش کامل است بر قلبهای آنها هجوم آورده و روح یقین را لمس کرده‌اند آنچه بر اهل تنعم سخت و دشوار می‌نماید برای آنها بس نرم گردیده، بر آنچه جاهلان از آن در وحشتند

مأنوس اند»^(۱)

عزیزا! برگوی تا بر دُروۀ این بلندا آشیان کردن بهتر، یا مقیم منزل
لاشه خواران جیفۀ پست دنیا بودن، که لذت آنها منحصرأ یافت همان جیفه
باشد.

گفتاری از مشتاقان لقاء دوست

یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد آن که یوسف بزر ناسره بفروخته بود
(حافظ)

«وَأَسْتَعْفِرُكَ مِنْ كُلِّ لَذَّةٍ بَغَيْرِ ذِكْرِكَ وَ مِنْ كُلِّ رَاحَةٍ بَغَيْرِ أَنْسِكَ وَ مِنْ كُلِّ
سُرُورٍ بَغَيْرِ قُرْبِكَ وَ مِنْ كُلِّ شُغْلٍ بَغَيْرِ طَاعَتِكَ»^(۱)

«الهی طلب پوزش می‌کنم از هر لذتی که جز لذت یادت چشیدم، و از هر
رامشی جز انس با تو، و از هر شادمانی جز شادمانی قرب تو، و از هر اشتغالی
جز سرگرمی با طاعت تو».

چرا؟ چون لذت و رامش و سرور و شادمانی منحصرأ در کنف قرب و
لقای اوست و سایر لذاتذ جز غرور و فریب چیزی با خود ندارند.

هر چیز که دیدم همه بگذاشتمی بود جز یاد تو ای دوست که آن داشتنی بود

«إِلٰهِی بِكَ هَامَتِ الْقُلُوبُ أَلْوَالِیْهِةٌ وَ عَلٰی مَعْرِفَتِكَ جُمِعَتِ الْعُقُولُ الْمَتَّبِیْنَةُ
فَلَا تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ إِلَّا بِذِكْرِكَ وَ لَا تَسْكُنُ النُّفُوسُ إِلَّا عِنْدَ رُؤْيَاكَ»^(۲)

«الهی دلباخته تو شدند دل‌های شیفته و در شناخت و معرفت تو عقول متباین به
هم رسیدند و رامشی برای دلها نیست جز در یاد تو و جانها هرگز نیارآمد جز به
دیدار تو».

۱- امام سجّاد علیه السلام، مناجات الذاکرین. ۲- مناجات الذاکرین: امام سجّاد علیه السلام

جان دلدادگان او به یک جانان پیوند خورده است زین رو احساس تباین نکنند، اینجا دیگر ستیز عقول فلاسفه نیست، یکتایی و صفاست، بینشی همراه با رامش است.

جان گرگان و سگان از هم جداست	متحد جانهای شیران خداست
مؤمنان معدود لبیک ایمان یکی	جسمشان معدود لیکن جان یکی
همچو آن یک نور خورشیدسما	صد بود نسبت بصحن خانه‌ها
لبیک یک باشد همه انوارشان	چونکه برگیری تو دیوار از میان

(مولوی)

در اخبار داوود آمده است که:

«ای داوود تا کی از بهشتم یاد می‌کنی و شوقی نسبت به من نداری؟ داوود عرض کرد: مشتاقان تو کیانند؟ خداوند فرمود: هم آنان که دل‌هایشان را از هر تیرگی زدوده‌ام، بر هر پرهیزشان واقف نموده‌ام، از دل‌های ایشان روزنه‌ای به سوی خود گشوده‌ام که از آن روزنه به من می‌نگرند»^(۱).

بنگر تا حبیب خدا خود را چگونه معرفی می‌نماید:

«الْمَعْرِفَةُ رَأْسُ مَالِي وَالْعَقْلُ أَصْلُ دِينِي وَالْحُبُّ أَثَابِي وَالشُّوقُ مَرْكَبِي
وَ ذِكْرُ اللَّهِ أَنْيِسِي»^(۲).

«معرفت سرمایه‌ام، خرد اصل دینم، عشق و محبت اثاث من و شوق مرکبم و یاد خداوند انیس من است».

در همین حدیث بیان‌دیش که سالک نخست باید سرمایه معرفت اندوزد، سپس در سایه عقل و خرد راه را از چاه باز داند، ثمره معرفت و عقل، عشق است و چون عشق در کار آمد شوق وصال آدمی را آرام نگذارد و سلوک الی الله را برنامه زندگانی و عمر داند و توشه راه این هجرت، یاد و ذکر اوست. و نیز در این حدیث بنگر:

«قُلْ لِعِبَادِي أَلْمُتَوَجِّهِينَ إِلَيَّ بِمُحَبَّتِي مَا ضَرَّكُمْ إِذَا أَحْتَجَبْتُمْ عَن خَلْقِي إِذَا رَفَعْتُ الْحِجَابَ فِيمَا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ حَتَّى تَنْظُرُوا إِلَيَّ بِعُيُونِ قُلُوبِكُمْ»^(۱)

«به بندگانی که با دیده عشق و محبت به من می‌نگرند بگو چون پرده را میان خود و شما برگرفتم و با چشمان دل به من می‌نگرید چه زیان شما را که از خلائق محبوب باشید».

و بنگر به تمنای عاشق لقاء پروردگار، حضرت مولی‌الموالی علی علیه السلام تا از پروردگار چه طلبد:

«الْهَى هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ وَ أَنْزِ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَحْرِقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَيَّ مَعْدِنَ الْعِظْمَةِ وَ تَصِيرَ أَرْوَاحَنَا مُعَلَّقَةً بِعَرْ قُدْسِكَ الْهَى وَ اجْعَلْنِي مِمَّنْ نَادَيْتَهُ فَأَجَابَكَ وَ لَأَحْظَنَّهُ فَصَعِقَ لِحَالِكَ فَنَاجَيْتَهُ سِرًّا وَ عَمِلَ لَكَ جَهْرًا»^(۲)

«خداوندا انقطاع کامل به سوی خودت را به من عطا کن و پرتو ده دیده دل ما را به تابش نظر خود بدان، تا بدانجا که دیدگان دلها را حجب نور بردرد و سپس به معدن عظمت پیوند و ارواح ما را وابسته به عزت قدس خود گردان. الهی مرا از آنان قرار ده که ایشانرا خواندی سپس تو را اجابت کردند، ایشانرا مشاهده نمودی و از جلال و عظمت بیهوش درافتادند زان پس در باطن بر ایشان راز گفتی و ایشان در ظاهر عمل کردند».

براستی که این تمناها که در ادعیه، بسی فراوان است با تمنیات دنیایی و حتی تمنای حور و قصور و جوی شیر و عسل چه ماند؟!

ای عزیز! همت بلنددار که چون هدف بالاگیری تیر بلندتر رود. تمنای مجاز چون به عشق تبدیل شود، در دل عاشق جز محبوب ننگند، و لو بُعد فقر و زوال و نقص او را، عاشق داند. پس چگونه باشد عشق آن عاشق عارف بر آن ذات بی‌نقص بی‌زوال که همه جمالها و جلالها پرتوی از جمال و جلال اوست؟

تو را عشق همچون خودی ز آب و گل	ربساید همی صبر و آرام دل
بصدقش چنان سر نهی در قدم	که بینی جهان با وجودش عدم
چو در چشم شاهد نیاید زرت	زر و خاک یکسان نماید برت
تو گویی به چشم اندر ش منزل است	وگر دیده بر هم نهی در دل است
نه اندیشه از کس که رسوا شوی	نه قوت که یکدم شکبیا شوی
چو عشقی که بنیاد آن بر هواست	چنین فتنه انگیز و فرمانرواست
عجب داری از سالکان طریق	که باشند در بحر معنی غریق
بسودای جانان زجان مشتغل	بذکر حبیب از جهان مشتغل
بیاید حق از خلق بگریخته	چنان مست ساقی که می ریخته
الست از ازل همچنانشان به گوش	بفریاد «قالو بلی» در خروش
به یک نعره کوهی زجا برکنند	به یک ناله شهری به هم برزند
سحرها بگریند چندانکه آب	فرو شوید از دیده شان کحل خواب
چنان فتنه بر حسن صورت نگار	که با حسن صورت ندارند کار
می صرف وحدت کسی نوش کرد	که دنیا و عقبی فراموش کرد

(سعدی)

این بود حالی از حالات صاحب‌دلان، ترسمت گویی: به شعرم حواله مکن که گفتار شاعران کمتر با حقیقت سر و کار دارد، مرا در این باب دهها حدیث و چند بیتی شعر که برای نمک طعام جان تو برگزینم، و این نمکها را همه از دریای عشق و عرفان برگرفته‌ام. باورت نیست بر این سوغات پیامبرت بنگر که از سفر قرب در شب معراج و وصال محبوب بر تو عرضه داشته است، تا بدانی سعادت و خوشبختی را در لابلای این خاکبازی‌های ما نتوان یافت:

«یا احمد! آیا دانی کدام عیش گواراتر و کدام زندگی جاودان‌تر است؟ احمد عرض کرد: پروردگارا نمی‌دانم، فرمود: آن زندگی گواراست که صاحبش از یاد من غافل نشود، نعمت‌های مرا فراموش نکند، و بی‌خبر از حقوق من نباشد، شب و روز در طلب رضای من باشد و زندگی جاوید آن حیات، که صاحبش آنقدر برای خویش عمل نماید تا

دنیا در نظرش کوچک و آخرت در برابرش بزرگ نماید، اراده و خواست مرا بر خواست خود ترجیح دهد، رضایت و خشنودی مرا طلبد، عظمت و جلالم را درک کند و حق آنرا ادا کند، معامله مرا نسبت به خود فراموش نکند و فراموش ننماید که من در تمام ساعات شبانه‌روز بر کردار و گفتار او آگهی دارم، قلب خود را از غیر خالی دارد و آنچه را من مکروه دانم دشمن دارد، و نگذارد که وسوسه شیطان بر قلبش خطور نماید. پس چون چنین شد، دل او را از عشق خود سرشار نمایم، از تمنیات دنیاوی فارغش سازم، اشتغال او را همگی در خدمت آخرت آورم، و همانند محبتین دیگرم متنعمش سازم، و زآن پس چشم و گوش دل او را باز کنم تا کلام جان‌بخش مرا بشنود و به جلالت و عظمت من بنگرد، لذت‌های دنیا دیگر در چشم او جلوه نمی‌کند، از دنیا آنگونه‌اش برحذر دارم که چوپان گوسفندان خود را از چراگاه‌های خطرناک به دور می‌دارد، چنین بنده‌ای از مردم دنیاپرست گریزان است و اغلب انزوا اختیار می‌کند چرا که از دنیا بریده و رو به آخرت دارد، و از شیطان چشم برداشته و به رحمان نگران است»^(۱)

ای عزیز! دیدی که در همین خراب‌آباد دنیا گروهی در چه سعادت‌ها و لذت‌ها هستند و در این ظلمت‌کده چه درهایی از نور بر قلب بندگانی مقرب باز شده است، قلبی که با رامش یاد، آرام یافت. شدیدترین طوفانها آنرا از رامش باز ندارد. بنده در چنین مقامی در بهشت انس ساکن است. تا از آن بهشت خبری آورم، بر این منزل به تماشا نشین:

سر منزل انس

کاش از غیر تو آگه می‌نبودی جان من

خود نمی‌دانست جز تو جان معنی‌دان من

هر چه بینم غیر رویت نور چشمم گم شود

هر کسی را ره مده ای دیده بینای من

«اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَعْلَمُ الْبُرُوقِ لِأَوْلِيَاءِكَ إِنَّ أَوْحَشَتْهُمْ الْعُرْبِيَّةُ أَعْسَهُمْ ذِكْرَكَ وَ
إِنْ صَبَّتْ عَلَيْهِمُ الْمَصَائِبُ لَجُئُوا إِلَيَّ الْإِسْتِجَارَةَ بِكَ»^(۱)

«پروردگارا! تو بهترین انس هستی برای دوستانت، هر آنگاه از غربتکده دنیا به
وحشت افتادند با یاد تو مأنوس می‌شوند و چون با مصیبت و دشواری مواجه
شوند به ساحت تو پناه می‌آورند».

آنگاه که یکی با زوج و دیگری با زوجه دل‌خوش دارد، زمانیکه
دنیاپرستان به حساب و جمع و دخل سرمایه دل بسته‌اند، و گروهی به دیدار
دوستان و بستگان، دلدادۀ حق جز به یاد او مأنوس نباشد و حتی از دیدار غیر
او وحشت می‌کند.

«تَمَرَةُ الْأُنْسِ بِإِلَهِ الْإِسْتِجَارَةِ مِنَ النَّاسِ»^(۲)

«بهرۀ انس با خدا وحشت کردن از مردم است».

۱- امیر المؤمنین علی عليه السلام شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدیج ۱۱

۲- غررالحکم: امیر المؤمنین عليه السلام.

«كَيفَ يَا نَسُ بِاللهِ مَنْ لَا يَسْتَوْحِشُ مِنَ الْخَلْقِ»^(۱)

«چگونه انس گیرد با خدا آن که از خلق وحشت ندارد».

«مَنْ حَرَجَ مِنْ ذُلِّ الْمَعْصِيَةِ إِلَى عِزِّ الطَّاعَةِ ءَامَنَهُ اللهُ عَزَّوَجَلَّ بِغَيْرِ أُنَيْسٍ وَ أَعَانَهُ بِغَيْرِ مَالٍ»^(۲)

«هر آنکس از خواری معصیت به درآمد و به سوی عزت طاعت رو نهاد، خداوند عزوجل، بی انیس، در امانش دارد و یاریش کند بدون مال و ثروت».

چون تعلقات زیاد و سرای دل در ضیق بود، جز وحشت، جانرا سرمایه‌ای نیست چرا که در آن سرای صدها بت خودنمایی می‌کنند. اما چون سلطان السلاطین در آن خرگاه زد، نخست سرای دل را گشایش دهد و سپس بتها را یک‌یک به خاک افکند.

«إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَ جَعَلُوا أَهْلَهَا أَذِلَّةً وَ كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ»^(۳)

«براستی که پادشاهان چون وارد شهری شوند، آنرا تباه سازند و عزیزترین ساکنان آنرا ذلیلان سازند».

زین روست که با آمدن انیس سرمدی محبوبان فناپذیر یک‌یک خانه دل را ترک گویند.

به نفحات نیمه شبهای سیدالساجدین علیه السلام بنگر:

«إِلَهِی مَنْ ذَا الَّذِی ذَاقَ خِلَاطَةَ مُحَبَّتِكَ فَرَامَ مِنْكَ بَدَلًا وَ مَنْ ذَا الَّذِی أُنْسَ بِقُرْبِكَ فَأَبْتَغَى عَنْكَ جَوْلًا... أَللَّهُمَّ اجْعَلْنَا مِمَّنْ دَأَبُهُمُ الْإِرْتِيَاخُ إِلَيْكَ وَ الْحَنِينِ وَ دَهْرُهُمُ الزَّفَرَةُ وَ الْأَنِینُ جِبَاهُهُمْ سَاجِدَةٌ لِعِظَمَتِكَ وَ عُیُونُهُمْ سَاهِرَةٌ فِی حِدْمَتِكَ وَ دُمُوعُهُمْ سَائِلَةٌ مِنْ حَسَنَاتِكَ وَ قُلُوبُهُمْ مُتَعَلِّقَةٌ بِمُحَبَّتِكَ وَ أَفْئِدَتُهُمْ مُنْخَلَعَةٌ مِنْ مَهَابَتِكَ»^(۴)

«الهی! آن که لذت محبت تو را چشید چگونه تواند محبت دیگری را به جای عشق تو برگزیند، و آن که به قرب تو مانوس شد، چگونه تواند از این سر منزل

۲- بحار: ج ۷۵، حضرت محمد صلی الله علیه و آله
 ۴- مناجات المحبین: امام سجّاد علیه السلام

۱- غررالحکم: امیرالمؤمنین علیه السلام
 ۳- سوره نمل، آیه ۳۴.

انس روی برتابد؟! الهی از آنانم گردان که دلخوشی آنها انس با تو است، در روزگارانشان ناله به درگاه تو دارند، در برابر عظمتت چهره بر خاک ساینند، همه شب در خدمت تو چشمهایشان بیدار است و اشکهایشان ریزان، دلهای ایشان وابسته به عشق تو است و قلوب ایشان از هیبت تو از جای برکنده شده است». الهی! غذا و آب را به گیاه و حیوان نیز رسانی، دوستان را به بیش از اینها دریاب.

مرا به قند و شکرهای خویش مهمان کن علف میاور پیشم که من نیّم حیوان فرشته از چه خورد، از غذای نور خورد خسوراک ماه و ستاره زآفتاب جهان (مولوی)

ای عزیز! در حدیث جان بخش معراج دیدی که فرمود:
«چشم و گوش دل او را باز کنم تا کلام مرا بشنود، و به جلالت و عظمت من بنگرد».

و در این حدیث نبوی نیز بنگر که:

«مَا مِنْ عَبْدٍ إِلَّا وَ لِقَلْبِهِ عَيْنَانِ وَ هُمَا غَيْبٌ وَ يُدْرِكُ بِهَا الْعَيْبَ فَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا فَتَحَّ عَيْنَيْ قَلْبِهِ فَيَرَى مَا هُوَ غَائِبٌ عَنْ بَصَرِهِ»^(۱)

«نیست هیچ بنده جز اینکه از برای قلب او دو چشم است و آندو پنهانند که با آن دو عالم غیب را توان دید، چون خداوند اراده فرماید خیر بنده را، می‌گشاید چشمان دل او را سپس می‌بیند آنچه را از نظر پنهان بود».

و نیز این حدیث در خور توجه است:

«لَوْلَا أَنَّ الشَّيَاطِينَ يَحُومُونَ عَلَى قُلُوبِ بَنِي آدَمَ لَنَظَرُوا إِلَى مَلَكَوتِ السَّمَاءِ»^(۲)

«اگر شیاطین اطراف دلهای بنی آدم را احاطه نمی‌کردند هرآینه می‌دیدند ملکوت آسمانها را».

۱- کتاب وافی، مقدمه الاولى: حضرت محمد ﷺ.

۲- سند الرسول: حضرت محمد ﷺ.

ای عزیز! کلام خدا را همچون پیامبران شنیدن و به جلالت او همچون فرشتگان نگرستن با چشمان دل به مشاهدت عالم غیب نشستن و ملکوت آسمانها را نظاره کردن بهتر، یا همچون حیوان، عمر به تمنای آب و علف و جفت صرف کردن؟! می بینی که چه عظمتها در برابر تو قرار دارد، به ویژه اگر جوان باشی بکوش تا فرصت چون این بنده بیچاره از دستت نرود، سعادت جز در این راه نیست.

ز سگان کویت ای جان که دهد مرا نشانی

که ندیدم از تو بویی و گذشت زندگانی

ز غمت چو مرغ بسمل، شب و روز می طپیدم

چو به لب رسید جانم، پس از این دگر تو دانی

همه بندها گشادی، به طریق دلربایی

همه مستها ببستی، به کمال دلستانی

چو به سرکشی درآیی، همه عاشقان خود را

ز سر نیازمندی، چو قلم به سر دوانی

دل من نشان کویت، به جهان بجست عمری

که خیر نبود دلرا، که تو در میان جانی

تو چه گنجی آخر ای جان، که به کون در نگنجی

تو چه گوهری که در دل، شده ای به این نهانی

دو جهان پر از گهر شد، ز فروغ تو ولیکن

به تو کی توان رسیدن، که تو بحر بیکرانی

همه عاشقان بیدل، همه بیدلان عاشق

ز تو مانده اند حیران، تو به هیچ می نمانی

دل تشنگان عاشق، ز غمت بسوخت در تب

چه بود اگر شرابی، بر تشنگان رسانی

به عتاب گفته بودی که بر آتش نشانم

چو مرا بسوخت عشقت، چه بر آتشم نشانی؟

اگر از پی تو عطار، اثر وصال یابد

دو جهان بسر درآرد، ز جواهر معانی

(عطار)

و این تمهیدات بدان گذشت تا بدانی که می‌توانی تا به عزتِ سرمدی قرب
پروردگار راه یابی.

هدف‌یابی

برای هر راهرو نخست وظیفه آنست که بداند هدف از آفرینش او چیست؟ چون می‌داند که خود، آفریدگار خود نبوده، لاجرم باید از آفریدگارش پرسد تا او را به چه کار آفریده؟! به این فرمایش پروردگارت بنگر:

«أَوَلَا يَذْكُرُ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ يَكْ شَيْئاً»^(۱)

«آیا متذکر نمی‌شود انسان که ما او را آفریدیم از پیش و نبود چیزی؟»

اگر از پدر و مادرت هم سؤال کنی که یکسال قبل از تولد من، چه خبر از من داشتید؟! جواب منفی است. از خود بپرس من کجا بودم؟! جز اینکه بگویی: «در عدم» جوابی نداری.

و آن وقت که رنگی از هستی یافتی نطفه‌ای گنبدیده که در زیر میکروسکوپ هم به دشواری تو را می‌دیدند.

«هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً»^(۲)

«آیا آمد بر انسان روزگارانی که نبود چیزی قابل ذکر؟»

این پرسشهای پروردگارت هیچ پاسخی ندارد جز اینکه بگویی: خداوندا، پروردگار و خالق و آفریدگارم تو بودی، خود هدف آفرینش را برایم بازگو. چرا که این هدف‌یابی آغاز سلوک و حرکت و واجب‌ترین واجبات است. و

۱ - سوره مریم، آیه ۶۷.

۲ - سوره انسان، آیه ۱.

اگر هدف آفرینش خویش را نیابی عمری در سرگردانی هستی.

«بِنَسِ الْعَبْدِ أَوْلُهُ نُطْفَةٌ وَءَاخِرُهُ جِيفَةٌ ثُمَّ لَا يَدْرِي مَا يَفْعَلُ بِهِ فِيمَا بَيْنَ ذَلِكَ»^(۱)

«بدترین بنده آن بنده‌ایست که اولش نطفه و آخرش مرداری بیش نیست و نمی‌داند در میان این دو چه وظیفه دارد؟»

و برعکس اگر با وظیفه خود در این میان آشنایی یابی، بهره‌ات از زندگانی کم نیست.

«رَحِمَ اللَّهُ أُمَّرَأَةً مِنْ أَيْتِنَ وَفِي أَيْتِنَ وَإِلَى أَيْتِنَ»^(۲)

«رحمت خدا بر آن انسانی که بداند از کجا آمده؟ و در چه کار است؟ و به کجا روی می‌آورد؟»

و دانی که سفیه یا کودک ممکن است کارشان عبث باشد، اما یک انسان خردمند و حکیم هرگز به عبث نپردازد، چگونه تصوّر نمایی که آفرینش به این عظمت که میوه درخت آن، انسان است به عبث آفریده شده و هدفی در آفرینش آن نباشد؟!

«وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لِأَعْبِينَ»^(۳)

«نیافریدیم آسمان و زمین و آنچه بین آنهاست را به بازی».

«وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لِأَعْبِينَ. مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»^(۴)

«نیافریدیم آسمانها و زمین و آنچه ما بین آنهاست به بازی و لهو. نیافریدیم آنها را إلا برای حقیقتی و لیکن اکثر ایشان نمی‌دانند».

خرامیدن لاجوردی سپهر همان‌گرد برگشتن ماه و مهر

مسپندار کسز بهر بازیگریست سراپرده‌ای چنین سرسریست؟!

(نظامی)

۱- حضرت محمد ﷺ

۲- غرالحکم: حضرت علی ؑ

۳- سوره انبیاء، آیه ۱۶.

۴- سوره دخان، آیات ۳۸ و ۳۹.

روزی برای تفریح به دامن طبیعت رفتی، آن روز را در باغ به حساب دکانت پرداختی، پس تو را تفریحی نبود. برای دیدار فیلمی به سینما رفتی ولی در آنجا تا پایان فیلم خواب تو را در ربود، خسران مالی را دانستی، و خسران وقت از آن برتر. به درس استادی روی آوردی ولی در جلسه درس به خواندن روزنامه‌ای مشغول شدی، از درس و علمت چه سود بود؟ این مثالها بدان می‌آورم که در هر راهی که قدم می‌نهی بیاندیش که هدف کارت چیست؟ و این هدف‌یابی مهمترین کار برای یک جوان است چون هدر دادن روز و یا ساعتی نیست، بلکه اگر هدف زندگانی را نیافتی عمرت به باد رفته است. و نکته مهم این است که غایات با آنکه در مقام وصول، آخرین است اما در وجود ذهنی آغازین و همواره مشوق و راهنمای رونده و سالک است. به این معنی که تو اگر دانستی که هدف آفرینش دریافت کمال و فعلیت یافتن قوای انسانی و وصول او به مقام عنایت و لقاء پروردگارت می‌باشد، با آنکه وصول آن در پایان زندگی است معذک اندیشه آن اول راه است و در تمام طول راه جاذبه‌آفرین و مشوق تو می‌باشد.

روزها فکرتم این است و همه شب سختم

کسه چرافسارغ از احوال دل خویشتم

از کجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود؟

به کجا می‌روم آخر، ننمایی وطنم؟

مانده‌ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا؟

یا چه بوده است مراد وی از این ساختنم؟

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک

چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

جان که از عالم علویست یقین می‌دانم

رخت خود باز برآنم که بدانجا فکنم

خنک آن روز که پرواز کنم تا بر دوست

به هوای سر کویش پر و بالی بزتم

کیست در گوش که او می‌شنود آوازم؟

یا کدامین که سخن می‌نهد اندر دهنم؟

کیست در دیده که از دیده برون می‌نگرد؟

یا چه جان‌یست نگویی که منش پیرهنم؟

تا به تحقیق مرا منزل و ره ننمایی

یکدم آرام نگیرم، نفسی دم نزنم

من به خود نامدم اینجا که به خود باز روم

آن که آورد مرا باز برد در وطنم

(مولوی)

در این شاه‌غزل مولانا نکاتی از هدف‌یابی و معرفت نفس مندرج است که

در نکات آن بسی جای تفکر و گفتار است.

هدف آفرینش را آفریدگار باید بگوید

در دو آیه قرآن خداوند هدف آفرینش انسان را بیان می‌فرماید:

«الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَهُوَ الْعَزِيزُ
الْعَفُورُ»^(۱)

«آن پروردگاری که آفرید مرگ و زندگی را تا ببازماید شما را تا کدامین از شما
عملی نیکوتر دارد و او صاحب عزت و آمرزش است.»

در این آیه شریفه هدف آفرینش، آزمودن بیان شده است، چه آدمی برای
ابدیت آفریده شده:

«خُلِقْتُمْ لِلْبَقَاءِ لَا لِلْفَنَاءِ»^(۲)

«برای ابدیت آفریده شده‌اید نه مرگ و فنا.»

و آن حیات سرمدی، منازل اکتسابی است و اکتساب آن در دنیا است:

«الدُّنْيَا سُوقٌ»^(۳)

«دنیا بازار است.»

و در جای دیگر فرمودند:

«الدُّنْيَا مَرْعَةٌ الْأَخِرَةُ»^(۴)

«دنیا مزرعه آخرت است.»

۲- غرالحکم: حضرت علی علیه السلام

۴- حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم

۱- سوره ملک، آیه ۲.

۳- غرالحکم: حضرت علی علیه السلام

باری هر آزمایش، ابزاری و معرفتی را طلب می‌کند، و ابزار آزمایش در دنیا اماناتی است که خداوند در اختیار بنده نهاده. چشم، گوش، دست و پا، کلام، مال و ثروت، استعدادها و زمان امتحان عمر آدمی از بلوغ تا مرگ. تا آدمی با این ابزار چه کسب کرده باشد؟

چشم را فایده آنست که دلبر ببند و ر نبیند چه بود فایده بینایی را؟

(حافظ)

و بیندیش که در حال احتضار این امانات رایک یک می‌گیرند، گوش تدریجاً شنوایی را از دست می‌دهد و چشم بینایی را و دست و پا توان را، سپس پرونده هر یک را می‌کشایند تا تو با این مواهب چه کرده باشی؟ و کارنامه عمر دریافت داری و به سرمنزل ابدی خویش ره یابی و در این آیه خداوند با دو اسم عزیز و غفور تجلی فرموده تا بدانی که عزت او نیاز به عبادت و امتحان تو ندارد و تو برای خویش می‌کوشی و پروردگار تو از بسیاری از لغزشهای تو می‌گذرد و گرنه جز معصومین علیهم السلام ساکن حریم وصال نمی‌توانستند باشند.

آیه دیگری که حضرت پروردگار هدف آفرینش انسان را بیان می‌فرماید این آیه است:

«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»^(۱)

«نیافریدیم جن و انسان را جز برای عبادت».

و این عبادت سودش به مخلوق باز می‌گردد نه خالق که:

«إِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ»^(۲)

«به راستی که خداوند از همه جهانیان بی‌نیاز است».

کریم است، می‌خواهد کرمش را بر تو عرضه دارد. غنی است، می‌خواهد تو را همچون خود غنی کند. حیات سرمدی دارد، می‌خواهد تو را نیز جاودانگی بخشد. جمیل است، می‌خواهد از جمال خود برای بنده‌اش پرده

بردارد و همه را در سایهٔ بندگی، بخشد. اگر بر این مواهب دل بسته‌ای بفرما!
در این حدیث نیز بنگر تا بدانی بندگی حضرت پروردگار تو را تا به کجا
رساند:

«عَبْدِي أَطْعَمَنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِنِّي أَنَا حَيٌّ لِأَمْوَاتٍ أَجْعَلُكَ حَيًّا لِأَمْوَاتٍ وَ أَنَا
أَقُولُ لِلْأَشْيَاءِ كُنْ فَيَكُونُ وَ أَنْتَ تَقُولُ لِلْأَشْيَاءِ كُنْ فَيَكُونُ»^(۱)

«بنده من، مرا اطاعت کن تا تو را همانند خویش نمایم، من آن زنده‌ام که هرگز
نمی‌میرم تو را نیز حیاتی بخشم که مرگی در پی آن نباشد، من آنم که به هرچه
گویم: «باش!» هستی پذیرد و تو را نیز این مقام بخشم که به هر چه گویی:
«باش!» هستی پذیرد».

ای عزیز! با چنین مولایی سر بندگی داری. به ذات مقدس خودش که او
خوب مولایی و ما بد بنده‌ای هستیم. بر در این خانه بکوب و چون درگشادند،
عرض کن: پروردگارا! آمده‌ام تا این افتخار را به من ارزانی داری و تاج بندگی
بر سرم گذاری و در حمایت ربوبی خویش بپذیری.

دل ز عشقت آتش افشان خوشتر است	آتش عشق تو در جان خوشتر است
تا قیامت مست و حیران خوشتر است	هر که خورد از جام عشقت قطره‌ای
زآنکه با معشوق، پنهان خوشتر است	تسا تو پیدا آمدی پنهان شدم
زآنکه درد تو ز درمان خوشتر است	درد بسر من ریز و درمانم مکن
گر همه زهر است از جان خوشتر است	درد عشق تو که جان می‌سوزدم
تا سحر عطار گریان خوشتر است	همچو شمعی در فراق هر شبی

(عطّار)

دُرُوءَةُ کَمَال، بندگی ذوالجلال است

حال که این مطالب بدانستی، دانی که دنیا با تمام دلربائیش مطلوب جان انسانی نیست. ممکن است تمنیات بدن خوراک مطبوع، بستر نرم و خانه مجلل باشد اما روح انسانی با اینها رامشی ندارد و گنج عظیمش را وصول به تمنیات دنیاوی هرگز پر نمی‌کند. در وصول به هر تمنایی احساس خلأ می‌نماید. از طرفی چون فنای همه را مَطَّلَع است جدایی از دل‌بسته‌های خویش را پیشاپیش می‌بیند لاجرم در حین دل‌بستگی همیشه دغدغهٔ فراق در جانش هالهٔ غمی را احساس می‌نماید و این همان فرمایش خلیل الله است که فرمود:

«لَا أُحِبُّ الْأَقْلِينَ»^(۱)

پاک‌دامنانی بودند که در عین بهره‌وری از دنیا دریافتند که جانشان تمنای دیگری را دارد، ابراهیم ادهم کاخ سلطنتی را به هوای کوخ انس رها می‌کند و عارف بزرگوار شیخ بهایی با آنکه در دربار صفوی به همه عزتی دست می‌یابد معذک چون جانش تشنهٔ دیگری است، به همهٔ امتیازات و تمتعات دنیاوی پشت پا می‌زند.

باز میل قلندری دارم
بر تنم نقش یوریاست هوس

از سسمور و حریر بیزارم
تکیه بر بستر منقش بس

دلیم از قییل و قال گشته ملول
 ای خوشا خرقه و خوشا کشکول
 خاک بسر فرقی اعتبار کنم
 خنده بسر وضع روزگار کنم

(شیخ بهایی)

زین روست که جان زنده دلان، زائل و آفل را شایسته دلبستگی ندانسته، روی به تمنیات جاوید اخروی دارد، و این مقام اول اندیشمندان و خبرگان از متاع دنیا و آخرت است. چرا که در قرآن یافته است که:

«وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى»^(۱).

ناگزیر جهت توشه آخرت کسب اعمال نیک کند چه گفته اند او را که:

«وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا»^(۲).

«جاودانی‌ها و اعمال خیر از نظر پاداش نزد پروردگارت بس بهتر باشد».

مقام برتر برای آنهاست که در تمنای مُنعمند نه از ترس جهنمش و نه به تمنای نعمات بهشتش، چرا که در کتاب او خوانده اند:

«وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَى»^(۳).

و حضرت امام صادق علیه السلام فرمودند که:

«إِنَّ الْعِبَادَةَ ثَلَاثَةٌ قَوْمٌ عَبَدُوا اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ خَوْفًا فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ وَقَوْمٌ عَبَدُوا اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى طَلَبَ الثَّوَابِ فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْأَجْرَاءِ وَقَوْمٌ عَبَدُوا اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ حُبًّا لَهُ فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْأَحْرَارِ وَهِيَ أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ»^(۴).

«به راستی که عبادت سه گونه است، گروهی خداوند را از ترس عبادت می‌کنند و این عبادت بردگان است و گروهی به طمع ثواب و این عبادت مزدوران است و گروهی از سر عشق و محبت و این عبادت آزادگان است».

در مناجات المریدین امام سجّاد علیه السلام می‌خوانی:

«يَا نَعِيمِي وَجَنَّتِي يَا دُنْيَايَ وَآخِرَتِي».

«نعمتم تو، بهشتم تو و دنیا و آخرتم تویی».

۲ - سوره کهف، آیه ۴۶.

۴ - کافی: ج ۲

۱ - سوره اعلی، آیه ۱۷.

۳ - سوره طه، آیه ۷۳.

طبعاً چون هرکس به تمنّای هرچه عبادت کرد، محبوبش را خداوند از او دریغ ندارد و خوشابرآن بلندپروازی که نشیمن‌گاه او جز سراپردهٔ سیمرخ نیست.

در آن زمان که بمیرم در آرزوی تو باشم
به آن امید دهم جان که خاک کوی تو باشم
به وقت صبح قیامت که سر زخاک برآرم
به گفتگوی تو خیزم به جستجوی تو باشم
حدیث روضه نگویم، گل بهشت نبویم
جمال حور نجویم، دوان به سوی تو باشم
می بهشت ننوشم زدست ساقی رضوان
مرا به باده چه حاجت که مست روی تو باشم
(سعدی)

و بر این حدیث دلربا بنگر:

«الْعَارِفُ إِذَا خَرَجَ مِنَ الدُّنْيَا لَمْ يَجِدْهُ السَّائِقُ وَالشَّهِيدُ فِي الْقِيَامَةِ وَ لَا رِضْوَانُ الْجَنَّةِ فِي الْجَنَّةِ وَ لَا مَالِكُ النَّارِ فِي النَّارِ. قِيلَ وَ أَيْنَ يَقَعْدُ الْعَارِفُ؟ قَالَ ﷺ: فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُقْتَدِرٍ»^(١)

«عارف چون از دنیا بیرون رود نه سائق و نه شهید، او را در بهشت نمی‌یابد و نه دربان بهشت و نه مالک نار. پرسیده شد: پس عارف بر کجا فرود می‌آید؟ فرمودند: در منزلگاه صدق نزد پادشاه مقتدر.»

گر سر این مقام داری باش تا با تمثیلی از شیخ سعدی رحمته دل خوش داریم:
یکی خرده بر شاه غزنین گرفت که حسنی ندارد ایاز ای شگفت
گلی را که نه رنگ باشد نه بو دریغ است سودای بلبل بر او
به محمود گفت این حکایت کسی برآشفت زاندیشه بر خود بسی
که عشق من ای خواجه بر خوی اوست نه بر قد و بالای دلجوی اوست

شـنیدم که در تنگنایی شـتر
 به یغما ملک آستین برفشانند
 نماند از وُشاقان^(۱) گردن فراز
 بگفتا که ای سُنبلیت پیچ پیچ
 من اندر قفای تو می تاختم
 خلاف طریقت بود کاولیا
 بیفتاد و بشکست صندوق دز
 وز آنجا به تعجیل مرکب براند
 کسی در قفای ملک جز ایاز
 زیغما چه آورده‌ای؟! گفت: هیچ!
 خدمت به نعمت نپرداختم
 تمنّا کنند از خدا، جز خدا
 (سعدی)

جان کلام در این داستان خدمت یا نعمت است، چون تو را خدمت دست داد دیگر چه نیازت به نعمت باشد، خدمت او بزرگترین نعمت است. بسا بوده است که در پیشگاهش دست به دعا برداشته‌ام ولی حظّ خدمت آنگونه‌ام سرگرم داشته که دعا را از یاد برده‌ام. گفته بودی که بیایی غم دل با تو بگویم

چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی
 (سعدی)

بنگر تا اگر اهل دنیایی روی از آخرت برتاب، و اگر اهل آخرتی به دنیا منگر و اگر اهل الله هستی هر دو را به دریا انداز.
 «الدُّنْيَا حَرَامٌ عَلَىٰ أَهْلِ الْآخِرَةِ وَالْآخِرَةُ حَرَامٌ عَلَىٰ أَهْلِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ حَرَامٌ عَلَىٰ أَهْلِ اللَّهِ»^(۲)
 «بر اهل آخرت، دنیا حرام است و بر اهل دنیا، آخرت و هر دو حرام بود بر اهل الله».

دنیا و آخرت به نگاهی فسروختیم

سودا چنان خوش است که یکجا کند کسی
 و بر این قلّه آنگاه صعود توانی کرد، که عارف به صفات او باشی. چون با

۱- غلامان ترک زیباروی

۲- راوی: ابن عباس، کتاب الجامع الصغیر سیوطی: حضرت محمد ﷺ

تو گفتم که عشق زاده معرفت است، آنچه باعث شد که فرشتگان روی از او برنتابند، معرفت محدودی نسبت به آن ذات عزیز بود. آنطور که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می فرمایند:

«وَصَلَّتْ حَقَائِقُ الْإِيمَانِ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَعْرِفَةِ تَعَالَى وَ قَطَعَهُمُ الْإِيقَانُ بِهِ إِلَى أَوْلَاهِ إِلَيْهِ وَ لَمْ تَجَاوَزْ رَغْبَاتُهُمْ مَا عِنْدَهُ إِلَى مَا عِنْدَ غَيْرِهِ قَدْ ذَاقُوا حَلَاوَةَ مَعْرِفَتِهِ تَعَالَى وَ شَرِبُوا بِالْكَأْسِ الرَّوِيَّةِ مِنْ مُحَبَّةٍ وَ تَمَكَّنَتْ مِنْ سُؤْيَدَاءٍ وَ شَجِيحَةٍ خَيْفَةً»^(۱)

«آنچه بین خداوند و فرشتگان رابطه قرار گرفت، همان حظّ ایمان حقیقی بود، که در پرتو یقین به خداوند آنها را واله و شیدای حضرت حق گردانید و هرگز رغبت آنها به سوی غیر خدا متوجّه نشد و همان مقدار از معرفت که چشیدند زمینه شد که ساغر لبریز عشق را بنوشند در عین حال در نماند جانان ترس از جلالت حق موجود است».

و چون سعه جان آدمی مهبط کلّ اسماء الهی تواند بود، اگر از این جام چشید سرمستیش از فرشتگان مقرب بسا بیش بود. از زخمه هجران بر ساز جان نماند گاه این نوا را شنیده‌ای که:

دو عالم را به یک بار از دل تنگ به در کردیم تا جای تو باشد
آنچه در حال ملکوتیان عالم اعلیٰ دانستی در نجوای دلنشین امام سجّاد علیه السلام
که هزاران سلام بر جان عاشقش باد بشنو:

«إِلَهِي... وَ الْحَقْنَا بِعِبَادِكَ الَّذِينَ هُمْ بِالْبِدَارِ إِلَيْكَ يُسَارِعُونَ وَ بَابِكَ عَلَيَّ الدَّوَامَ يَطْرُقُونَ وَ إِيَّاكَ فِي اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ يَغْبُدُونَ وَ هُمْ مِنْ هَيْبَتِكَ مُشْفِقُونَ الَّذِينَ صَفَيْتَ لَهُمُ الْمَشَارِبَ وَ بَلَّغْتَهُمُ الرَّغَائِبَ وَ أَنْجَحْتَ لَهُمُ الْمُطَالِبَ وَ قَضَيْتَ لَهُمْ مِنْ فَضْلِكَ الْمُنَارِبَ وَ مَلَأْتَ لَهُمْ صَمَائِرَهُمْ مِنْ حُبِّكَ وَ رَوَيْتَهُمْ مِنْ صَافِي شِرْبِكَ فَبِكَ إِلَيَّ لَذِيذُ مُنَاجَاتِكَ... فَأَنْتَ لِأَعْيُنِكَ مُرَادِي وَ لَكَ لِأَلْسِنَاكَ سَهْرِي وَ سَهَادِي وَ لِقَائِكَ قُرَّةُ عَيْنِي وَ وَصْلِكَ مَنَى نَفْسِي وَ

إِلَيْكَ شَوْقِي وَ فِي مَحَبَّتِكَ وَ لَهِي وَ إِلَيَّ هَوَاكَ صَبَابَتِي وَ رِضَاكَ بُغْيَتِي وَ
رُؤْيَتِكَ حَاجَتِي وَ جَوَارِكَ طَلْبِي وَ قُرْبِكَ غَايَةَ سُؤْلِي»^(۱)

«الهی ... و ما را بر آن بندگان پیوند که شتابان روی به سوی تو دارند، مادام بر در خانه تو کوبند، شب و روزشان در پرستش تو می‌گذرد، از عظمت تو هراسانند، صاف و زلال ساختی آب آبشخورشان را، هم آنانکه به منتهای آرزویشان رسیدند و به ایده‌های خود کامروا شدند و از فضل تو بس بهره گرفتند، نهان‌خانه جانشان را از عشق و محبت خود سرشار ساختی و از سرچشمه معرفت خویش سیرشان نمودی و لذت مناجات با تو را چشیدند ... پس تو به تنهایی - نه غیر تو - مراد و ایده منی و برای توست - نه دیگری - بیداری و شب زنده‌داری من. لقای تو ایده من و وصل تو آرزوی من است، شوق و اشتیاقم به سوی تو و واله و شیدای محبت توام و دل‌باخته هوای تو، آرزوی رضای تو در سر دارم و حاجتمند دیدار توام، جوار تو تمنایم و نزدیک شدن با تو نهایت آرزویم هست».

ای خدا این وصل را هجران مکن	سرخوشان عشق را نالان مکن
بسر درختی کاشیان مرغ تست	شاخ مشکن مرغ را پزآن مکن
نیست در عالم ز هجران سخت‌تر	هر چه خواهی کن ولیکن آن مکن ^(۲)

۱ - مفاتیح الجنان: مناجات المریدین امام سجّاد علیه السلام (مناجات خمس عشره: مناجات هشتم).

۲ - مولوی.

حال عاشق

تا بدانی که حال عاشقان چگونه باشد و بیابی که تو را تا چند از عشق بهره باشد، از کلام «جُنید» بشنو، کسی از او پرسید: «ای دلباخته! حال عاشق چگونه باشد؟» به پاسخ چنین فرمود:

«فکر مُدام، خلوت بسیار، معاشرت اندک، چون می‌نگرد نمی‌بیند، و چون خطابش کنی نمی‌شنود، گر سخن با او گویی نمی‌فهمد، نه مصیبتی اندوهگینش کند و نه دست‌یابی به چیزی خشنودش، در خلوت‌سرای خویش ناظر بر خداست و با او مأنوس است، در آشکار و نهان با او راز و نیاز دارد، با اهل دنیا در کارشان ستیزه ندارد، برای از دست دادن آنچه می‌جوید بیمناک است، خردش از مطالعه جلال حق به وحشت افتاده، کم می‌خورد و کم می‌خسبد، همواره دلش غرق اندوه است، مردم سرگرم کار خود و او سرگرم کار خویشتن است، در خلوت‌سرای خویش گریان و در تنهایی نالان است، شراب از جام عشق دوست می‌نوشد و از مردم روی گردان است»^(۱)

عاشقان را شادمانی و غم، اوست دستمزد و اجرت خدمت هم اوست
غیر معشوق ار تماشایی بود عشق نبود هرزه‌سودایی بود
عشق آن شعله است کاو چون برفروخت هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت

تبیغ لا در غیر عشق حق براند در نگر آخر که بعد از لا چه ماند؟
ماند الا الله باقی جمله رفت شاد زی ای عشق شرکت سوز زفت
خود هم او بود اولین و آخرین شرک جز از دیدهٔ احول مبین
(مولوی)

به نفس خویش بنگر

گویی مرا عشقی چنین نیست، گر جان خویش را کاویدن گیری در اعماق آن شراره‌هایی از آن بازیابی همانگونه که در نهاد هر سنگی، شراره‌ای از آتش باشد؛ چون پیوسته بر سنگی دیگر سایی آن شراره ظاهر شود و چون شراره‌ها در هم گیرند جنگلی را به آتش کشند. هر آن حبی که از جان سرزند شراره آتش عشق است و چونت این معرفت حاصل آمد که همه حبها بر یک محبوب بود، آتش عشق زبانه برآورد تا بدانجا که تو در آن زبانه بسوزی و آنوقت است که بینی جز محبوب در کار نبود اما نه با چشم خود که با بصیرت محبوب.

باری در خلوتی بنشین و بیاندیش که تاکنون دلباخته چه چیزهایی شده‌ای؟ و مطلوب تو چه کسان بوده‌اند هر که را از او مهری دیدی همچون مادرت، هر که را در او علم و معرفتی یافتی همچون معلم و استادت، هر که را در او قدرت و یا جمالی بود و صدها محبوب دیگر و چون در همین محبوبها بنگری عشق تو نه به ذات که به صفات آنهاست که اگر صفات از ایشان رخت بر بست محبت را با خود می‌برد و این همان درس خلیل‌الله است که فرمود:

«لَا أَحَبُّ الْأُفْلِيْنَ»^(۱)

مـرغ بـر بـالـا پـران و سـایه اش مـی رـود بـر خـاک تـیره سـایه و ش
 ا بـلـهـی صـیـاد آن سـایه شـود مـی دود چـندانکـه بـی مـایه شـود
 تـمـیر انـدازد بـه سـوی سـایه او تـرکـشش خـالی شـود در جـستـجو
 بـی خـبرکـان عـکس آن مـرغ هـواست بـی خـبر که اصـل آن سـایه کـجاست
 ای که بـر صـورت تو عـاشق گـشته‌ای چـون بـرون شـد جان چـرایش هـشـته‌ای؟
 صـورتش بـرجاست این زـشتی زـچـیست؟ عـاشقـا وایـن که مـعشوق تو کـیست؟
 (مولوی)

معشوق تو حی و جمیل است که چون حیات از این محبوبها رخت
 بریست محبوب، مکروه گردد و دانی که جمال نیز ظلّ حی بود و عنقریب
 جمال نیز به اصل خود پیوندد، و از جمیل نماند جز لاشه‌ای که فاقد علم و
 فهم و جمال و حیات و بینایی و شنوایی است. به دست خویش خاک بر او
 ریزی تا چشمت دیگر به آن نیفتد.

باری عشق به صفات حسنی در فطرت و ذات انسانی است و هر چه را
 تاکنون مطلوبت قرار گرفته حتماً از این صفات بهره‌ای داشته، که بی «اسماء
 حسنی» هیچ‌کس و هیچ چیز مطلوب جان آدمی نیست. هر محبوب که از این
 صفات بیش بهره‌اش بود محبوبتر و مطلوب‌تر افتد.

و همین عشق است که اگر به وسیله استادی رهبری شود، راه برد به سوی
 آن ذاتی که همه جمال‌ها و جلال‌ها و بهاء و قدر و غنا از آن اوست و مبرای
 از هر نقصی است راه برد و بداند که هر شراره دلکشی که در ظلمت‌سرای
 خاک، دلی را متوجّه خود کند از آن مخزن نورالانوار است، و این مسئله را
 در بحث علّیت بهتر دانی. این چراغ را بی‌هدایت هیچ پیامبری خداوند در
 سویدای جان آدم قرار داده‌است که «هدایت تکوینی» است و فطرت هر
 انسانی با آن عجین شده است و فرمود:

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ

أَلَيْسَ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»^(۱).

«به سوی دین حق روی آور، فطرت الهی که خداوند مردمان را بر آن آفرید و آفرینش خدا را تبدیلی نیست. این است دین استوار، و لکن اکثر مردم نمی دانند.»

بال بگشا پیر زنان چون جبریل	«لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ» گو چون خلیل
نور استاره چو کرم شب چراغ	کی کند روشن فضای باغ و راغ
چون محاق ماه را دانی زپیش	دل چه سازی بهر بدر اینگونه ریش
هر طلوعی را چو می دانی غروب	اندر این ره افلان را در مکوب
مقعد صدقی که آنت درخور است	خالق استاره و ماه و خور است
دلبری هر چند از این بینی و آن	جز خدا دلبر نباشد در جهان
نزد هر بینا که صاحب دل بود	دلبری دلبران آفل بود
چون نبینی در دو عالم غیر دوست	جان فدای هستی هستان، که اوست

(مؤلف)

در حال احتضار که رخساره زرد، جمال را رها کرد، چشم از بینایی افتاد و گوش از شنوایی، زبان از گفتار درماند و پا از رفتار، هر صفت که در تو بود به اصل خود بازگشت و اگر دلت وابسته به صفاتی از محبوبهای گذرگاه عمر بود، رهایی و جدایی از همه باز بینی و این بینش همه را افتد ولی آن روز گفتن «لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ» چه سودت توان داشت؟ امروز روی به خالق دلبری ها آور و برگوی:

«يَا حَيُّ حَبِيبٌ وَمَحْبُوبٌ»^(۲)، «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»^(۳).

«ای بهترین دوست و دوست داشته شده»، «به راستی روی آوردم به سوی آنکه آفریدگار آسمانها و زمین است حق گرایم و از شرک آورندگان نیستم». چون بسا با قصه و داستان خستگی فرو نشیند و مجلس شادابی خود را باز

۱- سوره روم، آیه ۳۰.

۲- دعای جوشن کبیر.

۳- سوره انعام، آیه ۷۹.

یابد، کمی بر این رهگذر بمان تا از زبان شعرم قصه‌ای برای تو آورم:

به مه‌د مرگ چون لیلی در افتاد	فتاد آن عاشق شوریده‌اش یاد
چراغ جان ز روغن گشته خالی	نه عشقی مانده نه مجنون نه لیلی
خزانش برگ‌ریزان کرده آغاز	به رفتن جان شیرین گشته دمساز
سمندش از تک هستی در افتاد	بهاران، گلستانش رفته بریاد
به یغما برد مرگش برگ نسیرین	بجز تلخی نماند از کام شیرین
خمارین نرگشش از زاله تر ماند	طیبیش را دواها بسی اثر ماند
پیامی داد عاشق را به صد سوز	که بنگر غایت‌الأمالت امروز
به شاخی نغمه‌ها کردی تو آغاز	که اکنون نوحه زاغ استش آواز
سپردی دل به آفل، هین افولش	چو دل دادی ندانستی تو گولش
جهان پیری است محجوب و فریبا	غرور است این متاع دون دنیا
حریم دل بجز جای خدا نیست	بر این بیمار جز عشقش دوا نیست
زهی آنکس که دلدارش خدا شد	نظرگاهش حریم کبریا شد
به فانی چون سزد عمری رفیقی	به جاویدان سزد عشق حقیقی
چو بر باد است این آرام و سامان	بجز بادی به دستت نیست پایان
کنون من رفتنی، این غم رهاکن	دل از فسانی فکن، عزم خداکن
حرام است عشق بازی جز که با حق	هم او باشد حبیب و حب مطلق
نیارزد عشق خوبان چون سرابست	به راه حق گل و گلزار و آبست

(مؤلف)

بیت آخر این داستان به یاد آیه سرابم انداخت، امواج هواست که در بیابانهای خشک برای آدمی پنداری آفریدند که آنرا «سراب» گویند، آدمی تصوّر کند آنجا دریایی از آب است و چون رسد و بیند، داند که غرور و فریبی بیش نبود.

دور است سراب در این بادیه هشدار
تا غول بیابان نفریبد به سرابت
(حافظ)

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيَعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْثَانُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهُ عِنْدَهُ فُوقِيَهُ حِسَابَهُ وَ اللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ»^(۱)

«کافران اعمالشان همچون سراب است در بیابان که تشنه آنرا آب پندارد اما چون بدان رسید، چیزی نیابد. پروردگار را در پیش خود یابد که به حسابش رسیدگی نماید و خداوند سریع الحساب است.»

در حال احتضار همه بر این سراب رسند، همانان که دل به خیال و پندار بستند و یا عاریه‌داران را مالک پنداشتند، آنجا عمر و سرمایه بر باد رفته، تجارت به خسران کشیده، زراعت را آفت رسیده، کیسه تهی و دست خالی در برابر حضرت سریع‌الحساب به شرمساری نامه، ایستاده نادم و پشیمان، زین رو بکوش ای عزیز! تا از جهان، جانان حقیقی را دریابی.

من نخواهم در دو عالم بنگریست تا بدانم کاین دو مجلس و آن کیست
بسی تماشای گل رخسار او گر خورم نان، گیردم اندر گلو
(مولوی)

ای عزیز! کمال‌جویی جزء فطری گیاه و حیوان است، همه می‌خواهند به قلّه‌اعلای سعّه وجودی خود رسند، تخم پرندگان را جوجه می‌شکند، دوام او در آشیان اندک است، چون میل پرواز دارد. جوانه، هسته رامی‌شکافد، زمین‌های سخت را واپس می‌زند، با آسمان عشق می‌ورزد، وصول به ولی‌نعمت خویش یعنی خورشید تابنده را آرزومند است، در حدّ توان می‌بالد و می‌رود تا به او رسد، این غریزه در انسان به نام «فطرت» تجلّی دارد، مطلوب هر انسانی وصول به کمال است، از کودکی به مدرسه می‌رود، رنج آموزش را تحمّل می‌نماید، شبها بی‌خوابی می‌کشد، از آرامشها می‌گذرد چون می‌داند که علم برای او کمال است. آن که هم خود را در اکتساب پول صرف می‌کند نیز جز این تمّایی ندارد چه غنا را برای خود کمال می‌داند. و آنکه مقام را طالب است نیز همین اندیشه را در سر دارد، اینگونه نیست که جان

آدمی تشنه کمال مطلق است؟ و بهترین دلیل آنکه به هر چه از این کمالها دسترسی یابد او را قانع نماید.
وہ کہ در این بیغولہ صحرای دنیا رہ گم کردگان در صفوف ضالین و مغضوبین فراوانند، چرا کہ راه مستقیم کہ همان خط فطرت است را فراموش می کنند.

بالاترین تجلی فطرت، خداجویی و خداخواهی است

«نیایش، همچون دم‌زدن، خوردن و آشامیدن لازمهٔ انسان طبیعی است، چراکه از عمق سرشت و سنت طبیعی انسان، سر می‌زند. هیچ علتی و هیچ تمدنی در گذشته به زوال قطعی فرو نرفت مگر آنکه پیش از آن صفت نیایش در میان آن قوم ضعیف شده بود. نیایش نه سکون و تخییر است بلکه اشباع تشنگی روح آدمی است و بر خلاف تخییر که به ضعف مبدل می‌شود، پیروز است. هیچ دری را نیایش نمی‌زند مگر آنکه به رویش گشوده می‌شود. ای کاش انسان امروز همانگونه که زیبایی دانش را درک می‌کند، زیبایی خدا را نیز می‌شناخت»^(۱)

این نه گفتار پیامبر و نه گفتار امام بود، بلکه گفتاری یک زیست‌شناس بود که نیکو دریافته است که به همان اندازه که جسم آدمی نیاز به آب و غذا دارد روح و جان او حاجتمند پرستش و عبادت است و به ناچار آنگونه که اگر به جسم نیازش نرسد می‌میرد و یا ضعیف می‌شود، روح انسانی در اثر ترک پرستش به مرگ سرمدی مبتلا می‌شود که مردگان جسمانی را حیات دیگری است ولی مردگان جان را:

۱- دکتر آلکسیس کارل: برندهٔ دو جایزهٔ نوبل: کتاب نیایش

«ثُمَّ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَى»^(۱)

«در آنجا نه می میرد و نه زندگی می نماید».

خدا شناسی و سپس خدا طلبی یکی دیگر از خصوصیات فطری انسان است، انسانی به طول همه تاریخ. اینهمه معابد و مساجد، دیرها و کلیساهای، کنش‌ها و خانقاه‌ها و حتی بتکده‌ها را همین تمنای جان بنا نموده است.

رفتم به در صومعه عابدوزاهد دیدم همه را پیش رخت راکع و ساجد
در میکده رهبانم و در صومعه عابد گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد
یعنی که تو را می طلبم خانه به خانه

(شیخ بهایی)

عزیزا! «كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَىٰ أَصْلِهِ»، تن که از اجزاء خاک است، میلش به آب و خاک و گیاه و رجوعش به همین سوی است،
«مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ»^(۲)

«از این خاک آفریدیم شما را و به سوی آن باز می گردانیم شما را».

و چون بدن به اصل خود که خاک است رسید، آرمد که: «آسایش خاک هست در خاک» بسا استجابی که در ریختن آب روی مقبره مردگان است به همین قصد بود تا زودتر بفرساید و به اصل گراید.
اما روح و جان آدمی که از عالم علوی است -
«نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»^(۳)

«دمدم در آن از روح خودم».

به اصل تواند پیوست، تا مصداق نوید «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»^(۴) گردد، یا هرگز دستش به آن مقام نرسد ولی همه جاتشنگی وصول با او را دارد و این تشنگی، بعد از مرگ صد چندان شود.

فیل باید تا چو خسبد اوستان^(۵) خواب بسیند خطه هندوستان

۱- سوره اعلی، آیه ۱۳. ۲- سوره طه، آیه ۵۵.
۳- سوره حجر، آیه ۲۹. ۴- سوره بقره: آیه ۱۵۶.
۵- به پشت خوابیدن

خر نبیند هیچ هندستان بخواب	خر زهندستان نکرده است اغتراب
جان همچون پیل باید سخت زفت	تا بخواب او هند خواهد رفت تفت
«اذکروا الله» کار هر اوباش نیست	«ارجعی» بر پای هر قلاش نیست
لیک تو آیس مشو هم فیل باش	ورنه پیلی در پی تبدیل باش
کیمیاسازان گسردون را ببین	بشنواز میناگران هر دم طنین

(مولوی)

جان‌های بی‌تمنا را خاک‌بازی زمین بس بود.

«إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنَّنُوا بِهَا»^(۱)

«آنان که منکر لقای ما شدند، به همین حیات دنیا راضی شده و به آن آر میدند اینان در بند جسم آنگونه ماندند که جسمشان روحشان را یدک می‌کشد».

عزیزا! انسان درخت و ازگونه‌ایست که ریشه در آسمان دارد، اگر از آسمان نگیرد روحش ضعیف می‌شود، حیران و سرگردان می‌میرد، با راهی که در پیش دارد آشنائیش نیست.

«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ»^(۲)

«در آسمان روزی شماست و آنچه را که وعده داده شدید».

اما آنکه بدنش از زمین گرفت و جاننش از آسمان از سفره‌های زمینی و آسمانی هر دو بهره‌مند است.

«وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ»^(۳)

«و اگر آنها تورات و انجیل و آنچه بر ایشان نازل شده بود بر پامی داشتند از بالا و پایشان بهره‌می‌گرفتند».

آنچه تو را از روزیهای زمین بهره است بسیار اندک بود اما توانی از آسمان آنقدر گیری که جانست سرچشمه‌های معرفتی گردد که هزاران نفر از

۲ - سوره ذاریات، آیه ۲۲.

۱ - سوره یونس، آیه ۷.

۳ - سوره مائده، آیه ۶۶.

این چشمه آب برگیرند و سیراب شوند.

«أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَكَهُ يَنَابِيعَ فِي الْأَرْضِ»^(۱).

«نازل کردیم از آسمان آب را و جاری شد از آن چشمه‌ها در زمین».

این سرچشمه‌های سرشار جان عارفان است که جامهای زلالشان، جان‌بخش دیگرانست، زین رو که از آسمان گرفتند. ندیدی که پیامبرش را دستور داد تا با نگهداری اُسراگرایی به زمین پیدا نکند:

«مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُتَّخِذَ فِي الْأَرْضِ تَرْيَدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْأُخْرَةَ»^(۲).

«نسزد پیامبر را که او را اسیران باشد تا گرایشی به زمین پیدا کند، شما متاع دنیا را می‌خواهید ولی خدا اراده آخرت برای شما دارد».

و برای بلعم باعورا که از مائده‌های آسمان دست کشید و روی به تمّعات خاک آورد فرمود:

«وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَا بِهَا وَ لَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ»^(۳).

«اگر می‌خواستیم برتری داده بودیم او را ولیکن او جاودان ماند در زمین و خواهش نفس را پیروی کرد».

گویی: «دعوت‌های آسمانی و زمینی را از کجا باز شناسم؟» بنگر تا دعوت به کجاست؟ اگر به یاد او، به دیدار او، به گفتار اوست، همه از اوست و آسمانی، و اگر به محنت و غفلت و شهوت و عصیان است همه زمینی است و شیطانی.

هر ندایی که تو را بالا کشید آن ندایی دان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حرص آورد بسانگ‌گرگی دان که او مردم درد

فی السّمَاءِ رزقکم نشنیده‌ای؟ اندر این پستی چه برچسپیده‌ای؟

ایسن بلندی نیست از روی مکان این بلندی‌هاست سوی عقل و جان

(مولوی)

۱- سوره زمر، آیه ۲۱.

۲- سوره انفال، آیه ۶۷.

۳- سوره اعراف، آیه ۱۷۶.

درهای آسمان به روی کافر هرگز باز نشود:

«إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفْتَحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَ لَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْحِيَاطِ»^(۱)

«به راستی آنان که تکذیب کردند آیات ما را و سرکشی نمودند، هرگز درهای آسمان بر روی ایشان گشوده نگردد و به بهشت داخل نشوند تا زمانی که شتر به چشمه سوزن درآید».

اما برای تو ای عزیز! که رو به حق داری، این در همیشه باز است اما در چهار سویت شیطان در محاصره نشسته است و این سخن خود اوست:

«ثُمَّ لَا تَبِيبُهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَيْمَانِهِمْ وَ عَنْ شَمَائِلِهِمْ»^(۲)

«پس هر آینه آیم بر ایشان از پیش رو و از پشت سر و از طرف راست و چپ ایشان».

پس بینی که از چهار سوی شیطان راه بر تو بسته، زمین را هم نتوانی شکافت اما یک راه بر تو باقیست و آن راه آسمانست که بر بنده مؤمن همیشه باز باشد. خاندان عصمت هیچکدام زمینی نیستند، پیامبران همه آسمانینند، اولیاء آسمانی، و هرکدام در مقامی از آسمان. ندیدی که برای حضرت ادریس فرمود:

«وَ رَفَعْنَا مَكَانًا عَلِيًّا»^(۳)

«بالا بردیم او را به جایی بس بلند».

و برای حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام فرمود:

«بَلِّ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ»^(۴)

«بلکه خداوند او را بلند کرد به سوی خود».

و برای تو و من فرمود:

«تَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ»^(۵)

۲ - سوره اعراف، آیه ۱۷.

۴ - سوره نساء، آیه ۱۵۸.

۱ - سوره اعراف، آیه ۴۰.

۳ - سوره مریم، آیه ۵۷.

۵ - سوره انعام، آیه ۸۳.

«بلند می‌کنیم درجات هر که را بخواهیم».

پس دست بر آسمان برآور و با خدای خویش این زمزمه را داشته باش که
ای پروردگار! به عزت آنان که از خاکشان چشم برداشتی و دیدگان آنها را به
آسمان دوختی، گر ماشایستگی آن درگاهمان نیست دستمان را در دنیا و
آخرت از دامن ایشان باز مدار.

شیر مردانند در عالم مدد	آن زمان کافغان مظلومان رسد
بانگ مظلومان هر آنجا بشنوند	آن طرف چون رحمت حق می‌دوند
هر کجا دردی، دوا آنجا رود	هر کجا فقری، نوا آنجا رود
آب کم جو، تشنگی آور بدست	تا بجوشد آبت از بالا و پست
آب رحمت بایدت، رو پست شو	وانگهان خور خمر رحمت، مست شو
پنبه و سواس بیرون کن زگوش	تا به گوشت آید از گردون خروش
پاک کن دو چشم را از موی عیب	تا ببینی باغ و سروستان غیب

(مولوی)

قانون علیّت، شاهرهی به سوی او

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلَّى لِخَلْقِهِ بِخَلْقِهِ»^(۱)

«سپاس آن خدای را که برای آفریده‌هایش با آفریده‌اش ظاهر شده است».

دیگر از خصوصیات فطری انسان که بسا بزرگترین موهبت برای اوست تمّنای کاوش و جستجو در علت‌هاست. می‌بینی که کودکان از آغاز آشنایی با گفتار بیشتر سخنانشان در کشف علت‌هاست: خورشید شبها کجا می‌رود؟، در کدام بستر می‌خوابد؟، باران از کجا می‌آید؟، ابرها از شهر ما به کجا می‌روند؟ حیوانات ساکن زمین به گواهی فسیل‌ها حیاتشان قبل از حیات انسان است، معنک یک حیوان ماقبل تاریخ همانگونه زیست می‌کند که حیوان امروز، اکتساب همان، زیست همان و آشیان و خانه همان، اما در زندگانی انسان این همه تحوّل آفریده شده. اگر دقت شود همه تحوّل‌ها از برکت کاوش در قانون علیّت بوده است. سرکتری در نقطه جوش به حرکت می‌آید، حرکتی را که همه دیده‌اند اما «وات»^(۲) را به خود مشغول می‌دارد که محرک این حرکت چیست؟ با کندوکاو در این علت نیروی بخار را کشف می‌کند.

«نیوتون» زیر درختی خفته، در آرامش هوا می‌بیند سببی از درخت می‌افتد، باد که نمی‌آمد، حرکتی هم در شاخه‌ها دیده نمی‌شد، در این اندیشه که چه نیرویی باعث می‌شود که سبب رسیده از شاخه فرو افتد؟ این کندوکاو نیز

۲ - مخترع ماشین بخار

۱ - نهج البلاغه، خطبه ۱۰۶

باعث کشف نیروی جاذبه زمین می شود. کمتر کشف و یا اختراعی است که از اندیشه علیت بی بهره باشد، و بسا حیوانات از این فطرت بی بهره باشند.

حضرت محمد ﷺ در بادیه با عده ای از صحابه از کنار خیمه پیرزنی می گذرند، پیرزن خاضعانه حضرت را می ستاید، حضرت می فرماید: ای پیرزن در دورافتاده این بیابان تو مرا از کجا شناختی؟

پیرزن عرض می کند: مگر می شود که من فرستاده خدا را نشناسم.

حضرت می فرماید: تو خدا را از کجا شناختی؟

پیرزن که مشغول دوک ریزی است، دستش را از دوک برمی دارد و دوک متحرک ثابت می ماند و از حرکت باز می ایستد. پیرزن عرض می کند: حرکت دوک بدون دست من ممکن نیست. چگونه است که این همه حرکت در نظام هستی متحرک نمی خواهد؟ حضرت به صحابه می فرماید:

«عَلَيْكُمْ بِدِينِ الْعَجَائِزِ».

«بر شما باد دین همین پیرزن ها».

ببینید این پیرزن دورافتاده نیز با قانون علیت وجود خدا را اثبات می نماید. حال برای اینکه بر سر این شاهراه نمایی به مطالب بعد دقت بیشتری نما!

وجود و هستی،

به علت و معلوم منقسم می‌شود

«علت» موجودی است که از وجود او، وجود چیز دیگری حاصل شود و با انعدام او معلول منعدم گردد و این تعریف برای «علت تامه» است و علت تامه علتی است که برای ایجاد معلول منحصراً کافی باشد نظیر خورشید برای ایجاد آفتاب. در اینگونه علت دقت شود که یک لحظه هستی معلول، بی‌علت متصور نیست و معلول در حقیقت ظلّ علت است که چون ذی‌ظلّ کنار رود ظلّ وجودی ندارد و در حقیقت توان گفت که معلول در برابر علت خود، جز فقر چیزی ندارد و فقر چون صفت عدمی است پس معلول بی‌علت در حقیقت معدوم است. نکته‌ی دیگر در اینگونه معلول‌ها این است که هر چه در معلول وجود دارد مرتبه‌ی نازله‌ی صفتی از علت است. آفتاب را حرارت و گرمی است ولی حقیقت آن است که این گرمی مرتبه‌ی نازله‌ی گرمای خورشید است، آفتاب نورانی است و نیم‌کره‌ی زمین را در روز منور می‌کند، ولی حقیقت آنکه این نور مرتبه‌ی نازله‌ی نور خورشید است. آفتاب سرچشمه‌ی انرژی است آن انرژی که حیات را در کره‌ی زمین ایجاد نموده، اما حقیقت آنکه خود‌گدای انرژی خورشید است و انرژی آن، مرتبه‌ی نازله‌ی انرژی خورشید است. این دو اصل، دو پایه‌ی معرفت توحیدی و بس‌گرانقدر می‌باشد. فتن‌بر!

ملاصدرا فیلسوف بزرگوار که در اوائل، توحید عرفا را منکر بوده چون در کتاب شریف اسفار در بحث علت و معلول به همین نکته می‌رسد به ضیق

خناق افتاده و به مطلب فوق اقرار می‌نماید و می‌گوید:

«الآن حَصَّصَ الْحَقُّ»^(۱)

«هم اکنون حقیقت آشکار گردید».

با توجه به این دو نکته شریف چون معلول قیامش، قیام علت است همه دم با علت خود معیت و همراهی دارد نه معیت مادی بلکه معیت قیومی. اکنون که این دو نکته نورانی را دانستی بدان که عالم، معلول علت تامه خود است که آن ذات رب و خالق و مصور اوست. و چگونه توان عالم را به مشاهده نشست و خالق آنرا ندید.

تو در سایه معلولها با علم الیقین علت را قبول داری چگونه است که یقینت درباره خالق جهان در این مرتبه نیست. باش تایک مثال محسوس آورم: در اطاق منزل نشسته‌ای از تو می‌پرسند خورشید غروب کرده تا نماز مغرب بگذاریم؟ می‌گویی مگر در دیوار روبرو آفتاب را نمی‌بینید؟ تو در سایه‌ای و خورشید مقابل چشمان تو نیست اما بر دیوار خانه آفتاب می‌تابد، یک آن برای تو این تصور پیش نیامده که آفتابی را بدون خورشید تصور نمایی، و درحقیقت برای تو در این مثال وجود خورشید بیش از دیدار آفتاب مسلم است.

حال اگر چشم نگرش در تابش پرفروغ خورشیدت نیست، به آفتاب بنگر تا دیده‌ات با نور آشنایی یابد، چه آفتاب چیزی جز از خورشید با خود ندارد، حافظ شیراز را مثالی جالب است و آن این بیت که می‌گوید اگر در فصل خزانی و آرزوی شمیم گل داری، اگر فعلاً گل را جمال در پرده است، گلاب همه جا بر سر بازار است و این آب، عطری جز از آن گل با خود ندارد. بوی آن مطلوب را از این مایع در دسترس بجوی،

در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود کاین شاهد بازاری، آن پرده نشین باشد (حافظ)

۱- نامه سید احمد کربلائی به مرحوم کمپانی.

اکنون معنی حدیث آغاز بیان را نیکو می‌یابید که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَتَجَلَّى لِخَلْقِهِ بِخَلْقِهِ»^(۱)

آغاز جمله سپاس است از حضرت پروردگار که بندگان را از دیدار جمال خویش بی‌بهره نگذاشت و با آفرینش خویش، خود را به تماشا نهاد.

داستان در پرده می‌گوییم همی گفته خواهد شد بدستان نیز هم
هر دو عالم یک فروغ روی اوست گفتمت پیدا و پنهان نیز هم

(حافظ)

اما بدان که هستی را عوالمی است که نازل‌ترین آنها، عالم ماده و خاک و یا «عالم خلق» و «ناسوت» است که علت آن، «عالم ملکوت» است و «عالم ملکوت» علتش «عالم جبروت» است که علت همه این عوالم، ذات حضرت حق تعالی است و در وجود خودت ملکوت تو همان «عالم امر» است که روح و روان تو است و روح را وابستگی است به عوالم قلب و سر تا برسد به علت‌العلل که خالق و پروردگار تو است. ای عزیز! روح با تو و ملکوت و قلب با تو و حضرت پروردگارت با تو است و هر مرتبه از وجود تو، فقیر مرتبه فوق، تا برسد به آنجا که کلاً فقیر غنای حضرت حق هستی که بدون قیمومیت حضرتش، نه ریه‌ای برای تنفس گشاده گردد و نه قلبی از جای بجهد و نه گامی برداشته شود و نه گفتاری از دهان خارج گردد.

«لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ».

با سرشتت چه‌ها که همراه است خنک آنرا که از خود آگاه است
گوهری در میان این سنگ است یوسفی در میان این چاه است
پس این کوه قرص خورشید است زیر این ابر زهره و ماه است

ای عزیز! آفتابی که بر دیوار است، خورشید به او نزدیکتر است یا دیوار؟ شاید بی‌خردان گویند: «دیوار اینجا و خورشید فراز آسمان است!» ولی

خردمند داند که خورشید هم اکنون با او و از او به او نزدیکتر است و هم اکنون هم جز خورشید چیزی ندارد. اینجاست که اگر با این سخنان ستیزی نباشد معنی این آیات شریف دانی:

«هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ»^(۱)

«او با شماست هر جا که باشید».

«نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»^(۲)

«ما از رگ گردن به او نزدیکتریم».

«إِنَّ رُوحَ الْمُؤْمِنِ لَأَشَدُّ إِتِّصَالًا بِرُوحِ اللَّهِ مِنْ إِتِّصَالِ شُعَاعِ الشَّمْسِ بِهَا»^(۳)

«براستی که روح مؤمن نزدیکتر است اتصالش به روح خداوند از اتصال آفتاب به خورشید».

چراکه از نظر اختلاف مکان، خورشید در آسمان و نورش در زمین است اما وجود صمدی حضرت پروردگار همه عالم هستی را دربر دارد. تو را سزد حال که این معارف نورانی را دانستی همه عوالمت در پیشگاه پروردگارت خاضع باشد آنگونه که در این ذکر سجده نورانی پیامبرت می یابی:

«سَجَدَ لَكَ سَوَادِي وَ خَيَالِي وَ غَامَنَ بِكَ فُؤَادِي»^(۴)

«سجده می نماید برای تو سرپای اندامم و خیالم و ایمان دارد بر تو دلم».

بنگر تا کلیم الله را با خدای خویش چه زمزمه است:

«يَا رَبِّ أَقْرَبُ أَنْتَ فَأَنَاجِيكَ أَمْ بَعِيدٌ فَأُنَادِيكَ فَإِنِّي أُحِسُّ صَوْتَكَ وَ لَأَرَكَ

فَأَيُّنَ أَنْتَ؟ فَقَالَ اللَّهُ أَنَا خَلْفُكَ وَ إِمَامُكَ وَ عَن يَمِينِكَ وَ عَن شِمَالِكَ يَا مُوسَى

أَنَا جَلِيسٌ عَبْدِي حِينَ يَذْكُرُنِي وَ أَنَا مَعَهُ إِذَا دَعَانِي»^(۵)

«پروردگارا! اگر نزدیکی تا با تو نجوی کنم، گر دوری تا تو را ندانم، براستی که من کلام تو را حس می کنم ولی ندانم تا کجایی؟ پس فرمود خداوند: من در

۱- سوره حدید، آیه ۴.

۲- سوره ق، آیه ۱۶.

۳- اصول کافی: ج ۲: امام صادق علیه السلام

۴- مفاتیح الجنان: اعمال ماه شعبان

۵- میزان الحکمة: ج ۳: ص ۴۱۵

وجود و هستی، به علت و معلول منقسم می‌گردد ۶۹

پشت سرت، پیش رویت، جوانب راست و چپ تو حضور دارم، من همنشین بنده‌ام هستم آنگاه که مرا یاد کند و با اویم چون مرا بخواند».

با من بودی تو را نمی‌دانستم یا من بودی تو را نمی‌دانستم

رفتم زمین من و تو را دانستم تا من بودی تو را نمی‌دانستم

(فیض کاشانی)

و در مراتب عوالم وجودی خود توانی از این دعای حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) استفاده نمایی:

«اللَّهُمَّ نَوِّرْ ظَاهِرِي بِطَاعَتِكَ وَ بَاطِنِي بِمُحَبَّتِكَ وَ قَلْبِي بِمُشَاهَدَتِكَ وَ رُوحِي بِمَعْرِفَتِكَ وَ سِرِّي بِاسْتِقْلَالِ إِتِّصَالِ حَضْرَتِكَ».

«پروردگارا: نورانی ساز ظاهر مرا به عبادت و فرمانبرداری خود، باطنم را به عشق و محبت خویش و قلبم را به مشاهده خود و جانم را به معرفت و باطن و نهانم را به پیوند منحصر به ذات خودت».

عالم خلق حجاب خالق است

با آنکه دانستی که عالم خلق همان معلول است که سرمایه‌ای جز از خالق ندارد و چون آدمی مواجه با این عالم است اگر به علت ره نبرد، سرگردان همین عالم خلق گردد. در حق ایشان خداوند فرمود:

«يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ»^(۱)
 «فقط ظاهر حیات دنیا را می‌نگرند و ایشان از آخرت غافلند».

هر ظاهری را باطنی است لاجرم چون باطن را ننگریستند تصوّر ایشان بر این است که همین ظاهر اصالت دارد و این عالم حجابی سخت عظیم در برابر نگرش به باطن برای آنها به وجود آورد:

«لَا حِجَابَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ إِلَّا خُلُقُهُ»^(۲)

«هیچ حجابی بین او و خلقش نیست الا خلقش».

«خَلَقَ اللَّهُ الْخَلْقَ حِجَابَ بَيْنَهُ تَعَالَى وَبَيْنَهُمْ»^(۳)

«آفرید خداوند خلق را حجابی بین خود و ایشان».

زین رو تمجید فرمود متّقین را که نظر از ظاهر برداشته، به غیب جهان، که باطن آنست می‌نگرند.

«الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ»^(۴)

۱- سوره روم، آیه ۷.

۲- توحید صدوق

۳- توحید صدوق

۴- سوره بقره، آیه ۳.

«آنان که به نادیدنی ایمان دارند».

و در سخن جان‌بخش حضرت ابا عبدالله علیه السلام می‌خوانیم:

«إِلَهِي أَمَرْتُ بِالرُّجُوعِ إِلَى الْأَثَارِ فَارْجِعْنِي إِلَيْكَ بِكِسْوَةِ الْأَنْوَارِ»^(۱)

پروردگارا! امر فرمودی به آثار تو رجوع نمایم مرا از آثار به انوار خود برگشت
ده».

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

(حافظ)

و بیت فوق کاملاً صحیح است چه در عالم خلق هیچ حجابی ضخیم‌تر از
منیت آدمی نیست، زین رو بزرگان فرموده‌اند:

«دَعُ نَفْسَكَ لِخَالِقِهَا يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ لَا تَدْخُلُ فِي الْبَيْنِ»^(۲)

«رهاکن نفست را به سوی خالقش تا هر کار که خواهد با آن کند تو در میانه
مباش».

بمیرای دوست پیش از مرگ اگر می‌زندگی خواهی

که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

به تیغ عشق شو کشته که تا عمر ابد یابی

که از شمشیر بویحیی^(۳) نشان ندهد کس از احیا

(سنائی)

۲- مکاتبت عبدالله قطب شیرازی: ص ۴۹۸.

۱- دعای عرفه

۳- عزرائیل

عوالم هستی جلوه گاه صفات خداوند

«بِأَسْمَائِكَ الَّتِي مَلَأْتَ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ»^(۱)

«به اسمائت سوگند که پر کرده پایه های هر چیز را».

با مقدمات و تمهیدات گذشته دانستی که صفات علّت - در مرتبه نازله - در معلول ظاهر گردد و در هر عالمی هرچند معلول از علّت اصلی دورتر باشد، تجلی آن صفات کمرنگ تر گردد. بنابراین آنچه از صفات و اسماء حسنی در این عالم ملک بینی، از کرم و جمال و بهاء و جلال همه تجلی صفات علّت العلل است. به عبارت دیگر نسبت علّت به معلول نسبت کمال به نقص است و یا بگو نسبت باطن به ظاهر. پس در حقیقت دیدار ظاهر، دیدار باطن است چه ظاهر از اطوار وجود باطن و در حقیقت عین ربط است. برای مثال دقت شود که گوشه ای از دانش و علم یک سخنران برای شنونده در یک سخنرانی ظاهر می شود ولی معدن علم در ملکوت و جان اوست. اما همین ظاهر که آنرا در عالم شهود استماع می کنی، عیناً ربط با آن مخزن علم او ربط دارد. و این جویباری است بسا از دریای معرفت وی.

حال که این مراتب بدانستی همی دان که آنچه از صفات عالم ملک - که آخرین معلول علّت تامّه است - برایت دلبری دارد و گاه موجب توقّف و ایستایی تو در همین عالم می شود، پرتوی از صفات دلکش حضرت علّت العلل

است که چون به عالم مثال در آبی از آن صفات بیش از پیش بینی و چون به عالم تجرّد دست یابی از عالم مثال بیشتر بینی. و آنچه در همین عالم دورافتاده، از رنجها و مصائب و دردها بینی، چون به عالم مثال و برزخ درآیی، شدّت و رنج آنها را بیش یابی و در عالم تجرّد به مراتب بیشتر.

بنابراین، در سفر از اسفل السافلین به اعلیٰ علیین اگر اهل تقویٰ و ایمان باشی، سیری است از خزان جان فرسا به بهار دل افروز و اگر اهل کفر و نفاق و گناه باشی، سفری در پیش داری از بهشت ملک به نار ملکوت و این است معنی این حدیث نبوی:

«الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ»^(۱).

«دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است.»

از آن رو که مؤمن، جنّات و تمتّعاتی که در پیش دارد، دنیا نسبت به آنها زندان است و کافر، رنجها و عذابها که در انتظار دارد، دنیا برای او بهشت است.

بنگر تا ملاصدرا^(ع) در این باب چه دارد:

«باید بدانی همان‌طور که وجود هر چیزی از آثار خالق و ایجادکننده آن است، هیچ چیزی در معلول نیست که بالاتر و بهتر از آن در علت نباشد. به همین سان نیز تمام چیزهای دلپسند و لذّت‌بخش که در عالم مواد جسمانی و طبایع دگرگون شونده یافت می‌شود، نمونه و مستوره‌ایست از آنچه در عالم نفوس و نشئه بهشت و دار بقاء وجود دارد، چنانچه خداوند فرماید: «فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلذُّ الْأَعْيُنُ وَ أَنْتُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»^(۲) و باز بر همین قیاس تمام لذت‌های نفس و مواهب بهشتی از قبیل درختان و رودها و خانه‌ها و دوشیزگان و آواز پرندگان جملگی آثار و نشانه‌های چیزهاییست که در حضرت الهیّت وجود

۱- سند الرسول: حضرت محمد^(ص) ۲- سوره زخرف، آیه ۷۱.

دارد» (۱).

ضمناً بدان که لذت آن عالم قابل مقایسه با این عالم نیست از نظر شدت و ضعف، زین رو با آنکه خداوند از آن لذات در قرآن فراوان سخن آورده معذلتک می فرماید:

«فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» (۲).

«هیچ احدی نمی داند آنچه را که پنهان داشته شده از برایش که باعث نور چشمش می باشد و این پاداشی است به آنچه انجام دادند».

بنابراین با پذیرش این معارف و انوار دل افروز، دیگر مگو من خدا را نمی بینم چه بر هر شیئی که بنگری، خطی نامرئی از آن شیء در ارتباط با حضرت حق تعالی دریابی. و این نگرش، نظریاتی عارفان است، چه از صورت ذهنی برداشت از جهانی که در برابر تو نهاده اند، با یک نظر کیمیایی، بازی نقش آفرینی عالم مثال را دریابی، در نقوشی که هم هست و هم نیست و سیری صعودی زآن پس تا حضرت مصور، چون چنین نظری یافتی در زمره صاحب نظرانت جای دادند.

وجه خدا اگر شهودت مورد نظر

زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی

(حافظ)

ابو بصیر گوید: «به خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم، عرض کردم: مرا آگاه کن از خداوند عزوجل، آیا مؤمنین در روز قیامت او را می بینند؟ فرمود: «آری و او را پیش از روز قیامت هم دیده اند» عرض کردم: «در چه زمان؟» فرمود: «در زمانی که به آنها گفت: آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: بلی» و سپس حضرت صادق علیه السلام قدری سکوت فرمود و زآن پس گفت: «تحققاً مؤمنین در دنیا هم - قبل از روز قیامت - وی را می بینند، آیا تو او را در همین زمان و وقت فعلی ندیده ای؟» ابوبصیر گوید: «من به حضرت عرض کردم: فدایت شوم

آیا این قضیه را برای دیگری هم بگوییم؟ فرمود: «نه، چرا که رؤیت با دل، ورای رؤیت با چشم است»^(۱).

ای بسه ره جستجو نعره زنان دوست دوست

گر به حرم و ربه دیر کیست جز او اوست اوست

پسرده ندارد جمال، غیر صفات جلال

نیست بر این رخ حجاب، نیست بر این مغز پوست

با همه پنهانیش، هست در اعیان عیان

با همه بسی رنگیش، در همه زو رنگ و پوست

دم چو فرو رفت هاست، هوست چو بیرون شود

یعنی از او در همه، هر نفسی های و هوست

(متأله سبزواری)

بر این آیه با تدبّر بنشین:

«سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ. إِلَّا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ»^(۲).

«ما آیات - قدرت و حکمت - خود را در آفاق جهان و نفوس بندگان کاملاً روشن می‌گردانیم تا ظاهر و آشکار شود که اوست خداوندی بر حق. آیا کافی نیست اثبات وجود پروردگارت، که او بر همه چیز حضور دارد؟ آگاه باشید که کافران در ملاقات پروردگارش در شک‌اند. آگاه باش که او بر همه چیز احاطت دارد».

در این آیه همانطور که در آغاز کتاب متذکر گردید، سه راه برای خداشناسی مطرح شده که یکی «معرفت آفاقی» و دیگری «معرفت نفس» است که کتاب «تجلی ۲» سخنی از معرفت نخستین و «تجلی ۳» سخنی از معرفت ثانوی است و اینجا بحث در معرفت سوم است که اگر آنرا یابی

۲ - سوره فصلت، آیات ۵۴ و ۵۳.

۱ - کتاب توحید صدوق

نیازی به اولی و دومی نداری. خداوند را همین تأکید است که آیا برای اندیشمندان کافی نیست که خداوند بر همه چیز حضور قیومی دارد و هم احاطت علمی و این برهان که برهان صدیقین است در بحث علت و معلول کاملاً برایت روشن شد. نکته جالب در این آیه آنست که مقام لقاءالله در همین عالم برای عارف امکان پذیر است.

کافری از امام صادق علیه السلام می پرسد: مراد از نزول خداوند به آسمان دنیا چیست؟ و امام علیه السلام چنین پاسخ می دهند که: نزول خداوند همچون نزول جسمی به جسم دیگری نیست:

«وَلَكِنَّهُ يَنْزِلُ إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا بغيرِ مُعَانَاتٍ وَ لَا حَرَكَةٍ، فَيَكُونُ هُوَ كَمَا فِي السَّمَاءِ السَّابِقَةِ عَلَى الْعَرْشِ، كَذَلِكَ فِي سَمَاءِ الدُّنْيَا، إِنَّمَا يَكْشِفُ عَنْ عَظَمَتِهِ وَ يُرَى أَوْلِيَانَهُ نَفْسَهُ حَيْثُ يَشَاءُ وَ يَكْشِفُ مَا شَاءَ مِنْ قُدْرَتِهِ وَ مَنْظَرُهُ بِالْقُرْبِ وَ بِالْبُعْدِ سَوَاءً»^(۱)

«و اما بدون دگرگونی و حرکت، به آسمان دنیا تنزل می یابد و همانگونه که در عرش است، همانگونه در آسمان دنیا است، از عظمت خود پرده برمی گیرد و خود را آنگونه که بخواهد، به اولیانش نشان می دهد و قدرتش را هر گونه که بخواهد، آشکار می سازد و دیدنش از دور و نزدیک یکسان است.»

به راستی آن که بر این دیدار نائل آمد، چون بهشت آغازینش از همین جا شروع شده، دیگر تمنای کدام متاع دنیاوی را دارد و کدامین دلبر تواند تا دل او را در رباید؟

همه جمال تو بینم چو چشمم باز کنم همه شراب تو نوشم چو لب فراز کنم
حرام دارم با مردمان سخن گفتن و چون حدیث تو آید سخن دراز کنم
هزار گونه بلنگم به هر رهم که برند رهی که آن به سوی توست ترک تا ز کنم
(مولوی)

ای عزیز! اگر از این شاهراه به مقام یقین نائل آیی به اعظم سعادات

رسیده‌ای، آنگونه که شکرانه آن نتوانی گذارد.

«مَا أَعْظَمَ سَعَادَةَ مَنْ بُوْشِرَ قَلْبُهُ بِهِ بِرَدِّ الْيَقِينِ»^(۱)

«براستی که سعادت بالاتر از این نیست که قلب بنده مباشر با برد و نسیم

جان بخش یقین باشد».

امروز التماس می‌کنند که بیا، نمی‌آیی. گویند: در این راه بشتاب، ایستاده‌ای. بعدها اگر گذارت بر این کوجه باغها افتاد، تأسف می‌خوری که چرا در بامداد از این عطر جان‌بخش بهره نبردم؟ و اگر هم گذارت نیفتاد، بعد از مرگ همه باغها را نشانت دهند سپس حسرت‌ناک به کویر بی‌جمالت کشانند.

و بدان که معلول، نمود و علت، بود است. آنکه از «عالم نمود»، سفری به «عالم بود» داشته باشد، به آن واقعیت رسیده است که مرگ را به بازیچه می‌گیرد.

زین روست که حضرت پیامبر ﷺ از خداوند دیده‌ای می‌خواهد که ظاهر را رها کند و باطن را نگرد:

«اللَّهُمَّ أَرِنَا الْأَنْبِيَاءَ كَمَا هِيَ»^(۲)

«خداوند! عالم را آنگونه که هست بر من بنما».

معطی شیء هرگز فاقد آن نمی باشد

تا اینجا رسیدی ای عزیز! که نسبت معلول به علت، نسبت ظاهر به باطن است. آنچه در ظاهر وجود دارد کامل تر از آن، در باطن است و آنچه در باطن وجود دارد، رشحه‌ای از رشحات باطن باطن می باشد. اگر ابر، فاقد آب بود هرگز از آن باران ایجاد نمی شد، آبی که در ابر موجود است از مقدار بارانی که آمده بیش باشد که قسمتی از آن را در این دیار نثار می کند و قسمتی با خود به دیار دیگر می برد و چون غنای او از آب کمتر از علت خویش است، که دریاست، کآن آب و مخزن همه در دریاست، حال اگر قطره بارانی رطوبت و حیات را به خود نسبت کرد، جهل اوست. این مطلب را به مثال آوردم تا بدانی که بدن انسان، در تمام اعمال و مظاهر وجودی، معلول وجود نفس اوست که فرمانده و موجد و محیی آن است که یک لحظه قیام و بقای بدن، بدون آن امکان ندارد. اما خود نفس با تمام غنایی که دارد یک لحظه وجودش بدون نظر رب و پروردگار، امکان هستیش نیست. لاجرم بدن، گدای نفس و نفس، گدای درگاه باری تعالی است که غنی مطلق اوست.

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ»^(۱)

«ای مردم همگی گدای درگاه الهی هستید و اوست غنی مطلق».

حال که این مطلب برایت روشن گردید به تمام موجودات عالم هستی - از

۱- سوره فاطر، آیه ۱۵.

آسمان با تمام عظمت کهکشانشانهاش و یک پشه کوچک - تعمیم ده که کلاً مظاهر هستند و چون مظهرند، ظهورشان به ذات مظهر بستگی دارد و بدون اراده مظهر در نهانخانه عدم - که اول آنها بود - باز گردند.

بنابراین هر موجود که دم از هستی می زند حقیقت هستی او «علت العلل» است و نسبت واقعی او ارتباط با عدم دارد. و از مظاهر هستی آن مقدار برخوردار است که از حقیقت ذات موجد خویش بهره ور گردیده. و در پایان آن حقیقت به اصل خود و این موجود به اصل خود باز گردد که فرمود:

«كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ. وَيَبْقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ»^(۱)

«هر چه در آن است (زمین) فناپذیر است و باقی می ماند وجه پروردگار». و کمال هر انسانی به مقدار بهره‌وری او از کمالات موجد و خالق خویش است.

به همان اندازه که توانی در قطره‌ای و یا جویباری به دریانگری، در مواجهه با هر موجود، توانی به خالق آن نگری، و هر موجود که از آن حقیقت واقعی بهره‌اش بیشتر بود جلوات آن حقیقت با او بیشتر. اینجاست که درمی‌یابی همان که باطن بود با ایجاد ظاهر، در حقیقت خود را به تماشا نهاد. فیوضات یکسان بارد، اما هر موجود به اندازه گنج خود از آن برگیرد.

«أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا»^(۲)

«فرو فرستاد از آسمان آب را پس برداشتند جویبارها از آن به مقدار خود». و نیست موجودی که در هستی خود، وامدار ذات هستی بخش نباشد، بنابراین هر هستی، ظهور و جلوه‌ای از آن «هست مطلق» است.

مجموعه کون را به آئین سبق کسردیم تصفح ورقاً بعد ورق
حقاً که نخواندیم و ندیدیم در او جز ذات حق و شئون ذاتیه حق

(جامی)

عالم نمایشگاه اسماء الله

«كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَخْبَيْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ»^(۱)

«من گنج پنهانی بودم، دوست داشتم ظاهر شوم، ایجاد آفرینش نمودم تا مرا بشناسند».

هر دارا دوست دارد دارائیش را نشان دهد، شاعری که شعری ناب سروده اگر محفلی نیابد که شعرش را بخواند، رنج می برد و نقاشی اگر نمایشگاهی از آثار خود را به تماشا نگذارد، هنرش را عبث می یابد.

پری رو تاب مستوری ندارد در آر بندی ز روزن سر برآرد

این میل در مخلوق نیز از ذات خالق است، حال هرچه حسن والاتر، میل به ظهور بیشتر. چون مخازن زیرزمینی از آب سرشار شد، از درون خاک فوران کند.

«کنز» به معنی گنجینه پُر و سرشار است، پُرتر از همه پرها و سرشارتر از همه سرشارها، ذات حق تعالی است، مملو از صفات جمال و جلال، فرمود: «دوست داشتم تا شناخته شوم، ایجاد آفرینش نمودم تا مرا بشناسند». زین رو هدف آفرینش که معرفت الله هست ترسیم گردید. پس این هدف را از یاد مبر، تا ترسیم اهداف زندگی را به گونه ای بردازی که با این هدف اصیل موازن باشد.

به امر «كُنْ»، از نهانخانهٔ عدم، هستی جمال دل‌آرای خویش بنمود و هر موجود به آهنگ دلتواز خالق خویش به اهتزاز آمد، و این اهتزاز و رقص تا روزی که موجودات به منزلگاه فنا باز گردند، دائمی است که در فلسفه آنرا «حرکت جوهری» گویند و همه روی در روی پروردگار خویشند و نغمهٔ «إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ»^(۱) بر زبان دارند.

در این نمایشگاه عظیم، حضرت «رحمن» بود که با رحمت هستی، عدم را خلعت وجود دربرکرد و در هر موجود خود را به تماشا نهاد:

«بَرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ»^(۲).

و حضرت «حی» با هر سلول نباتی و حیوانی، خود را به عالمیان عرضه داشت:

«وَهُوَ حَيَاتٌ كُلِّ شَيْءٍ»^(۳).

حضرت «ذوالجلال» گوشه‌ای از عظمت و جلال خویش را در آفرینش آسمان عظیم و کهکشانهای نامتناهی به مخلوقش نشان داد. از طلوع فجر تا طلوعهٔ دلتواز خورشید، آسمان چندرنگ به خود گیرد؛ به راستی که سبزه‌ها و ریاحین تا چند چشم‌نواز آدمیان‌اند؛ گلها و شکوفه‌ها جمال زیبای خود را از چه رو به تماشا نهاده‌اند؛ بالهای لطیف پرنده‌گان را کدام نقاش ترسیم نموده؟ از حنجرهٔ مرغان زیباپر، کدام خواننده و کدام نوازنده نوای دلکش خویش را ارائه می‌دهد؟ جز اینکه حضرت «جمیل» از جمال جانفزا پرده برگشوده؟.

مگر نه این است که در این عصر فیزیک اتمی، دنیایی از اسرار الکترونها و پروتن‌ها و شارژهای درون آنها و نیروی عظیم ذاتی آنها بر بشر عرضه داشته؟ خلقت درون اتمها هنوز هزاران راز ناگشوده دارد، انیشتین می‌گوید:

«خلاً نسبی درون اتمها از خلاً کهکشانها عظیمتر است».

مگر نه این است که از سلولهای نباتی و اقسام و تعدد آنها در ریشه‌های

آنها، در ساقه‌های آنها، در میوه و ثمرهای آنها، در شکوفه و گل‌های آنها، دنیایی علم و معرفت می‌جوشد؟ رحمت خداوند بر زبان سعدی که فرمود:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتر بست معرفت کردگار

مگر نه این است که علم زیست‌شناسی، هر روز رازی از بدن حیوانات را کشف کرده؟، به ویژه در این عصر که علم ژنتیک چه اسرار از پس پرده حیرت جمال نموده است. در پیکر محدود انسان سیزده صفر را جلو عدد یک گذار تا سلولهای بدن خود را به شمارش بینی، هر سلول، به کاری و هر عضو، به خدمتی، «قلب» به مأموریت رساندن خوراک به تمام مخلوقات بدن، «ریه» به تصفیه خون و «کلیه» به تزکیه آن، «معدة» به تهیه مواد غذایی آن جمعیت و «مغز» به حکومت و اداره قاره بدن، آنجا جماد و نبات و اینجا بحث بدن حیوان. به راستی که در کار است جز حضرت «علیم»! که:

«إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»^(۱).

«به درستی که خداوند، علیم بر هر چیزی است.»

دانی که جو زمین و مقدار اکسیژن آن محدود است و از اول آفرینش، موجودات زنده در کار مصرف اکسیژن. طبعاً باید سالی چند که بگذرد، مقدار این ماده از بین رود، در حالی که گیاهان، بر خلاف حیوانات و انسان، اکسیژن تولید کرده و کربن را جذب می‌کنند و این تعادل تاکنون برقرار است، در این حکمت جز ظهور حضرت «مزکمی» که را در کار بینی؟!

باز بنگر که همه روزه انسان و حیوانات، چه مقدار مواد غذایی را تبدیل به فضولات می‌کنند، در ماه چقدر و در سال چقدر؟، می‌باید این همه پلیدی و آلاینش سرتاسر زمین را فراگیرد و جو آن را متعفن سازد، ندیدی که همین فضولات را زمین و گیاهان تبدیل به بهترین عطرها و گل‌های رنگارنگ می‌نمایند و از هر پلیدی صد جمال برآرند. اگر به تبدیل سیئات به حسنات شک داری، در این صحنه حضرت «مُبْدِلُ السَّيِّئَاتِ بِالْحَسَنَاتِ» شک از خاطر تو

بزدايد. در هر پاييز به تماشاى حضرت «مميّت» و در هر بهار به نظاره «محيي» ننشسته‌اى؟ از خاک بي‌بهاى زمين با ارائه اين همه حبوبات و اثمار و گوشت و روغن و شير و پنير و ماست و پشم و مو و چرم و پنبه، حضرت رزاق را ندیده‌اى؟ مگر نه اين است که از همين مواد غذايى بي‌حيات، حيات مى‌رويد و از پيکر حيّ فعال، ممات؟ و تو همه روزه در زيشگاه‌ها و قبرستان‌ها حضرت «يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ»^(۱) را مشاهده نکرده‌اى؟ همه بي‌اختيار خود، روزى مى‌آيند و به تماشاى عالم پرداخته و روزى ديگر از اين سراى رخت بر مى‌بندند، به راستى که ساربان اين کاروان کيست و زمامدار کجاست؟

«مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا»^(۲)

«نيست هيچ جنبنده‌اى جز اينکه زمامش به دست اوست».

الهي دانستم، نه دانستنى به پندار، که همه دم تو را به مشاهدت نشسته‌ام، در آمدن روز و شب، در طلبيعه جان‌بخش صبح، در دل شبهاى مهتابى، در وزش نسيم، در شکفتن غنچه‌ها، در طنين ريزش قطرات باران، در صدای بال زدن کبوتران، در شورش و غوغای پرستوها، در طنين خاطره‌انگيز نوای مرغ حق، در زمزمه جويباران، در سرمستی هزاردستان، در حرکت ابرهاى گرانبار، در سلام هر جوانه که خاک را واپس مى‌زند، در مهر مادران، و همه جا و همه جا جز تو ندیده‌ام و جز از تو نشنیده‌ام، همانگونه که جز از تو نگفته‌ام.

ای اهل نظر طلعت آن یار ببینید

عکس رخ او بر در و دیوار ببینید

در چهره خوبان خط و خالی که کشیده است

خال و خط خود کرده نمودار ببینید

هر گوشه به نوعی رخ او جلوه نموده است

اما نکند جلوه به تکرار ببینید

یک مهر وجود است عیان در همه آفاق

کز او زده سر این همه آثار ببینید

این کثرت موهوم زعکس رخ او خاست

دلدار یکی، آیینه بسیار ببینید

بحریست که می خیزد از آن این همه امواج

از بحر شود موج پدیدار ببینید

بیهوده پی او مروید این در و آن در

کاو آمده خود بر سر بازار ببینید

پندار دوبینی همه از ظلمت جهل است

جز او احدی نیست در این دار ببینید

از دیده دل تا که عطائی رخ او دید

در بسند رخس مسانده گرفتار ببینید

(دکتر غلامعلی عطائی)

اسماء الله عشق می طلبند

ای عزیز! حضرت محبوب از ممکن غیب، خیمه بر عالم شهود زده و پرده از رخسار دلکش برگرفته و راز باطن را کنار نهاده و در آینه اسم ظاهر، خویش را به تماشا نهاده، دانی چه می طلبد؟ فرمود:

«لِكَيْ أُعْرَفَ».

«تا شناخته شوم».

گویی او را شناخته‌ام، این شناخت که او می طلبد اثری شگفت دارد و آن ورود سلطان عشق است در قلب ناظر که عشق ولیده اصیل معرفت است. پس این پرده گشایی عاشق می طلبد و جز عاشق را بر این بارگاه راه نیست. در ازل پسر تو حسنت ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

جلوه‌ای کرد رخس دید ملک عشق نداشت

عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد

مذعی خواست که آید به تماشاگاه راز

دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد

انگیزه آفرینش در ذات حق عشق بود، چنانکه فرمود: «أَحْبَبْتُ» اگر این

حب نبود هیچ موجود از نهان خانه عدم خیمه بر صحرای وجود نمی‌زد، حال اگر آتش عشق درجانت شعله برافروخته، باش تا بر این در اقامت گزیده عرض

کنیم:

ما به این در، نی پی حشمت و جاه آمده‌ایم

از بسد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم

رهرو منزل عشقیم و ز صحرای عدم

تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم

سبزه خط تو دیدیم به صحرای وجود

به طلب‌کاری این مهر گیاه آمده‌ایم

(حافظ)

سبزه خط او در صحرای وجود عشق آفرین است و آن سبزه اسماء الله می‌باشد که حافظ آنرا مهر گیاه می‌داند. و مهر گیاه داروی عشق آفرین بود.

از جام این مهر گیاه تا کنون ساغری نوشیده‌ای؟ شمیم عطر آگین اسماء الله هرگز سرمست داشته است؟ گمان نمی‌کنم! رو مجنون باش، تا عشق بازی با نام را دانی:

دید مجنون را یکی صحرا نورد	بر بروی پشته‌ای بنشسته فرد
صفحه‌اش از خاک و انگشتان قلم	بر بروی خاک هی می‌زد رقم
گفت: گای مجنون بی‌دل چیست این؟	می‌نگاری نامه بهر کیست این؟
گفت: مشق نام لیلی می‌کنم	خاطر خود را تسلی می‌کنم
چون میسر نیست با من کام او	عشق بازی می‌کنم با نام او

(عطار)

و بدان که این اسماء لفظی که در دعای شریف جوشن کبیر در هزار جلوه رخ نموده است اسم آن اسم می‌باشد که مورد نظر است نظیر لفظ خرما که ترکیب این چهار حرف دهان تو را شیرین نمی‌کند الا به مسمی پردازی و آن مسمای همه اسماء است که ارکان عالم هستی است، جایی در این جلوه و جایی در جلوه دیگر.

هر لحظه به شکلی بت عیار برآید دل بسرد و نهان شد

«وَبِأَسْمَائِكَ الَّتِي مَلَأْتَ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ»^(۱)

«و به آن اسمائی که پر کرده است ارکان همه اشیاء را».

آنچه از اسماء در سطور آغازین دعای شریف کمیل می بینی اسمائی است که با تمام موجودات عالم هستی در کارند ولیکن بدان که هیچ موجودی تجلی و ظهور همه اسماء نیست و لیکن دفتر هستی را اگر ورق زنی نمی یابی اسمی را که در آن درج نشده باشد. چنانچه در خبر است که اگر انسانها در روی زمین گناه نمی کردند، موجوداتی را می آفریدم تا مرا عصیان نمایند تا با آمرزش آنها اسم «غافر» خویش را ظاهر سازم.

نکته دیگر که لازم است بدانی: چون همه اسماء در اُمُالِ اسماء فانی شود و رجوع همه به اسم جلاله «الله» هست و آن ذات از وحدت برخوردار است، بنابراین هر اسمی با همه اسماء متحد است، لیکن ظهور و شهودش در آن اسم بود. در هر جلالی، جمالی و در هر جمالی، جلالی مستتر است.

«سُبْحَانَ مَنْ أَسْعَتُ رَحْمَتُهُ لِأَوْلِيَائِهِ فِي شِدَّةِ نِقْمَتِهِ وَأَشَدَّتْ نِقْمَتُهُ لِأَعْدَائِهِ فِي سَعَةِ رَحْمَتِهِ»^(۲)

«منزه است آن خداوندی که گشایش می دهد رحمتش را برای دوستانش در شدت سختی ها و تشدید می کند بدبختی و سختی ها را برای دشمنانش در گشایش رحمتش».

اسمائی که همه موجودات جلوه گاه آند

(۱) رحمن

هستی، رحمت و اسعه خداست که هر موجودی که هست، از آن برخوردار است. هم هستی داد و هم لوازم هستی و هم هدایت به سوی کمال برای هر موجودی. وقتی فرعون از حضرت موسی علیه السلام می پرسد که خداوند تو کیست؟ حضرت در جواب می فرماید:

«رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَلْفَهُ ثُمَّ هَدَى» (۱)

«پروردگار من همان است که به هر موجود آفرینشش را بخشید و سپس او را به راه خویش هدایت کرد».

(۲) عالم

هیچ موجودی را نمی یابی که در آفرینش آن، علم به کار نرفته باشد و توجه داشته باش کل علوم بشر از کشفیات و اختراعات، پرده برداری از علومی است که در آفرینش جهان به کار گرفته شده یعنی آشنایی یک پزشک متخصص از بدن انسان، در حقیقت آشنایی با ساختار اعضای است که همگی کارشان با نظم و علم همراه است و آن علم خالق و پروردگار آنهاست.

(۳) قادر

قدرتی که در هر موجود وجود دارد؛ در جماد، قدرت حرکت الکترونها به سرعت سیصد هزار کیلومتر در ثانیه؛ در گیاهان، قدرت واپس زدن جوانه و ریشه، خاک سرسخت را و سپس بالیدن و رشد کردن؛ قدرتی که یک درخت بالیده از اعماق زمین آب را به بلندای میوه و شاخه رساند و از زمین مواد مورد نظر را کسب کند و در تولید میوه‌ای به کار گیرد؛ آیا جز به قدرت پروردگار حکیمی است که صفت خود را در پیکر این گیاه عرضه داشته است و قدرتهای هر موجود زنده‌ای که این همه تحوّل در عالم آفریده‌اند جز قدرت او نیست:

«وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ».

(۴) عظیم

تا نینداری که جلوه گاه حضرت عظیم فقط عظمت کهکشانش باشد، که آفرینش هر موجودی را اگر به تماشا نشینی جز عظمت و شکوه و جلال نبینی! در ساختار آفرینش یک مور، یک سلول، یک گل زیبا و یا یک حشره کوچک همه عظمت و کبریایی خالق را مشاهده می‌کنی.

«وَبِعَظَمَتِكَ الَّتِي مَلَأَتْ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ»^(۱).

«سوگند به عظمتت که پر کرده است ارکان هر چیز را».

(۵) جامع

دانی که جمادات از اتمها، و حیوانات، حیات اندامشان را سلولها تشکیل می‌دهند. جوامع سلولی، همگی نژادهای متفاوت دارند؛ در بدن انسان سلولهای عضلانی، استخوانی، پوستی، خونی، مویی، سلولهای قلب، کبد، کلیه، معده و غیره با نژادهای مختلف موجود هستند و هر گروه به کاری که آن عضو بدان گمارده شده مشغول هستند، حال جالب آنکه اینها با اینکه تماسی

۱- دعای کمیل.

با یکدیگر ندارند و بر سر میز مذاکره‌ای ننشسته‌اند همه در خدمت یکدیگرند و کلاً در خدمت حیات یک موجود زنده هستند. چگونه است که اینها تا پایان حیات از مرکز خود نگذشته و به مرز دیگران تجاوز نمی‌نمایند و در تشکل یک عضو همه‌دم هماهنگی دارند؟! جز این است که حضرت «جامع» آنها را اذن خروج از جمع نداده است!؟

۶) واحد

هر موجود از آفریده‌ها در جمع تشکل و صفات و جلوات و وضع، نظیری در عالم ندارد. جمعیت انسان در کره زمین فعلاً به شش میلیارد رسیده است. همه انسانند اما نمی‌توانید یک انسان را با تمام جهات نظیر خود را بیابید، حتی اگر اولین و آخرین را زنده کنند، نظیر شما یافت نشود. نه تنها در قیافه و رنگ و پوست و جمال که حتی در سخن؛ چند میلیون انسان همه فارسی حرف می‌زنند اما آهنگ کلام شما را احدی ندارد به طوریکه اگر صدای آشنایی را در وسط سخنرانی از رادیو بشنوید، می‌فهمید این صدای کیست. درخت سرو برای مثال در جهان چند است؟ محال است دو سرو را در تمام جهات همانند یکدیگر بیابید، این همانست که عرفا معتقدند در تجلی خداوند تکرار نیست. جز این است که این وحدت، ظهور حضرت واحدی است که یکتایی خود را به بازار عرضه داشته است!؟

و هستند صفات دیگری که با همه موجودات دست اندرکارند و نظر به ایجاز و آشنایی عزیزان بر معرفت اسماء، از شرح به تفصیل کناره جستم. و همی دان که بهترین طریق برای معرفت اسماء و صفات حق تعالی دیدار آن صفت در مظاهر هستی است چه با ادراک انسان تناسب دارد و گرنه درک ذات دور از دسترس انسان است و اصولاً این ظهور در مظاهر برای آشنایی و معرفت انسان با پروردگار خویش بود. چنانکه در حدیث قدسی آمد و دانستی که بین ظاهر و مظهر همیشه سنخیت و مناسبت وجود دارد. حال تا دقایقی رحل اقامت افکنیم. آنچه را شنیدی در لباس شعرم به تمثیل

بنگر:

ز رویت باغ رضوان آفریدند
 ز خوشنودیت سر زد باغ نسیرین
 مظاهر را ز ظاهر نقش بستند
 حیات عالمی از حی برآمد
 در، از خمخانه وصلت گشودند
 خزائن را ز رحمت در گشودند
 چون ناز نازنیت گشت ظاهر
 بهار آمد چو از احیا زدی دم
 شبستان عدم را در گشودند
 هویت غیب را چون پرده برزد
 چو احمد سرزد از ممکن گه غیب
 ز قاف قدرتش در کهکشانش
 هزاران انجم از خلوت گه غیب
 به قتل عاشقان در مسلخ عشق
 نهاده مآدران مهر پرور
 به خاک مرده چون جامی بیافشاند
 چو سر زد رشحه ای از بحر علمش
 ز هجرانش به دل صد غصه آمد
 چو جانها در هبوطش رنج بردند

زمویت نقش کیوان آفریدند
 ز خشمیت نار نیران آفریدند
 ز باطن عالم جان آفریدند
 ز قائم سرو بستان آفریدند
 از آن میخانه مستان آفریدند
 ز خاک تیره صد خوان آفریدند
 هزاران جان نالان آفریدند
 اماتت را زمستان آفریدند
 جهانی زان شبستان آفریدند
 ز نای عشق دستان آفریدند
 در عالم نور ایمان آفریدند
 به بالا نقش کیوان آفریدند
 به یک «کن» سهل و آسان آفریدند
 وصالش را به تاوان آفریدند
 ز رنگ و بوی رحمان آفریدند
 جهانی را به سامان آفریدند
 و زان صدها دبستان آفریدند
 ز وصلش لعل خندان آفریدند
 لقایش را به پایان آفریدند
 (مؤلف)

تجلیات اسماءِ حسنیٰ حسن آفرین است

چون تجلی هر اسم با آن اسم سنخیت دارد، لاجرم عالم که مظاهر اسماء است آفرینشی بی نقص و عیب و در کمال اتقان و حسن است چون اسماء الله اسماء حسنی است.

«الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ»^(۱)

«آن خداوندی که همه چیز را در کمال حسن آفرید».

«اندیشیدن و تأمل کردن در آفرینش اشیاء و اینکه هر کدام آنها اجزایشان متناسب با یکدیگر و مجموع وجودش برای رسیدن به کمال سعادت به نحو اتم و اکمل مجهز به ابزار و وسائل لازم هست، نشان می دهد که هر پدیده‌ای به جای خود از کمال حسن و نیکویی برخوردار است»^(۲).

هر چیز که هست آنچنان می باید هر چیز که آنچنان نمی باید نیست تو عالم را با این دو چشم می نگری، به چشمت بگو آنکه تو را در کمال اتقان و حکمت و جمال آفرید، پنداری اشیاء دیگر را ناقص آفریده؟ چشمت گوید من همه چیز را می نگرم اما خودم را تا به حال ندیده‌ام. با او بگو: کمی بیارم تا بخشی از آیات الهی را در وجود تو به شرح نشینم.

۲ - علامه طباطبائی، تفسیر المیزان.

۱ - سوره سجده، آیه ۷.

آیات الهی در ساختمان چشم

نخست بنگر که خداوند تو را در شیبگاه چهره آفرید تا در تصادمات از آسیب مصون باشی، چرا که تو از لطیف‌ترین اجزاء بدن هستی، تمام اشخاص در زندگانی بارها با چهره و صورت به زمین خورده و یا تصادمی داشته‌اند ولی چون تو در شیبگاه چهره جای داشتی و اطراف تو را استخوانهای پیشانی و صورت همچون سپر مستحکم محافظت می‌کردند، تا به حال آسیبی ندیدی. دوم - آنکه چون عرق سر و پیشانی در فصل گرما به سوی این شیبگاه روان می‌شوند و عرق با املاحی که دارد تو را زیان می‌رساند خداوند ابروان را همچون آبجکی بر فراز دریچه تو قرار داد و شیب آنرا به طرف اطراف چهره روان نمود تا تو را آسیب نرسد.

سوم - دو صف پاسداران منظم مژگان‌ها را بر دروازه تو تعبیه نمود تا چون هوا خاک‌آلود و طوفانی شود این دو صف در کار آیند و دست بدست هم دهند، آنگونه که گرد و غبار سطح تو را آلوده نکند، معذک از دیدار هم باز نمانی.

چهارم - چون عدسی‌های تو در دسترس صاحب نیست که همه روزه مانند شیشه عینک آنرا پاک و شفاف نماید دو پلک را همچون دو ابزار برف پاک‌کن اتومبیل مادام در حرکت قرار داد تا در تمام ساعات بیداری که با دیدارت سر و کار هست سطح عدسی‌های تو همیشه پاک و شفاف بماند.

پنجم - چون اصطکاک سبب فرسایش می‌شود و حرکت مداوم پلکها باعث فرسوده شدن عدسی‌های لطیف چشم می‌شود، غددی را در تو آفریدند

که همچون دو چشمه جوشان در کار تراوش باشد، تا مادام سطح تو مرطوب و شاداب بماند.

ششم - چون این مواد با داشتن نمک که اثر ضد عفونی نیز دارد اگر در حذقه‌های چشم جمع می‌شد برای دیدار مزاحمت می‌آفرید، دو چاه فاضلاب در گوشه پلک پایین تو قرار داد، تا آبهای فاضل سطح چشم را جمع نموده و به حفره بینی ریزد.

هفتم - می‌دانی که مردمک تو مرکب از نه ورقه نازک است که قطر مجموع آن به ضخامت یک برگ کاغذ است. جدار داخل تو را حدود سی‌وسه میلیون سلول زنده اداره می‌کنند.

هشتم - این راز برای ما روشن نشده که مثلاً تصویر یک درخت بزرگ را که تو در مغز منتقل می‌کنی بسا به اندازه یک میلیمتر بیش نیست اما ما آنرا درختی بزرگ می‌یابیم.

ای عزیز! این سخنی بود با عدسی چشمان تو در خور این کتاب و گرنه آناتومی چشمهای تو کتابها را پر کنند. حال در برابر این پرسش پروردگارت چه جواب داری؟!

«مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ حَاسِبًا وَهُوَ حَسِيرٌ»^(۱)

«در پدیده‌های حضرت «رحمان» هیچ‌گونه تفاوتی نمی‌بینی، چشمانت را بگردان، آیا هیچ کاستی و نقصانی بینی؟ بار دیگر نگرشی دوباره کن، در نتیجه چشمانت در مانده به سوی تو باز گردد».

آفرینش همه تشبیه خداوند دل است دل ندارد که ندارد به خداوند اقرار این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار
«وَ أَقَامَ مِنْ سَوَاهِدِ الْبَيِّنَاتِ عَلَى لَطِيفِ صُنْعِهِ وَ عَظِيمِ قُدْرَتِهِ مَا أَنْقَادَتْ لَهُ الْعُقُولُ مُعْتَرِفَةً بِهِ وَ مُسَلِّمَةً لَهُ وَ نَعَقَتْ فِي أَسْمَاعِنَا دَلِيلُهُ عَلَى

وَحَدَانِيَّتِهِ»^(۱)

«از دلایل آشکاری که بر لطف و نیکویی آفرینش او و بزرگی و شکوه قدرت او گواهند، این است که خردها به او اعتراف دارند و در برابرش مستقاندند و سر تسلیم فرو دارند، دلایل وحدانیت او در گوشه‌های ما فریاد می‌زند».

امام صادق علیه السلام در پایان توحید مفضل چنین دارند:

«کلمه «قاسموس» به زبان جاری و معروف یونانی اسم جهان است و معنی آن «زینت» است. فیلسوفان یونان، جهان را به همین نام می‌خواندند و این تسمیه نبود جز اینکه در آن، تقدیر و نظام دیدند و تنها به تسمیه تقدیر و نظام راضی نشدند تا بدانجا که نام آنرا «زینت» نهادند تا دیگران را آگاه کنند که عالم با همه درستی و استواری که در آفرینش آن است در غایت جمال و نیکی و زیبایی است».

به راستی که بس شگفت است که گروهی عمری ناظر جهان باشند، همه چیز را بنگرند ولی خالق و پروردگار آنها را به تماشا نشینند.

جهان دیده پیری به صد چون رسید	به راهی جوانمرد فرزانه دید
جوانی سر و کار با جان و دل	نه مشغول و سرگرم این آب و گل
خروشید کسای نورسیده غلام	به پیران چرا می‌نکردی سلام؟
زیبری چو من از چه تابی تو روی؟	نشد مو سپیدم به دساس کوی
ندیدی جهانی که من دیده‌ام	چه دانی از آنها که بشنیده‌ام؟
جوان گفت: ای دیده سال و مهان	جهاندار را دیده‌ای از جهان؟
بگفتا: جهان دیدنم کار بود	مرا از جهاندار دیدن چه سود؟
جوان گفت: ای پیر برگشته حال	نزیبید جز از کودکی این مقال
سپید است مویت ولی دل سیاه	چه سرمایه عمر کردی تباه!
جهاندار را چون ندیدی چه سود؟	تو را این مساویست نابود و بود

(مؤلف)

عرفان یعنی شناخت اسماء

با آنکه علم و هنر عالم و هنرمند مخفی و عجیب با ذات اوست، بدون ارائه نه کس عالم را شناسد و نه هنرمند را. برای شناخت لازم است آنچه در باطن بود ظاهر گردد. وقتی برای انسان چنین شناختی بی‌ارائه مقدور نیست چگونه حضرت احدیت را بدون ظهور در مظاهر توان شناخت؟ و در حدیث کنز مخفی دانستی که خداوند فرمود: «دوست داشتم شناخته شوم، ایجاد آفرینش نمودم تا مرا بشناسند».

پس برای شناخت حضرتش راهی جز شناخت صفات او در آفرینش نیست، چرا که راهی به ذات و معرفت آن نیست. جایی که افضل اولاد آدم و کاملترین انسان فرمود:

«مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ».

«نشناختیم تو را آن گونه که حق شناخت تو باشد».

دیگران را چه ادعای واهی بود؟ بنابراین ای عزیز! سعی کن با اسماء که همه در عالم وجود عینیت دارند آشنایی یابی.

فیوضاتی که دمامم بر موجودات عالم امکان می‌بارد، همه از آن جان جانانی است که ذاتش کنز صفات حسنی است، بکوش تا بایک‌یک آنها در دار هستی آشنایی یابی، آنوقت است که چشمت در این نمایشگاه بس خیره ماند و جانت شیفته و واله آن ذات همه جمال و جلال گردد.

«هر اسمی، دلیل صفتی و هر صفتی، سبیل معرفتی و هر معرفتی، ربوبیتی و هر ربوبیتی، مطالب عبودیتی و از جمله آن اسماء مشییت الهی نود و نه اسم و هزار و یک اسم به حسب استعداد فهم و طاقت بشری از پرده غیب به صحرای ظهور آورده است.»^(۱)

و همی دان که وجود مطلق که نافی جمیع تعینات باشد ذات حق تعالی است و هر تعین خواه اسم باشد خواه صفت، در مقام احدیت وجودمستهلک می‌گردد که در ذات او دیگر اسم و رسمی مطرح نیست. آنچه را که لباس تعین پوشید، دون آن مقام باشد. بنابراین همه اسماء حسنی با ذات متحدند و این است معنی فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام:

«كَمَالُ إِخْلَاصِهِ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ»^(۲).

«بالاترین مرحله اخلاص نفی صفات از اوست.»

در این عالم است که صفات چون تعین پذیرند کثیر می‌شوند. برای مثال فرزند تو اگر ده نوع هنر داشته باشد و در هر نمایشگاهی نوعی هنر عرضه دارد، در نمایشگاه نقاشی، او را نقاش خوانند و در نمایشگاه مجسمه‌سازی، پیکرتراش و در نمایشگاه خط، خطاط و ... اما در خانه یکی بیش نیست و از او همان شخصیت او مطرح است «تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُصِفُونَ».

هر صفت چون هستی دارد مطرح است و هر هستی جلوه‌ای از وجود بیش نیست. در سرتاسر عالم طبیعت، علم و قدرت و جمال و رزق بس بینی که هر یک دم از وجود عالم و قادر و جمیل و رزاق می‌زنند اما همه در ذات خداوند اعدامستهلک می‌گردند و این است معنی:

«كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»^(۳).

«هر روز او در شأنی است.»

اگر می‌پذیری که بینایی و شنوایی و دانایی، هستی دارند و عدم نیستند لاجرم آنها را جلوه‌ای از هستی دانی و اگر چشمت به ملکوت آنها باشد، آنها

۱- عبدالرزاق کاشانی، مقامات معنوی: ص ۵۹.

۲- نهج البلاغه. ۳- سوره الرحمن، آیه ۲۹.

را جلوه‌ای از نفس دانی و اگر با جبروت آنها آشنا باشی، جلوه از جبروت و اگر تو را معرفت حق باشد، همه را جلواتی از ذات بصیر و سمیع و علیم دانی چنانکه در بحث قانون علیت یافتی.

روزی با کودکی در کنار رادیو بودم، رادیو که روشن شد گفت: اینجا لندن است، کودک گفت: «چقدر این قوطی دروغگو است، اینجا که لندن نیست!» آنچه گوینده رادیو می‌گفت درست بود چرا که سخن را از آن اقامتگاه پخش می‌کرد و آنچه این کودک می‌گفت درست، چرا که قدمی از شهر خود فراتر نهاده بود.

آنانکه منکر این سخنانند، هنوز از شهر خود قدمی فراتر نهاده‌اند.

هر نقش که بر تخته هستی پیداست

آن صورت آنکس است کآن نقش آراست

دریای کهن چو برزند موجی نو

موجش خوانند و در حقیقت دریاست

(شمس الدین کیشی)

چه می‌شنوی؟ این درخت از آندم که رنگ هستی یافت، جز از آن ذات چیزی ننمود. نخست جلوه‌ای از هستی است. آیا هستی رحمت نیست و این رحمت دم از حضرت «رحمن» نمی‌زند؟ آنگاه که جوانه‌اش دانه را شکفت حضرت «فَالِقُ الْاُحْبَابِ وَ النَّوَى»^(۱) را به تماشا نهاد؟ و روزی که خاک سرسخت را شکافت قادر را ننمود؟ و با ظهور خویش حیات را ارائه داد و این حی آیا دم از حضرت محیی نمی‌زند؟ و چون به برگهای سایه‌افکن نشست، دم از لطیف، و آنگاه که شکوفه برآورد، ذات جمیل، و چون به میوه نشست، حضرت رزاق را بر تو ننمود؟ چون وضع ساقه و برگ و میوه او در عالم بعینه نظیری ندارد، ظهوری از حضرت احد نیست؟ گلهای این درخت یکی نر و دیگری ماده است. براستی که دست کدام حکیم در کار است تا برای بقای نسل

گیاه و حیوان چنین تعبیه‌ها بکار گرفته؟.

«سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ»^(۱)

«منزه است آنکه آفرید هر چه از زمین می‌روید به صورت جفت».

این گلها را آرزوی وصال یکدیگر بود اما پای رفتارشان برای پیمودن کوی محبوب نبود. دست کدام قادر حجله‌گاه این زیبارویان را بر بست تا در سالی دیگر کودکان دلنشین اینها شاخه را بیارایند و میوه‌ای بر سر سفره ما آورند؟

«وَأَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَاقِحَ»^(۲)

«فرستادیم باد را آبستن‌کننده».

ظهور «محبی» پس از چندی غروب کرده و حضرت «مسمیت» جای آنرا می‌گیرد و همین «جمیل حی» جمال و حیات را که به ودیعت گرفته بود، به صاحبش مسترد می‌دارد و بساهمگی را به دست آتش می‌سپارد.

«الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا»^(۳)

«آن خداوندی که برای شما از درخت سرسبز آتش افروخت».

حال بازگویی که در این تماشاخانه هستی به تماشای چند صحنه از این طریق نشسته‌ای؟ می‌بینی که ما بی‌خبر از کنار هزاران صحنه تجلیات اسماء گذشته و کمترین توجه به ارکان عالم هستی که جلوات صفات و اسماء است نپرداخته‌ایم.

روز و شب چون غافل از روز و شب	کی کنی از سر روز و شب طرب؟
روی او چون پرتو افکند، اینت روز	زلف او چون سایه انداخت، اینت شب
گه کند این پرتو آن سایه نهان	گه کند این سایه آن پرتو طلب
صد هزاران محو، در اثبات هست	صد هزار اثبات در محو ای عجب!

(عطّار)

۱- سوره یس، آیه ۳۶.

۲- سوره حجر، آیه ۲۲.

۳- سوره یس، آیه ۸۰.

نکاتی درباره اسماء

نخست بدان که بعضی از اسماء را مسمايي نيست، مانند «سيمرغ» و «کوه قاف». اما اسماء حضرت باري تعالي همه داراي مسمي هستند اما بدان که بعضی از اسماء را ظهور، اينجا و بعضی در آنجاست ولي روی هم رفته تجلی اسماء چه جلالی و چه جمالی در آن سرای با شدتی بس عظیم تر ظهور يابد.

دوم - آنکه وقتی اسماء الهی را شناختی و به فطرت خود مراجعه کردی می بینی که در ذات و فطرت، تو را میلی و عشقی بدانها هست بویژه در اسماء جمالی و طبعاً جواذب آنها تو را به تخلّق به آن اسماء می کشد و بدان که معنی قرب به حضرت باري تعالي همین تخلّق به اسماء اوست.

سوم - آنکه تکرار هر اسم از اسماء، موجب توجه و انعکاس مسمای آن اسم در نفس انسانی است و همین انعکاس باعث تغییر و رشد و تکامل و تذکر نفس می گردد. و بعضی از بزرگان گفته اند: «اسماء الله را از نظر بگذران، هر آن اسم که بیشتر برایت دلپذیر بود به اذیال همان اسم چنگ زن که سنخیتی با جان تو دارد». البته با توجه کامل به مفهوم آن اسم و همین مقدمه تخلّق به همان اسم است.

چهارم - چون در هر پدیده توجهت به باطن و ملکوت آن پدیده باشد، از هیچ پدیده ناراحت نشده بلکه با تمام تغییرات و تحولات و پدیده ها عشق می ورزی چه، می دانی کار عبث از حکیم صورت نپذیرد.

پنجم - سیر و حرکت در اسماء و تخلُّق در آنها آدمی را تا بدآنجا کشاند که خود، مظهر اسماء الهی شود و این شأن معصومین علیهم السلام است که فرمودند:

«نَحْنُ أَسْمَاءُ اللَّهِ»^(۱)

و وصول بدین مقام همان مژده است که خداوند به آدم داد و انگیزه سجده فرشتگان بر او شد: «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»^(۲) و وصول به این منزل، در آن زمان است که شخص در اسماء فانی شود که در آخر همین کتاب به بحث آن پردازیم.

ششم - طی راه سلوک برای سالک، رهین دو بال پرواز است که یک بال، امید و بال دیگر، بیم است که قرآن می فرماید:

«يَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا»^(۳)

«می خوانند ما را از روی بیم و امید».

و سالک را بدون این دو بال حرکتی نباشد و بدون این دو آشنایی با اسماء جمیل، نظیر: کریم و رحیم و رؤوف و غفور و اسماء جلالی، نظیر: عظیم و جبار و قهار و مضلّ و شدیدالعقاب برای سالک حاصل می شود.

و باز به یاد می آورد که تمام اسماء در وجود حق تعالی فانی است و کثرت، تبدیل به وحدت گردد.

گر چهره بنماید صنم، پر شواز او چون آینه

ور زلف بنماید تو را، رو شانه شور و شانه شو

ای عزیز! گر در عالم طبیعت دیدار اسماء را توفیق نداری بنگر تا میان تو و آنها چه چیز حجاب گردید. و اگر حجاب را در خود نیافتی بر این سخن معصوم علیه السلام بنگر که فرمودند:

«آنچه بین خلق و خالق حجاب می گردد کثرت ذنوب است»^(۴)

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی توگرد ره بنشان تا نظر توانی کرد

(حافظ)

۱- «ما بیم اسماء خداوند». اصول کافی
 ۲- سوره بقره، آیه ۳۱.
 ۳- سوره انبیاء، آیه ۹۰.
 ۴- کتاب کافی

در اصطلاح اهل عرفان، وجود محض بدون توجه به صفات، به غیب هویت و مقام لاتعین و یا مقام عمّا تعبیر می‌شود که مجال هیچگونه توصیف در آن نیست و این مقام، مقام لاسم و لارسم است حال همین ذات عزیز به اعتبار یکی از تجلیاتش چون ظاهر گردید اسم می‌یابد که عین ذات است ولی به صفتی از صفات جمال و یا جلال تعین می‌یابد.

«إِنَّ الْأِسْمَ بِاصْطِلَاحِهِمْ لَيْسَ هُوَ اللَّفْظُ بَلْ هُوَ ذَاتُ الْمُسَمَّى بِاعْتِبَارِ صِفَةٍ وَجُودِيَّةٍ كَالْعَلِيمِ وَالْقَدِيرِ أَوْ سَلْبِيَّةٍ كَالْقُدُّوسِ»^(۱)

«اسم در اصطلاح ایشان لفظ نیست بلکه ظهور ذات مسمی است به اعتبار صفتی وجودی، مانند «علیم» یا «قدیر» یا صفتی سلبیه، مانند «قدوس»».

«وَالذَّاتُ مَعَ صِفَةٍ مُعَيَّنَةٍ بِاعْتِبَارِ تَجَلٍّ مِنْ تَجَلِّيَاتِهِ يُسَمَّى بِالْإِسْمِ فَإِنَّ الرَّحْمَنَ ذَاتَ لَهَا الرَّحْمَةَ وَالْقَهَّارُ ذَاتَ لَهَا الْقَهْرُ وَهَذِهِ الْأَسْمَاءُ الْمَلْفُوظَةُ هِيَ أَسْمَاءُ الْأَسْمَاءِ وَمَنْ هُنَا يُعْلَمُ أَنَّ الْمُرَادَ بِأَنَّ الْأِسْمَ عَيْنُ الْمُسَمَّى مَا هُوَ»^(۲)

«ذات به همراه صفتی معین، به اعتبار یک تجلی از تجلیات حضرتش به اسم نامیده می‌شود پس همانا رحمان نام ذاتی است که او را رحمت است و قهار ذاتی که او را قهر باشد و این اسماء لفظی، در حقیقت اسم، اسم است و آن اسم واقعی عین مسمی است».

در این غزل عراقی بحثی از تجلیات جمال مطرح است که چون آنرا شناختی دریابی که همه عشق را طلب می‌کند.

عشق شسوری در نهاد ما نهاد	جان ما را در کف غوغا نهاد
داسستان دلبران آغاز کرد	آرزویسی در دل شنید نهاد
قصه خوبان به نوعی باز گفت	کاتشی در پیر و در برنا نهاد
از خمستان جره‌ای بر خاک ریخت	جنبشی در آدم و حوا نهاد
عقل مجنون در کف لیلی سپرد	جان وامق در لب عذرا نهاد

بمهر آشوب دل سودائیان
از پیسی بـسـرگ و نوای بلبلان
فتنه‌ای انگیخت، شوری درفکند
نـسـام و نـنـگ مـا هـمـه بـر بـاد داد
چون عراقی را در این ره خام یافت

خال فتنه بر رخ زیبا نهاد
رنگ و بسویی بر گل رعنا نهاد
در سرا و شهر ما چون پا نهاد
نـسـام مـا دـیـوانـه و رـسـوا نهاد
جان ما بر آتش سودا نهاد
(عراقی)

اسماء، ملکوت عالم هستی است

روح و جان عالم ماده و ملک، عالم ملکوت آن است. دیدن غیب عالم، رجوع به ملکوت است. «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ»^(۱) ستایش متوجهان به ملکوت عالم است که خداوند نگرش به آنرا تأکید می‌فرماید.
 «أَوْ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»^(۲)
 «آیا در ملکوت آسمانها و زمین نمی‌نگرید؟»

در این آیه روشن می‌گردد که همه چیز دارای ملکوت است و از امتیازات حضرت خلیل الله ﷺ را می‌فرماید:

«كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»^(۳)

«اینچنین نشان دادیم به ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را».

و این ملکوت، همان عالم اسماء است که تجلی انوار ذات باری تعالی است.

«سُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»^(۴)

«منزه است آن خداوندی که به دست اوست ملکوت هر چیزی و به سوی او باز می‌گردید».

تمام انگیزه رسالت رسل، برای آشنایی مردم با غیب و ملکوت جهان بوده است.

۲ - سوره اعراف، آیه ۱۸۵.

۴ - سوره یس، آیه ۸۳.

۱ - سوره بقره، آیه ۳.

۳ - سوره انعام، آیه ۷۵.

«وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ»^(۱)

«و او (حضرت محمد ﷺ) بر نشان دادن غیب بخیل نبود.»

آن عالم چون از رتبه وجودی بیشتری برخوردار است، به منشأ عالم هستی نزدیکتر است و از نور بیشتری بهره‌مند می‌باشد. غوطه‌ور شدن ما در عالم محسوسات طبعاً ما را از نگرش به ملکوت باز می‌دارد.

«لَوْلَا أَنَّ الشَّيَاطِينَ يَحُومُونَ عَلَى قُلُوبِ بَنِي آدَمَ لَنَظَرُوا إِلَىٰ مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ»^(۲)

«اگر شیاطین قلوب بنی آدم را احاطه نمی‌نمودند هرآینه به ملکوت آسمانها می‌نگریستند.»

ای عزیز! چون بر دیدار عالم ملکوت نظاره‌گر باشی به همان اندازه که ملکوت از ضخامت و خشونت عالم ملک منزه است و با عالم نور پیوند دارد، روح و جاننت به حضرت دوست تقرّب جوید و از ثقل ماده به لطافت ملکوتی ره جوید.

تا نقش خیال دوست با ماست	ما را همه عمر خود تماشااست
آنجا که وصال دوستانست	والله که میان خانه صحراست
و آنجا که مراد دل برآید	یک خار به از هزار خرماست
چون بر سر کوی یار خسیم	بالین و لحاف ما ثریاست
چون عکس جمال او بتابد	کهسار و زمین حریر و دیباست
از باد چوبوی او بپرسیم	در باد صدای چنگ و سرناست
بر خاک چو نام او نویسیم	هر پاره خاک حور و حوراست
قصه چه کنم که بر عدم نیز	نامش چو بریم هستی افزاست
آن نکته که عشق او در آن است	پس مغزتر از هزار جوزاست
خامش که تمام ختم گشته است	کلی مراد، حق تعالی است

(مولوی)

خود شناسی و جهان شناسی قرآنی مبتنی بر دو جنبه‌ای بودن انسان و جهان است - مادی و معنوی و یا بگو عالم خلق و عالم امر، یا بگو ملک و ملکوت - که قیام ماده و ظاهر به قیومیت عالم امر و باطن اوست و لحظه‌ای عالم ظاهر بدون باطن قیامی ندارد و لاجرم با مشاهده این عالم ظاهر، راهی به سوی باطن همیشه برای اهل نظر موجود است.

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ الْمُلْكَ عَلَى مِثَالِ مَلَكُوتِهِ وَ أَسَسَ مَلَكُوتَهُ عَلَى مِثَالِ جَبْرُوتِهِ لِيَسْتَدِلَّ بِمُلْكِهِ عَلَى مَلَكُوتِهِ وَ بِمَلَكُوتِهِ عَلَى جَبْرُوتِهِ»^(۱)

و سلوک سالک از درون با پیمودن همین منازل است و رجوع به آسمان در بعضی از روایات و آیات به معنی رجوع به عالم معنی در مراتب فوق است، چه ملکوت، آسمان ملک و جبروت، آسمان ملکوت است. و متأسفانه ما از ملک سر بر آسمان ملکوت بر نداریم و خاکمان نگذارد که بر افلاک نظر افکنیم!

در حدیث معراج از رسول الله ﷺ سخن می‌رسد به این جمله که:

«فَلَمَّا نَزَلْتُ إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا نَظَرْتُ أَسْفَلَ مِنِّي فَإِذَا أَنَا بِرَهْجٍ وَ دُخَانٍ وَ أَصْوَاتٍ فَقَالَتْ مَا هَذَا يَا جِبْرَائِيلُ؟ قَالَ: هَذِهِ الشَّيَاطِينُ يَحُومُونَ عَلَى أَعْيُنِ بَنِي آدَمَ أَنْ لَا يَتَفَكَّرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لَوْلَا ذَلِكَ لَرَأَوْا الْعَجَائِبَ»^(۲)

«پس چون بر آسمان دنیا فرود آمد به پایین نگر است آنجا غبار و دود دید و اصواتی استماع فرمود از جبرئیل پرسید اینها چیست؟ جبرئیل عرض کرد: اینها شیاطین هستند که به گردش در آمده‌اند تا حجاب شوند بر چشم بنی آدم تا نیاندیشد در ملکوت آسمانها و زمین و اگر نبودند اینها هر آینه می‌دیدند عجائب را».

ای عزیز! چون این اندیشه‌ات در زندگانی دست از تو نداشت تا در ژرف نگری و بدانی که هیچ پدیده ظاهر بی‌پدیدار کننده غیبی به ظهور نرسد و

۱- عزیز نسفی، انسان کامل: ص ۳۷۵، امام صادق علیه السلام.

۲- محمد صلی الله علیه و آله سند احمد بن حنبل: ج ۲، ص ۳۵۳.

اسماء، ملکوت عالم هستی است ۱۰۷

هم اکنون هم این پدیده معرّف و مبین آن، اما غیب سرمدی است که با آنکه از چشم ظاهر نهران است در چشم جان بس عیان باشد.

تو را راهی به ملکوت جهان نیست، ولی هر دم از غیب چنین ندا رسد که:
یوسف کنعانیم، روی چو ماهم گواست

هیچ کس از آفتاب خط و گواهان نخواست

سرو بلندم تو را، راست نشانی دهم

راست تر از سرو قد، نیست نشانی راست

هست گواه قمر، چستی و خوبی و فز

شعشعۀ اختران خط گواه سماست

عقل اگر قاضی است کو خط و منشور او

دیدن پایان کار، صبر و وقار و وفاست

عشق اگر محرم است، چیست نشان حرم؟

آنکه به جز روی دوست در نظر او فناست

چیست نشانی آنک هست جهانی دگر

نو شدن حالها، رفتن این کهنه هاست

روز نو و شام نو باغ نو و دام نو

هر نفس اندیشه نو، نو خوشی و نو غناست

نو ز کجا می رسد؟ کهنه کجا می رود

گر نه و رای نظر، عالم بی منتهاست؟!

عالم چون آب جوست بسته نماند ولیک

می رود و می رسد، نونو این از کجاست؟

(مولوی)

چند نکته در باره اسماء

نخست باید دانست کلّ اسماء الله در عالم هستی عینیت دارد و همه در جلوات به ظاهر وجود خود را می‌نمایاند نه تصوّر کنید که مراد از اسماء لفظ آنهاست. این الفاظ همانگونه که قبلاً هم یادآور گردید، فقط برای دلالت بر آن اسماء واقعی به کار می‌رود. مؤثر و مدبر در وجود، مسمای این اسماء است که آن، ذات حضرت حق است.

نکته دیگر آنکه در عالم کثرت جلوات آن اسماء کثرت پذیرند اما چون آنها را در ذات باری تعالی مشاهده کنید همه رو به وحدت آن ذات دارند یعنی ظاهر و باطن را در ذات که بنگری، ظاهر همان باطن است یا «محبی» و «ممیت» - با آنکه دو جلوه ازدو اسم متضاد است - در ذات همان که محبی است هم او ممیت است.

نکته سوم اینکه اسماء از بُعدی به اسماء «رحمانی» و اسماء «رحیمی» تقسیم می‌شود. اسماء «رحمانی» شمول عام دارند و در ایجاد و آفرینش هر موجودی به کارند مانند «رحمان»، «رزاق»، «عالم»، «قادر» و «رب» و غیره. اسماء «رحیمی» برای کمال بخشیدن به موجود در کارند و چون همه موجودات به کمال نمی‌رسند لاجرم شمول عام ندارند، مثل «غافر» یا «رفیع الدرجات» یا «متور». بنابراین کلّ اسماء در دو جلوه «رحمانی» و «رحیمی» وجود دارند و این دو هم در «الله» فانی می‌شوند و از کثرت به وحدت

می‌گیرند.

و اینکه فرمودند: «خداوند با «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» عالم را آفرید» به معنی آن است که حضرت الله در دو جلوه رحمانی و رحیمی هستی را به وجود آورد و کتاب آفرینش هر موجود جز از جلوه این دو اسم چیزی نیست.

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِفْتَاحُ كُلِّ كِتَابٍ»^(۱).

«بسم الله الرحمن الرحيم کلید و گشایشگر هر کتاب است».

«اللَّهُ مُشْتَقٌّ مِنْ إِلَهٍ وَ إِلَهٌ يَفْتَضِي مَأْلُوهاً وَ الْأَسْمُ غَيْرُ الْمُسَمَّى، فَمَنْ عَبَدَ الْأَسْمَ دُونَ الْمَعْنَى فَقَدْ كَفَرَ وَ لَمْ يَعْبُدْ شَيْئاً وَ مَنْ عَبَدَ الْأِسْمَ وَ الْمَعْنَى فَقَدْ أَشْرَكَ وَ عَبَدَ الْإِثْنَيْنِ وَ مَنْ عَبَدَ الْمَعْنَى دُونَ الْأِسْمِ فَذَلِكَ التَّوْحِيدُ»^(۲)

«الله مشتق از «إله» است و اله مقتضی مألوه می‌باشد و نام، غیر از صاحب نام است پس هر کس تنها نام را پرستد کافر است و چیزی را عبادت نکرده است و هر کس نام و معنی هر دو را پرستد شرک ورزیده و دوگانه پرست شده است و هر کس تنها معنی و صاحب نام را پرستد - نه نام را - این توحید است».

بنابراین چون قصد آن مقصود داری - ولو نامش را بر زبان رانی - توجه به آن ذات عزیز داشته باش که این لفظ جز راهنمای آن ذات چیزی نیست. تقسیم اسماء را نیز به نحو دیگری گفته‌اند و آن تقسیم اسماء به «جمالی» و «جلالی» است اسماء «جمالی» تعدادش بسیار است و اکثر اسماء الله، جمالی است ولی اسماء «جلالی» اندک است.

«عَذَابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ»^(۳).

«عذابم می‌رسد به هر که خواهم ولی رحمتم همه چیز را فرا گرفته است».

اسمائی از قبیل «رحیم»، «غفور»، «ودود»، «حبیب»، «رفیق»، «مونس» و... همه اسماء «جمالی» هستند همانطور که اسمائی از قبیل: «عظیم»، «شدیدالعقاب»، «قهار»، «ذوانتقام»، «مضلل»، اسماء «جلالی» است. گفته شد

۲- توحید صدوق: امام صادق علیه السلام

۱- کنز العمال: حضرت محمد صلی الله علیه و آله

۳- سوره اعراف، آیه ۱۵۶.

چون به ام‌الاسماء که اسم جلاله «الله» است مراجعه کنیم همه به ذات واحد بر می‌گردد و بدان که از اسماء «جمالی»، «بهشت» است که در آنجا همه چیز و همه پدیده‌ها لطف و حسن و جمال است و لذت در بر دارد و از مظاهر اسماء «جلالی»، «جهنم» است که همه عقاب و قهر و انتقام است.

حضرت محمد ﷺ - جانم به قربانش - ظهور اسم «هادی» است و «شیطان» - لعنت خدا بر او باد - مظهر اسم «مضلل» است؛ هیچ هدایت در عالم نیست جز اینکه از نور محمدی ﷺ بهره‌ور است و هیچ ضلالتی در عالم نیست جز اینکه از ظلمت و کفران شیطان استمداد می‌گیرد.

اسماء کلیدی

حال که این مطالب نورانی را دریافتی بدان که عالم شهادت چون تو را از راه حواس به خود مشغول داشته نگذارد که تو از جدار ضخیم ماده گذشته و به عالم نور رسی؛ جز اینکه خداوند کلیدهایی برای گشایش این در به وسیله پیامبران در اختیار تو نهاده است این کلیدهای وزین اسمائی است که در بطن همان عالم قیمومیت هر موجود را به عهده دارد. در هر موجود اگر به دقت بنگری و به ژرفاندیشی نشینی این کلیدهای ملکوتی را بیابی و با آنها توانی رهسپار آن عالم نور گردی. از حضرت رسول ﷺ درباره آیه: «لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»^(۱) (مر او راست کلیدهای آسمانها و زمین) سؤال شد، فرمودند:

«سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ لِأَحْوَالٍ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ
 الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَهُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَ لَهُ الْمُلْكُ وَ لَهُ
 الْحَمْدُ يُحْيِي وَ يُمِيتُ وَ هُوَ الْحَيُّ لَا يَمُوتُ بِيَدِهِ الْحَيُّزُ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ
 قَدِيرٌ».^(۲)

در این دسته کلید طلایی اسمائی را که در کل دستگاه آفرینش در کارند به تماشا می‌نشینی و همین دلالت اسماء است که تو را به ماوراء الطبیعة و ملکوت و جبروت و حضرت الله می‌رساند. آنها عبارتند از «سُبْح» و «قُدوس» در «سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ» و «احد» و «واحد» در «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و

۱ - سوره زمر، آیه ۶۳. ۲ - حاشیه قرآن سلطانی به تصحیح علامه شعرانی.

«قادر» و «علی» و «عظیم» و «اول» و «آخر» و «ظاهر» و «باطن» و «مالک» و «محبی» و «ممیت» و «قدیر»، که در عالم شهود همه را می‌توانی در پدیده‌ها به تماشا نشینی.

گفتم: که روی خوبت از من چرا نهان است؟

گفتا: تو خود حجابی و رنه رخم عیان است

گفتم: که از که پرسم جانا نشان کویت؟

گفتا: نشان چه پرسی آن کوی بی‌نشان است

گفتم: مرا غم تو، بهتر ز شادمانی

گفتا: که در ره ما غم نیز شادمان است

گفتم: که سوخت جانم از آتش نهانم

گفت: آنکه سوخت او را کی ناله و فغانست؟

گفتم: فراق تا کی؟ گفتا: که تا تو هستی

گفتم: نفس همین است، گفتا: سخن همانست

گفتم: که حاجتی هست، گفتا: بخواه از ما

گفتم: غمت بیافزا، گفتا: که رایگانست

(فیض کاشانی)

«إِنَّ الْإِحْتِجَابَ عَنِ الْخَلْقِ بِكَثْرَةِ ذُنُوبِهِمْ فَأَمَّا هُوَ فَلَا يَحْفَىٰ عَلَيْهِ خَافِيَةٌ فِي
ءَانَءِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ»^(۱)

«به راستی پرده‌ای که بر چشم مردم افتاده و خدا رانمی‌بینند از زیادی گناهانشان است و اما او پوشیده بر ایشان نیست در طول شبها و روزها».

«وَأَنْتَ لَا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ إِلَّا أَنْ تَحْجُبَهُمُ الْأَعْمَالُ السَّيِّئَةُ»^(۲)

«و تو از خلقت در پرده نیستی جز اینکه اعمال زشت آنها حجابی بر ایشان داشته است».

آواز خدا همیشه در گوش دل است کو دل که دهد گوش به آواز خدا؟

۱- توحید: حضرت امام رضا علیه السلام

۲- مفتاح الفلاح: شیخ بهائی: امام سجّاد علیه السلام

ابعاد ذکر

آنچه خداوند را به آن توصیف می‌کنیم در جلوات چهارگانه زیر است:

اول: تسبیح

به معنی منزّه داشتن است و آن سلب صفات عدمی و نقص از ذات ربوبی حضرت حق است که در اینگونه ذکر کلّ موجودات با تو هماهنگ هستند.

«سَبِّحْ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»^(۱)

«منزّه می‌دارند خدا را آنچه در آسمانها و زمین است و اوست خداوند گرامی و

حکیم».

در شش سوره مسبّحات^(۲) این مطلب تکرار شده است. گروهی این تسبیح را تسبیح تکوینی تصوّر کرده‌اند به این معنی که آفرینش هر موجود چون در حدّ کمال و بی‌نقصی است با زبان بی‌زبانی دم از خالق و پروردگاری می‌زند که از هر نقص مبرّی است.

«مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ ثُمَّ

ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ حَاسِنًا وَهُوَ حَسِيرٌ»^(۳)

«در آفرینش خداوند رحمان تفاوتی نیست چشمت را بگردان، هیچ کاستی

۲- حدید، حشر، صف، جمعه، تغابن، اعلی.

۱- سوره حشر، آیه ۱.

۳- سوره ملک، آیات ۳ و ۴.

بینی؟ بار دیگر بنگر، چشمانت از فرط عظمت به در ماندگی می افتد».

وقتی آدمی با این دید به عالم وجود بنگرد، همه چیز در حقیقت با زبان خود عظمت و جلال حق را بیان می نماید؛ این تسبیح را هر انسان موحدی با عقل و اندیشه خود در می یابد. اما آنچه قرآن می فرماید سوای این تسبیح است چرا که حضرت پروردگار می فرماید این تسبیح را شما در نمی یابید:

«وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ»^(۱).

«نیست هیچ چیزی جز اینکه تسبیح خداوند را دارد و لیکن شما تسبیح آنها را در نمی یابید».

جامد افسرده بود ای اوستاد	عالم افسرده است و نام او جماد
تا ببینی جنبش جسم جهان	باش تا خورشید حشر آید عیان
با تو می گویند هر روز و شبان	جمله ذرات عالم در نهان
با شما نامهربانان خامشیم	ما سمیعیم و بصیر و باهشیم
غسلغ اجزاء عالم بشنوید	از جمادی در جهان جان روید

(مولوی)

مولوی آنچه در قرآن از حیات جمادات و بسا سخن گفتن آنها مطرح گردیده ایجاد یک معجزه نمی داند بلکه پرده برداری از واقعیتی است که از احساس ما پنهان است.

عقل را از ساکنان اخبار شد	چون عصای موسی اینجا مار شد
خاکها را جملگی باید شناخت	پاره خاک تو را چون زنده ساخت
خامش اینجا و آنطرف گوینده اند	مرده زین سویند و زان سو زنده اند
آن عصا گردد سوی ما ازدها	چون از آن سوشان فرستد سوی ما
جوهر آهن به کف مومی بود	کوهها هم لحن داوودی شود
بحر با موسی سخندانی شود	بباد شمال سلیمانی شود
نار ابراهیم را نسیرین شود	ماه با احمد اشارت بین شود

خاک قارون را چوماری درکشد اُسْتِن حَنَانَه اَیْد دَر رَشْد
(مولوی)

و سعدی علیه الرَّحْمَه را در گلستان پر گلش گلبن جالبی است که همین
داستان را به نمایش گذارده:

«یاد دارم با کاروانی همه شب رفته بودم و سحرگه در کنار بیشه‌ای
خفته، شوریده‌ای با ما بود، یک دم نیارمید، چون صبح شد او را گفتم:
این چه حالت بود؟»

گفت: بلبلان را دیدم که بنالش در آمده بودند بر درخت، غوکان در
آب و بهائم در بیشه حیقم آمد همه در تسبیح و من خاموش!

دوش مرغی به صبح می‌نالید	عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش
یکی از دوستان مخلص را	مگر آواز من رسید به گوش
گفت باور نداشتم که تو را	بانگ مرغی چنین کند مدهوش
گفتم این شرط آدمیت نیست	مرغ تسبیح خوان و من خاموش «

(سعدی)

تا مطالب فوق را باور داری قصه‌ای دیگر شنو:

«در شرح احوال آخوند ملامحمد کاشانی - نامبرده استاد چندی از بزرگان
نظیر آقا نجفی قوچانی و آقا رحیم اصفهانی و بسیاری از بزرگان دیگر بود -
چنین آورده‌اند که وی در مدرسه زندگی می‌کرد. نیمه شبها نمازی چنان با
سوز و گداز داشت که صدای لرزش استخوانهایش از بیرون حجره به گوش
می‌رسید. روزی پس از ختم درس یکی از طلاب مدرسه به آن بزرگوار گفت:
آقا! این شیخ می‌گوید: دیشب به وقت سحر که برخاستم دیدم که از در و دیوار
صدای «سَبُوْحُ قَدُوْسُ» برمی‌خیزد، چون کمی پیشتر آمدم دیدم در صحن
حیاط مدرسه آخوند در سجده هستند و همین ذکر را می‌گویند. آخوند
ملامحمد گفت: اینکه در و دیوار با ذکر من مترنم باشند امری مهم نیست،

مهم این است که این جوان چگونه بر این راز واقف گردیده است»^(۱).
 ای عزیز! منکر این مقامات نباشی، که کودکی که در رحم است اگر امکان
 داشت تا از این عالم خبری برای او آورند همه را منکر بود! ما را که هنوز
 چشم و گوش باطن نداده‌اند چه خبر از آن عوالم است؟!

«روح بشر هر قدر تنهاتر باشد و از ماده مجردتر شود حضور
 بیشتری پیدا می‌کند و به همین دلیل از سیطره ماده و سلطه مرگ
 می‌گریزد. نتیجه اینکه روان پس از وصول به مقام کامل انوار نامتناهی
 از هر جهت دگرگون می‌شود و دیگر با چشم و گوش درون و دل است که
 می‌بیند و می‌شنود»^(۲).

«درجه وجود، به درجه حضور بستگی دارد، هر چند درجه بودن و
 هستی داشتن شدیدتر باشد، درجه حضور در عوالم دیگر و غیاب در
 برابر مرگ بیشتر است و «حضور» عبارت است از جدا شدن از شرائط
 این جهان و حضور کامل و تام برای رسیدن؛ انسان هر قدر مجردتر و از
 جهان مادی فارغتر باشد به همان اندازه تنزل ناشی از هبوط را بیشتر
 می‌تواند جبران کند و از وضع بشری رهایی یابد»^(۳).

و بدان ای عزیز! که نه تسبیح ما و نه تسبیح موجودات، درخور آن ذات
 اقدس نیست. چه هر مسیح درخور فهم خود او را ستاید و او همان است که
 خود داند،

«سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ»^(۴).

«منزه است خداوند از آنچه وصفش کنند».

«سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يُصِفُونَ»^(۵).

«پاک و منزه است پروردگارت - خداوندگار عزیز - از آنچه وصفش کنند».

خیال زلف تو پختن نه کار هر خامیست که زیر سلسله رفتن طریق رعنائیست

۱- تاریخ حکما و عرفای بعد از ملاحدرا.

۲- شیخ اشراق.

۳- ملاحدرا.

۴- سوره صافات، آیه ۱۵۹.

۵- سوره صافات، آیه ۱۸۰.

بر آستان تو مشکل توان رسید آری عروج بر فلک سروری به دشواری است
باری همینکه بدانی آن کنز پنهان و آن ذات عزیز از هر عیب و کاستی و
نقص منزّه است خود اهل تسبیح هستی.

دوم: حمد

حمد ستایش از خوبی‌ها و کمال است آنجا تنزیه از نقایص بود اینجا
تحمید بر محامد است که آن ذات عزیز، از تمام محامد در حدّ فوق کمال
برخوردار است و محامد در ذات او اصل و منبع، و در مخلوقاتش پرتو و
شعاع آن منبع است. علم هر عالم، پرتوی از علم او و مهر هر مهربان، جلوه‌ای
از رحمانیت او و جمال هر جمیل، شعاعی از جمال اوست.

چون حمد او در توجّه به آثار و افعال و مخلوقات او حاصل آید، در هر
مخلوق که بدیده توحید بنگری زبانت به ناچار گویای حمد او گردد و
می‌بینی که هر آنچه کاوشهای علمی بیشتر صورت گرفته و اسرار و عجائب از
پرده برون آمده، حمد بیشتری را طلب می‌نماید زین رو فرمود:

«وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ سِيرِيكُمْ آيَاتِهِ فَتَعْرِفُونَهَا»^(۱)

«بگو ستایش مر خدا راست. به زودی آیات خود را به شما خواهد نمود تا آنها
را بشناسید».

و چون دانستی هر مخلوق بهره‌ای از حسن و کمال و جمال که دارد همه
از مواهب پروردگارش هست باید بدانی که در عالم، غیر خدا حمد و ستایش
نشده - خواه حامد بداند خواه نداند - چه ممکنات را روی در عدم است و
آغازی از عدم و هر صفت که رنگی از هستی دارد، همه از هستی‌بخش است.

«هُوَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَىٰ وَالْآخِرَةِ»^(۲)

«هم اوست خدا که نیست خداوندی جز او، از برای اوست حمد، چه در دنیا و
چه در آخرت».

چون هم اوست که علّت‌العلل است پس هر معلول را که ستایی، ستایش

واقعی به آن ذات باز می‌گردد.

و چون آدمی را در فطرت، عشق به محمود است زین‌رو هیچ عاشق و شیفته نیست جز به صفات حق، باش تا این سخن را از شیخ اکبر بشنوی:

«مَا أَحَبُّ أَحَدٌ غَيْرَ خَالِقِهِ وَلَكِنْ إِحْتَجَبَ عَنْهُ تَحْتِ نِقَابِ زَيْنَبَ وَ سَعَادَ وَ هِنْدَ وَ لَيْلَى وَ أَلدَّرْهَمَ وَ أَلدَّيْنَارَ وَ أَلْمَالِ وَ أَلْجَاهِ وَ كُلُّ مَا فِي أَلْعَالَمِ. فَإِنَّ أَلْحَبَّ أَحَدُ سَبَبِهِ أَلْجَمَالَ وَ هُوَ لَهُ تَعَالَى لِأَنَّ أَلْجَمَالَ مَحْبُوبٌ لِذَاتِهِ وَ أَللَّهُ جَمِيلٌ يُحِبُّ أَلْجَمَالَ وَ سَبَبُهُ أَلْأَخْرُ أَلْإِحْسَانَ وَ مَا تَمَّ إِحْسَانٌ إِلَّا مِنْ أَللَّهِ وَ لَا مُحْسِنٌ إِلَّا أَللَّهُ فَإِنَّ أَلْحَبَّتَ أَلْجَمَالَ فَمَا أَلْحَبَّتَ إِلَّا أَللَّهُ لِأَنَّهُ أَلْجَمِيلُ وَ إِنْ أَلْحَبَّتَ أَلْإِحْسَانَ فَمَا أَلْحَبَّتَ إِلَّا أَللَّهُ لِأَنَّهُ أَلْمُحْسِنُ فَعَلَى كُلِّ وَجْهِ مَا مُتَعَلِّقٌ أَلْمُحَبَّةِ إِلَّا أَللَّهُ وَ إِلَيَّ ذَلِكَ أَشَارَ ابْنُ فَارِضٍ حَيْثُ قَالَ:

وَ كُلُّ مَلِيحٍ حُسْنُهُ مِنْ جَمَالِهَا مُعَارٍ لَهُ بَلْ حُسْنٌ كُلُّ مَلِيحٍ»^(۱).

«دوست نداشته احدی جز خالقش را ولیکن محبوب محبوب و پوشیده شده در لباس زینب و سعاد و هند و لیلی و درهم و دنیار و مال و هر چه که در عالم دلبری دارد؛ چرا که عشق را سبب اول «جمال» است و آن صفت حق تعالی است و جمال و زیبایی بذاته، محبوب دلهاست و خدازیباست و زیبایی را دوست دارد و انگیزه دیگر «حب احسان» است و احسان، تمام نیست جز از خداوند و محسن حقیقی جز ذات باری تعالی کس دیگری نیست؛ لاجرم هر آنکس زیبایی را دوست دارد، دوست ندارد جز خداوند را چرا که زیبای حقیقی اوست و هر آنکس محسن را دوست دارد، دوست ندارد جز خدا را چرا که محسن واقعی اوست و همچنین است سایر صفات که مقتضی محبتند و این همان است که ابن فارض را به آن اشارتی است:

هـــــر زیـــــبارویی زیـــــبائیش از جـــــمال اوست

هم از او به عاریت گرفته است زیبایی را هر زیبایی»

و یکی از مفاهیم آیه شریفه «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» را حضرت امام

۱- نقل از سخن صاحب فتوحات (کتاب مبدأ و معاد آیت‌الله جوادی آملی: ص ۱۰۳)

خمینی علیه السلام در تفسیر سوره حمد همین نظریه می‌داند. ایشان می‌فرمایند:
 «حمد منحصرأ به ربّ شیء برمی‌گردد که آفرینش و ربوبیت او را
 به عهده دارد و هر صفت که در عالم مورد ستایش قرار می‌گیرد در
 حقیقت تراوشی از بحر اوصاف جمیلة اوست خواه واصف بدانند خواه
 نداند».

در هر چه بنگرم تو پدیدار بوده‌ای ای نانموده رخ تو چه بسیار بوده‌ای
 و حال بنگر که در چشم عارف، عالم چه زیباست! و کجا او را احساس
 فراق است؟! که دلبری نمی‌بیند جز از اوصاف او و ستایشی بر زبان جاری
 نمی‌گردد جز برای او.

نازم آن دیدار را که تواند مادّیات را واپس زده وجود مطلق را به نظاره
 بنشیند؛ نظاره‌ای به بلندای این نظاره:

«إِلَهِي تَرَدُّدِي فِي الْأَثَارِ يُوجِبُ بُعْدَ الْمَزَارِ فَاجْمَعْنِي عَلَيْكَ بِخِدْمَةٍ
 تُوَصِّلُنِي إِلَيْكَ كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ أَيْكُونُ
 لِعَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهَرُ لَكَ مَتَى غَبَّتْ حَتَّى
 تَحْتَاجَ إِلَيَّ دَلِيلَ يَدُلُّ عَلَيْكَ وَ مَتَى بَعُدَتْ حَتَّى تَكُونَ الْأَثَارُ هِيَ أَلْتَبِي
 تُوَصِّلُ إِلَيْكَ عَمِيَّتَ عَيْنٍ لَا تَرَكَ عَلَيْهَا رَقِيباً وَ حَسِرَتْ صَفْقَةُ عَبْدٍ لَمْ تَجْعَلْ
 لَهُ مِنْ حُبِّكَ نَصِيباً»^(۱).

«الهی ژرف اندیشی من در آثار آفرینش تو موجب دوری من از دیدار تو است،
 پس مرا به کاری که به خدمت تو رساند بفرما، چگونه موجودی که در ایجاد
 هستی خود گدای رحمت تو است تواند تو را معرفی کند؟! آیا بغیر از ذات تو
 ظهور و جلوه‌ایست که جلوه و ظهور تو نباشد تا آن بتواند تو را ظاهر سازد؟!
 کجا تو پنهان بودی تا محتاج دلیل بر اثبات باشی؟! کی دور مانده‌ای تا آثار
 بخواهند ما را به تو رسانند؟! کور باد چشمی که تو را نبیند در آن حال که مادام
 او را مراقبی و خسران زده کالای آن بنده که از عشق تو نصیبی نداشته باشد».

۱- امام حسین علیه السلام، دعای روز عرفه.

کی رفته‌ای زدل که تمنا کنیم تو را؟ کی بوده‌ای نهفته، که پیدا کنیم تو را؟
 غائب نگشته‌ای که شوم طالب حضور پنهان نگشته‌ای که هویدا کنیم تو را
 با صد هزار جلوه برون آمدی که من با صد هزار دیده تماشا کنیم تو را
 (فروعی بسطامی)

سوم: تهلیل

تهلیل گفتن و اعتقاد راسخ داشتن بر معنای شریف و بلند جمله «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» است. جمله‌ای که فرمودند: «مَا قَالَ الْفَائِزُونَ قَبْلِي مِثْلَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ». و این جمله شریف را اسراری بس بلند است یکی آنکه در این جمله نقطه نیست که بسا دلالت به تجرّد ذات باری تعالی داشته باشد. دوم اینکه حروف این جمله همه حروف قائم‌اند که بسا دلالت بر قیام حضرت حق بر کلّ آفرینشش باشد. سوم کلّ حروف آن سه حرف‌اند که خود اعجازی را دربر دارد که بسا دلالت بر محتوای توحید سه گانه «افعال و صفات و ذات» داشته باشد و آن سه «ا، ل، ه» که اسم «اله» را می‌سازد که بسا اشاره بر این باشد که هر سه توحید از سه گانگی مبرّی و در وحدت حق فانی است. حال اگر این اعجاز را باور نداری تو خود با سه حرف یک جمله با محتوای عالی بساز. چهارم آنکه در این جمله شریف حروف لب نیست به این معنی که می‌توانی مادام ذکر «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» را گویا باشی و نزدیکترین کس با تو از ذکر تو غافل باشد.

و اما آنچه در محتوای جمله مرئی است ترکیب آن از یک نفی و یک اثبات است. که تا نفی نباشد اثبات بی‌نتیجه ماند، و بسا اشاره باشد بر اینکه راه سلوک نخست از «تزکیه» باید آغاز شود و حکیم سنائی را در این بحث ابیاتی جالب است:

مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا

قدم زین هر دو بیرون نه، نه اینجا باش و نی آنجا

بهرچ از راه دور افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان

بهرچ از دوست وامانی چه زشت آن نقش چه زیبا

سخن کز بهر دین گویی چه عبرانی چه سریانی
 مکان کز بهر حق جوئی چه جابلقا چه جابلسا
 شهادت گفتن آن باشد که هم ز اول در آشامی
 همه دریسای هستی را به آن حرف نهنگ آسا
 نبینی خار و خاشاکی در این ره چون بفراشی
 کمریست و بفرق استاد در حرف شهادت لا
 چو لا از حد انسانی فکندت در ره حیرت
 پس از نور الوهیت به «الله» آی از آن «الآ»
 (حکیم سنائی)

توصیه در این ابیات بر این است که شهادت گفتن واقعی آن زمان صورت
 می‌گیرد که تو به وسیله جاروب «لا» که همچون نهنگ برای بلعیدن ماسوی
 دهان گشوده و برای ستردن هر مزاحم از سرای دل کمر بسته و با سر آمده،
 هر دل بستگی را از دل بزدایی و با تمام وجود روی به درگاه حق آوری. و بدان
 که روح و جان تو جز با خدا تعلق واقعی ندارد و جز در منزلگاه امن قرب او
 نیارامد. ولی دل بستگی‌های موقت عالم طبع، گاه نظر را از خالق به مخلوق
 متوجه می‌سازد. دانی که تذکر به معنی، یادآوری است و چون یاد را غبار
 نسیان بر چهره نشست تدریجاً فراموش گردد؛ «تذکر» ستردن غبار از دل است
 و گرنه از هیچ دلی نیست که راهی به خدا نیست.

«وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَ يَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ»^(۱)

«یاد آور، چه یادآوری سود هر مؤمن است».

«وَلَيْنَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ»^(۲)

«گر پرسی از ایشان: «که آفرید آسمان‌ها و زمین را؟» هرآینه گویند: الله».

چون علت قریب ایجاد نفس انسانی ذات حق تعالی است - و تعلقات او به
 عالم ناسوت همگی بعد از هبوط برایش ایجاد شده - زمین رو چون غبار

چسبنده دل‌بستگی‌ها و پس رود، جلوه جمال حق تعالی را به شهود نشیند. هر اندیشمند بی‌غرضی در پاسخ به پرسشهایی که در آیات ذیل مطرح شده جز اقرار به وحدانیت ذات پدیدار آورنده هستی چه تواند داشت؟!

«أَمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا بِهِ حَدَائِقَ ذَاتَ بَهْجَةٍ مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُنْبِتُوا شَجَرَهَا أَلَمْ يَعْزِمْ اللَّهُ بِكُمْ أَنْ تَعْبُدُوهُ»^(۱)

«آیا آنکه آفرید آسمانها و زمین را و فرود می‌آورد از آسمانها آب را، پس رویانیدیم با آن آب، باغستانهایی که دیدارش شما را به وجد و سرور آورد و شما قادر نبودید که برویانید درختان آنرا، آیا با این خدا دیگریست؟! ولی گروهی از راه حق عدول می‌کنند.»

«أَمْ مَنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَرَارًا وَجَعَلَ خِلَالَهَا أَنْهَارًا وَجَعَلَ لَهَا رَوَاسِي وَجَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزًا أَلَمْ يَعْزِمْ اللَّهُ بِكُمْ أَنْ تَعْبُدُوهُ»^(۲)

«آیا آنکه گردانید زمین را آرامگاه شما و در کرانه‌های آن نهرها جاری نمود و کوه‌ها برافراشت و بین دو دریا حائلی^(۳) قرار داد، به راستی که با این خدا خدای دیگری است؟!»

«أَمْ مَنْ يَهْدِيكُمْ فِي ظُلُمَاتٍ أَلْبَرَّ وَالْبَحْرِ وَمَنْ يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ أَلَمْ يَعْزِمْ اللَّهُ تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ»^(۴)

«آیا آن که راه می‌نماید شما را در تاریکی‌های خشکی و بادها را از پیشگاهش به رحمت سوی شما می‌فرستد آیا با این خداوند خدای دیگری می‌شناسید؟! بزرگ است خداوند از آنچه مشرکان گویند.»

«أَمْ مَنْ يَبْدُوهُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَمَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَلَمْ يَعْزِمْ اللَّهُ قُلُوبًا بَرَّهَاكُمْ أَنْ تَكُونُوا صَادِقِينَ»^(۵)

۱- سوره نمل، آیه ۶۰.

۲- سوره نمل، آیه ۶۱.

۳- نگارنده را اعتقاد بر این است که این دو دریا یکی دریای شور زمین و دیگری دریایی از ابر است که آبش شیرین است و قانون تبخیر، حائل میان این دو آفریده است.

۴- سوره نمل، آیه ۶۳.

۵- سوره نمل، آیه ۶۴.

«به راستی آن که ایجاد نمود آفرینش را و سپس باز می‌گرداند آن را، آن که روزی می‌دهد شما را از آسمان و زمین کیست؟! آیا با این خدا، خداوند دیگری رامی‌شناسید؟! بگو اگر دلیلی دارید بیاورید».

در این چهار آیه از سوره شریفه «نمل» پرسشهایی می‌بینید که پاسخی جز تصدیق و اقرار به وجود حضرت باری تعالی نیست و هر انسان ژرفاندیش جز خضوع و اقرار به یگانگی حضرت حق از خود چیزی ندارد.

آفرینش آسمانها و زمین با آنهمه عظمت و اسرار، قانون تبخیر بویژه تبخیری که منحصراً آب خالص و شیرین را از دریا برگیرد، حیات گیاهان و تعدد آنها تا روزی حیوانات و انسان را فراهم آورند - در حالیکه تا آنجا که ابزارهای ساخت بشر به آسمان رسیده است خبری از یک سلول زنده در آسمان ندیده‌اند - ایجاد چشمه‌زارها و مخازن زیرزمینی آب و رویانیدن صدها نوع حیوانات و اشجار و آرایش زمین با صدها نوع گل و ریحان، تا آنجا که آدمی از دیدار آنها به بهجت و سرور نشیند، برافراشتن کوه‌ها، تا مخازن ده‌ها نوع فلزات باشد و زمین را در برابر جاذب خورشید و ماه استوار دارد، آفرینش خورشید انرژی‌زای، تا روزها را روشن دارد، وزش بادهای، تا بشارتی برای راندن ابرها ارائه کنند، فراهم آمدن روزی شش میلیارد انسان و میلیاردها حیوان، مورد سؤال است که تاکنون هم کسی جوابی جز اظهار عبودیت و اقرار در پیشگاه با عظمت خالق همه اینها ندارد. پرسش دیگری که باز انسان در جواب آن درمانده است، آفرینش خود اوست.

«أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ لَمَّا كَفَرُوا قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ (۱)»

«آیا متذکر نمی‌شود انسان که ما او را آفریدیم و چیزی نبود».

«وَقَدْ خَلَقْنَاكَ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ تَكُنْ شَيْئاً» (۲)

«و هرآینه آفریدیم تو را از پیش و نبودی چیزی».

آغازی از عدم که منکری ندارد؛ یک سال قبل از تولد کجا بودی؟! نه

۱ - سوره مریم، آیه ۶۷.

۲ - سوره مریم، آیه ۹.

پدرت، نه مادرت را نیز خبری از وجود تو نبود. مختصر درد چشمت را بسا پدرت معالجه نتواند کرد. این چشم با آن ساختار و عظمت، که تقدیر فرمود؟! و اینچنین است سائر اندامت، آیا در پیگیری این اندیشه‌ها به تماشای خالق حکیم عالمت نمی‌نشینی؟! و سپس تر، از این منزل به کجا می‌روم؟! رفتنی که برایت مسلم است.

«كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ»^(۱).

«همان گونه که در آغاز آفریدیم تو را بازت گردانیم».

آفریدگار را که دانستیم، باز گرداننده را شناختن آسانتر است.

جزوه‌ها را روی‌ها سوی کل است	بلبلان را عشق‌بازی با گل است
آنچه از دریا به صحرا می‌رود	از همانجا کآمد آنجا می‌رود
از سس‌گه سیل‌های تندرو	وز تن من جان عشق‌آمیز رو

(مولوی)

چهارم: توحید

چون بحث تهلیل همه توحید است، و معارف، قسمت اعظمش در همین بحث مندرج است، لازم است بیشتر در این فصل سخن داشته باشم، توحید به معنی «یکتا کردن» است و یکتا را کسی یکتا نمی‌کند، بلکه کثرت را به چشم وحدت می‌توان نگریست، آفتاب را چون به خانه و خیابان و باغ و صحرا متعلق نمودی کثرت بینی اما چون دریافتی که همه یک نور بیش نیست و آن پرتو خورشید است از کثرت به وحدت آمدی، راه معرفت همین است که بدانی هستی ممکنات جز به قیام هستی واجب تعالی نیست و هیچ ممکن، از خود هستی مستقل ندارد، و زین رو در دیدار هر معلول علت آنرا می‌نگری و اینجاست که از کثرت به وحدت آیی و معنی توحید را دانی که:

رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند	بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت
طیران مرغ دیدی تو ز پایبند شهوت	به در ای تا ببینی طیران آدمیت ^(۲)

بزرگترین ظلم

خراشی بردست کسی به ناحق ظلم بود، تا عضوی را از کسی قطع کردن ظلمی برتر و از آن برتر خون کسی به ناحق ریختن و وای بر آنکسی که خون جماعتی را به ناحق ریزد و دانی از این ظلم برتر چه باشد؟ برترین ظلم و ستم، جهان را دیدن و جهاندار را ندیدن است! ظاهر را نگریستن و توجه به باطن نداشتن است!

«يَا بَنِيَّ لَا تَشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ»^(۱)

«ای پسر من برخدای شرک موز. براستی که شرک ظلمی بس عظیم است.»

و زین روی خداوند فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَعْزُبُ عَنْ يَشْرِكِ بِهِ وَيَعْفُو مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ»^(۲)

«خداوند نمی‌آمزد کسی را که بدو شرک ورزد و سواى این گناه را برای هر که

خواهد می‌بخشد.»

و شرک بر دو قسم است:

اول - «شرک جلی» و آشکار و آن عدم اعتقاد به آفریدگار جهان هستی است و یا عامل دیگری را در آفرینش عالم دخالت دادن است و این لغزش کمتر اتفاق افتد.

دوم - «شرک خفی» است که متأسفانه دامان اکثر مردم حتی مؤمنین را

۱ - سوره لقمان، آیه ۱۳.

۲ - سوره نساء، آیه ۴۸.

آلوده کرده است و آن نظر داشتن به غیر در رفع موانع و کسب روزی و شفای بیمار و دفع مشکلات و ریا و خودنمایی است و حتی تشخیص آن جز برای صاحب نظران مقدور نیست. نور باطنی چون نور جان علی بن ابیطالب علیه السلام می خواهد که چون بر سینه رقیب نشست و بر قهرمان زمان پیروز گشت و وی آب دهان بر جبین ماه چهره او انداخت، قهرمان را ترک کند و از پیروزی دست کشد چرا که آتش خشم در دلش زبانه کشیده و نیرویی که برای قتل دشمن به کار می برد:

نیم بهر حق شد و نیمی هوئی شرکت اندر کار حق نبود روا
 «اتَّقُوا الشِّرْكَ فَإِنَّهُ أَحْفَى مِنْ دَبِيبِ النَّمْلِ»^(۱)

«از شرک دوری گزینید که آن نامحسوس تر از حرکت مورچه است.»

و باز حضرت محمد صلی الله علیه و آله به ابن مسعود فرمود:

«يَا بْنَ مَسْعُودٍ! إِنَّكَ أَنْ تُشْرِكَ بِاللَّهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ وَإِنْ نُشِرْتَ بِالْمِثْنَارِ أَوْ قُطِعْتَ أَوْ صُلِّتْ أَوْ أُحْرِقْتَ بِالنَّارِ».

«ای ابن مسعود! مبادا آتی به شرک آلوده شوی حتی اگر تو را اژه کنند یا پاره پاره ات نمایند یا بر سر دارت برند یا در میان شعله های آتش بسوزانند.»

نازم آن غلام حبشی را که چون عشق حق بر دلش نشست رنج تشنگی و آفتاب و تازیانه را تحمل کرد و لب به دشنام «احد» نگشود، روزهای نخست از ترس مولا عشق را پنهان می داشت اما آنگاه که آتش عشق مولای حقیقی در دلش نشست از توبه های نخست توبه کرد.

باز احد بشنید و ضرب زخم و خار	بسر فروزید از دلش شور و شرار
باز پسندش داد و باز او توبه کرد	عشقی آمد توبه او را بخورد
فاش کرد، اسپرد تن را در بالا	کای محمد <small>صلی الله علیه و آله</small> ای عدوی توبه ها
ای تن من ای رگ من پر ز تو	توبه را گنجا کجا باشد در او
توبه را زین پس زدل بیرون کنم	از حیات خلد، توبه چون کنم؟

عشق قهار است من مقهور عشق
 چون قمر روشن شدم از نور عشق
 برگ کاهم پیش تو ای تندباد
 خود ندانم تا کجا خواهم فتاد؟
 عاشقان در سیل تند افتاده‌اند
 بر قضای عشق دل بنهاده‌اند
 همچو سنگ آسیا اندر مدار
 روز و شب نالان و گریان بی‌قرار

(مولوی)

تا بدانی که کار شرک تا به کجا می‌کشد، دانسته باش که در هر گناهی یک نحوه شرک مستور است چرا که آدمی می‌داند این عمل را خداوند بر او حرام فرموده ولی هوای نفس او را بر آن عمل مشوق است. چون از امر خداوند روی برتافت و به تمنای هوای نفس رونمود، شریکی برای خدا آورده که طبعاً آنرا مطلوبتر از امر حق تعالی دانسته است.

«أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ»^(۱).

«آیا ندیدی آنکه هوای خویش را، إله خویش گرفت.»

حذر از پیروی نفس که در راه خدا مردم افکن تر از این غول بیابانی نیست

(سعدی)

الهی دست‌هایمان به غفران و آمرزش تو آویخته، اگر از لغزشهای ما درنگذری همه مورد عتاب تو هستیم.

«مَنْ أَطَاعَ رَجُلًا فِي مَعْصِيَتِهِ فَقَدْ عَبَدَهُ»^(۲).

«هر آنکس شخصی را در امر معصیتی اطاعت کند هرآینه بنده اوست.»

«لَيْسَ الْعِبَادَةُ هِيَ السُّجُودُ وَلَا الرُّكُوعُ إِنَّمَا هِيَ طَاعَةُ الرَّجَالِ مَنْ أَطَاعَ الْمَخْلُوقَ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ فَقَدْ عَبَدَهُ»^(۳).

«عبادت نه تنها سجود و رکوع است، بلکه عبادت مطیع بودن افراد است. کسی

که اطاعت کند مخلوق را در معصیت خالق هرآینه او را عبادت کرده است.»

و از همه مهمتر این حدیث شریف که راه توحید را بس باریک می‌نماید:

۱- سوره جاثیه، آیه ۲۳. ۲- کافی: باب شرک: امام صادق علیه السلام

۳- بحار الانوار: ج ۷۲: ص ۹۴: امام صادق علیه السلام

«مَنْ أَصْغَىٰ إِلَىٰ نَاطِقٍ فَقَدْ عَبَدَهُ فَإِنْ كَانَ نَاطِقٌ عَنِ اللَّهِ فَقَدْ عَبَدَ اللَّهَ وَإِنْ كَانَ
النَّاطِقُ عَنِ إبْلِيسَ فَقَدْ عَبَدَ إبْلِيسَ»^(۱)

«کسی که به سخن گوینده‌ای گوش فرا می‌دهد در حقیقت او را عبادت می‌کند؛
اگر ناطق از خدا می‌گوید، شنونده اطاعت خدا می‌کند و اگر ناطق از ابلیس
می‌گوید عبادت ابلیس می‌نماید».
می‌بینی که دامن شرک خفی به جاهای بسیار باریک می‌کشد. خداوند
خودش ما را از این لغزشها در امان دارد.

مراتب اعتقاد به توحید ربّ الارباب

اولین مرتبه توحید، اعتقاد عوام است بریگانگی خداوند و آن اعتقاد تقلیدی است و مرحله ثانوی، اعتقاد علمی است از طریق برهان و منطق و درک و معرفت و دلائل آفاقی و انفسی و این مرحله‌ای والاتر و دارای آثار بیشتر است.

اما بالاترین مرحله توحید مقام شهود آن است که در سایه تزکیه و صوم و صلوة و سحرخیزی و ذکر و جلای نفس برای بنده حاصل گردد. آنجاست که سالک این آیه شریفه را به عینه مشاهده می‌کند:
«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْأَحْزَرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ»^(۱)

اقسام نظر سالکان از دیدگاه آقا حکیم

این اجله و اعلام از شهود قلبی و بصیرت روحی خود خبر داده‌اند و سالک عارف را در مقامات سلوک حالاتی بود که آن حالات را نداند مگر آنکس که خود سالک باشد.

میان عاشق و معشوق رمزی است چه داند آنکه اشتر می‌چراند؟
لذا در حالتی وحدت بیند و گوید:
«لَيْسَ فِي الدَّارِ غَيْرُهُ دَيَّارٌ».

که یکی هست و هیچ نیست جز او وَخُذْهُ لَإِلَهِهِ إِلَّا هُوَ
و گاه کثرت بیند و گوید:

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود

یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد

و گاه کثرت در وحدت بیند و گوید:

هر چه از هست جلال آید و از وصف جمال همه در روی نکوی تو مصور بینم
از خاندان عصمت نیز روایت داریم که فرمودند: «لَنَا حَالَاتٌ مَعَ اللَّهِ»^(۱)
و اما در اقسام توحید صدرالدین قونوی سخنی بس بلند دارد که حیفم آمد
در اینجا از آن چشم پوشم.

اقسام نظر از صدرالدین قونوی

وی معتقد به چهار مرحله توحید برای سالک به این شرح است:

۱- **قشر قشر:** و آن اقرار توحید به زبان و غفلت دل از آن است.

۲- **قشر:** و آن اقرار به زبان و قلب است اما آدمی از آن غفلت دارد.

۳- **لُب:** و آن مشاهده و کشف این راز که کلّ عالم هستی صادر از حق یگانه است.

۴- **لُب لُب:** و آن اینکه در جهان هستی چیزی جز واحد نبیند و آنرا فنای در توحید نامند و سپس گوید: آثاری که بعد از فنای در توحید برای سالک پدید آید از این قرار است:

الف: وثوق به توکل بر خداوند با اعتقاد به کمال قدرت و نهایت وی.

ب: وثوق به خداوند همانند وثوق کودک نوزاد به مادر و فرع وی به او در تمام حال و این فنای در توکل است.

ج: و آنکه از این مرحله هم دقیقتر است نحوه قرار گرفتن مرده است در اختیار غسال، چنین موحد، فانی در توحید است و آثار مخصوص آن، چنین است:

تَفَكَّرْ جَمِيلِي مُذْ خَلَقْتُكَ نُطْفَةً وَ لَا تَنْسَ تَصْوِيرِي إِذْ أَنْتَ فِي الْحَشَاءِ
وَ سَلِّمْ لِي التَّدْبِيرَ وَ اعْلَمْ بِأَنْسِي أَضْرَفَ أَحْكَامِي وَ أَفْعَلُ مَا أَسَاءُ
«در الطاف من ببانديش از آن دم که تو را به صورت نطفه‌ای آفریدم و فراموش

منما صورت‌گری مرا آن هنگام که در رحم بودی پس تدبیر خویش را به من رها کن و بدان که من اراده خود را انجام می‌دهم و آنچه خواهم کنم».

و سالک گویا با تمام وجود چنین جواب می‌دهد:

هَوَائِي لَهٗ فَرَضُ تُسَلِّطُ أَوْ جَفَا
وَمَنْهَلُهُ عَذْبُ تُكْسِرُ أَوْ صَفَهَا
وَكَلْتُ إِلَى الْمَحْبُوبِ أَمْرِي كُلَّهُ
فَإِنْ شَاءَ أُخْيَانِي وَإِنْ شَاءَ أَتَلَفَا

«عشق او بر من واجب آمد خواه با من مهر ورزد یا جفا نماید، جام او برای من نوش است خواه کدر و خواه مصفا. من کار خویش به محبوب وا گذاشتم، خواه حیاتم بخشد و یا بمیراند».^(۱)

توحید از نظر محقق طوسی

«توحید» یکی گفتن و «یکی کردن» باشد، توحید به معنای اول شرط باشد در ایمان که مبدأ معرفت بود و به معنای تصدیق به آنکه خدای تعالی یکی است. «إِنَّمَا إِلَهُ الْوَاحِدُ». و به معنای دوم کمال معرفت باشد که بعد از ایقان حاصل شود و آن چنان بود که هرگاه موقن را یقین شود که در وجود، جز باری تعالی و فیض او نیست و فیض او هم وجود به انفراد نیست، پس نظر از کثرت بریده کند و همه یکی داند و یکی بیند پس همه را یکی کرده باشد در سرّ خود از مرتبه: «وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ فِي الْإِلَهِيَّةِ» بدان مرتبه رسیده که: «وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ فِي الْوُجُودِ» در این مرتبه «ما سوی الله» حجاب او شود و نظر به غیر «الله» را شرک مطلق شمرد و به زبان حال گوید: «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»^(۱).
(اوصاف الاشراف)

حصن استوار حق

و بسا شنیده باشی که حضرت امام رضا علیه السلام در راه طوس چون به نیشابور رسیدند اهل آن دیار همه به استقبال آمده آرزوی شنیدن جمله‌ای از حضرت امام را داشتند، و آن بزرگوار چون زمینه معرفت را مهیا دید سر از کجاوه به در آورد و فرمود: بنویسید. گویند هزار کاتب با خامه‌های طلا به نگارش این کلام گهر بار پرداختند، زین رو آنرا «سلسلة الذهب» نامند و آن سخن چنین بود که: «جدم رسول خدا فرمود که حضرت پروردگار فرمود:

«كَلِمَةٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَصَنْ دَخَلَ فِي حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي»^(۱).

«کلمه لا اله الا الله قلعه محکم من است که هر آنکس داخل این قلعه شد از عذاب من در امان است».

ای عزیز! خط سلوک کلاً از همین قلعه می‌گذرد و آنرا دو میدان است: میدان نفی و میدان اثبات. اهل سلوک همه گفته‌اند که اثر هیچکدام از اذکار همچون ذکر «لا اله الا الله» نباشد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل شده است که در روز رستاخیز هر کار نیکی را سنجشی باشد، جز گواهی بر «لا اله الا الله» که آنرا در ترازو نهند چه اگر در ترازو نهند آسمانها و زمینهای هفتگانه با آن برابری نکند. کدام نفی و کدام اثبات؟ نفی ما سوی الله و اثبات خدا، نفی باطل و اثبات حق، نفی منیت و اثبات بندگی خود و این منزل آخر گذشتن از آن،

بس صعب بود ولی غایت آن وصول به جنت اللّغاء باشد. خواهی این معنی را بهتر دانی، به کلامی از رساله نقد النصوص بنگر:

«اما توحید الهی آنست که حق سبحانه و تعالی در ازل آزال به نفس خود، نه به توحید دیگری، همیشه به وصف وحدانیت و نعت فردانیت منعت و موصوف بود و تا ابد آباد هم بر این وصف بود: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ».^(۱) نگفت يَهْلِكُ تا معلوم شود که وجود همه اشياء در وجود او هالک است و حوالت مشاهدت این حال به فردا در حق محجوبان است و الا ارباب بصائر و اصحاب مشاهدت که از مضیق زمان و مکان خلاص یافته‌اند این وعده در حق ایشان عین نقد است. عزت فردانیت و قهر وحدانیت او غیر را در عالم وجود مجال نداد و این است حق توحید و این توحید است که از وصمت و نقصان بری است».^(۲)

و وصول به این منزل را در تفکر به این حدیث شریف خواهی یافت:

«إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى كَانَ وَ لَاشَيْءٌ غَيْرُهُ نُورٌ لِأَضْلَامٍ فِيهِ وَ صَادِقًا لِأَكْذِبٍ فِيهِ عَالِمًا لِأَجْهَلٍ فِيهِ وَ حَيًّا لِأَمَوْتٍ فِيهِ وَ كَذَلِكَ هُوَ الْيَوْمُ وَ كَذَلِكَ لَا يَزَالُ أَبَدًا».^(۳)

«به راستی که خداوند تبارک و تعالی بود و چیزی جز او نبود، نوری بود که ظلمتی با او نبود، راستی بود که دروغی با وی نبود، عالمی بود که جهلی با او نبود، زنده‌ای بود که مرگی با او نبود، و همین گونه است امروز و همیشه هم چنین خواهد بود».

دقت شود در جمله «چیزی جز او نبود» و هم اکنون نیز چنین است که ما سوای او جز جَلَوَاتِ اسماء او چیزی نیستند و این معنی با برداشت آیه «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» کاملاً راست آید و توحیدی به درجه این توحید نرسد.

خاک چون عنقا و آدم اوج اوست فعل حق دریا و عالم موج اوست

۱- سوره قصص، آیه ۸۸. ۲- نقد النصوص: ص ۷۹ و ۸۰

۳- میزان الحکمة: ج ۲۰: ص ۲۰۰

در حقیض موج او بس اوج هاست موجهها دریا و دریا موجهاست
(حکیم علی زوزی)

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند:

«یک شب قبل از لیلۃ القدر خضر را به خواب دیدم، به او گفتم:
«مرا چیزی بیاموز که با آن بر دشمنان ظفر یابم» خضر گفت: بگو: «یا
هُوَ، یا مَنْ لَا هُوَ إِلَّا هُوَ» صبحگاه خوابم را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله حکایت
نمودم. حضرت فرمود: «عَلِمْتَ اسْمَ الْأَعْظَمِ» (دانای اسم اعظم
شدی)»^(۱)

لذا اسم «هو» را اهل الله اسم اعظم دانند و برای اسماء قلبی و لسانی این
اسم را تعلیم می دهند.

در همین ذکر شریف ملاحظه می کنی که نفی ماسوی الله هست چه وجود
ماهیات جز وجود وابسته چیزی نیست. فتدبر!

همانگونه که آفتاب با زبان بی زبانی همه دم فقر خود را می نماید و جز
از خورشید چیزی ندارد تا ارائه دهد کاش به این روشنی کل ماهیات فقر و
عدم خود را می نمودند و آدمیان را در فریب آباد گیتی سرگردان نمی داشتند.

کاش هستی ها زبانی داشتی	تا ز هستان پرده ها برداشتی
هر چه گویی ای دم هستی از آن	پرده دیگر بر او بستی بدان
پس گاهم در مصاف تند باد	خود ندانم در کجا خواهم فتاد؟
پیش چوگانهای حکم کن فکان	میدویم اندر مکان و لا مکان

(مولوی)

و دیدی که در حدیث فوق گروهی «هو» را اسم اعظم حق تعالی خوانده اند.
و «هو» ضمیر غائب بود و چگونه است که آن ذات حاضر که «عَلَى كُلِّ شَيْءٍ
شَهِيدٌ» است و بر همه چیز حضور قیومی دارد به ضمیر غائب خوانده شود؟
محققان را این نظر است که اسم «هو» فوق اسم جلاله «الله» بود چه اسم ذات

است که کسی را بر آن دسترسی نبود و پرواز هیچ شاهبازی به ذروه جلال و جمال آن نرسد. آنجا نه اسمی است و نه رسمی، نه مفهومی نه تعریفی، نه اوج قرب عارفی، و نه موشکافی. اندیشه حکیمی آن است که این همانجاست که فرمود:

«يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ» (۱)

«بر حذر می دارد خدا شما را از نفسش».

و بدان که نفس انسانی تشنه آن آبشخور زلال مصفاست هر چند هرگزش بدان آبشخور راهی نباشد. زین روست که این اسم از جان برآید و با نفس که حیات آدمی است، هم گام بود. چه اسماء دیگر تلفظی باکمک حنجره و سقف دهان و عضله زبان و دندان و لب دارند اما قربان اسم «هو» که سروکاری با بدن و بدنیات ندارد و از عمق جان برآید. در ادبیات عرفانی این مقام را منزل سیمرغ گفته اند چرا که هیچ کس نه سیمرغ را دیده و نه راهی به آشیانش برده است و آنچه خواجه شیراز به صورت رمز در این مثنوی آورده است سخن از همان منزل است:

الا ای آهوی وحشی کجایی؟	مرا با تست چندین آشنایی
دو تنها و دو سرگردان و بیکس	دد و دامت کمین از پیش و از پس
بیا تا قدر یکدیگر بدانیم	مراد دل بجویم ار توانیم
که می بینم در این دشت مشوش	چراگاهی ندارد ایمن و خوش
که خواهد شد بگویند ای رفیقان	رفیق بی کسان یار غریبان؟
مگر خضر مبارک پی درآید	ز یمن همتش کاری گشاید
چنینم هست یساز از پیر دانا	فراموشم نشد هرگز همانا
که روزی رهروی در سرزمینی	به لطفش گفت رند ره نشینی
که ای سالک چه در انبانه داری	بیا دامی بنه گر دانه داری
جوایش داد و گفتا دام دارم	ولی سیمرغ می باید شکارم

بگفتا چون به دست آری نشانش؟ که از ما بی نشانش آشیانش

چو آن سرو سهی شد کاروانی ز شاخ سرو می کن دیدبانی

(حافظ)

دلدادۀ از شهر بریده و همچون مجنون سر به صحرا نهاده، در دامان طبیعت رازداری همچون آهوی بیابان نمی یابد، چرا که او نیز یگه و تنها رو به انزوا دارد و از شرّ حریمان گوشت خوار، از مردم ددصفت هراسان است. سالک تنها، هراسی از نفس، ترسی از شیطان و بیمی از مردم ددصفتی دارد که از رحمان گریخته و به شیطان روی نهاده اند. بلی از بی کسی با آهوی بیابان مأنوس شدن و دل به غربت سپردن تا قربتی با پروردگار به چنگ آید. رنجی از بی همدمی و قَلت دوستان و تمنّایی از خضر فرّخی - که بسا استادی از عارفان زمان باشد - و یادی از سخن عارفی که آنچه را در عمق جان و تمنّای تو است بدان دسترسی نیست اما توانی راز آن علت العلل را در معلول دریابی.

چو آن سرو سهی شد کاروانی ز شاخ سرو می کن دیدبانی

و این همان راز است که در صفحات قبل با این بیت حافظ مطرح گردید.

در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود کاین شاهد بازاری آن پرده نشین باشد

به این معنی که گلاب که شاهد همه بازارها بود، جلوه ای از صفات همان

گل پرده نشین باشد و یا این دو بیت مولوی:

چونکه گل رفت و گلستان درگذشت نشنوی زان پس ز بلبل سرگذشت

چونکه گل رفت و گلستان شد خراب بوی گل را از که جویم از گلاب

(مولوی)

در ثواب ذکر تهلیل

آنچه از فحوای کلام بزرگان درک می‌شود این است که ذکرى بالاتر از ذکر «لا اله الا الله» نیست و مضمون بسیاری از احادیث این نظر را تأیید می‌کند. در اینجا به چند حدیث از ائمه معصومین علیهم‌السلام اکتفا می‌نماید: ابو سعید خدری از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم روایت کند که فرمود:

«ذات اقدس الهی به حضرت موسی بن عمران فرمود: ای موسی چنانچه هفت طبقه آسمانها با ساکنین آنها و مجموع زمینهای هفتگانه را در نزد من در کفه‌ای بگذارند و کلمه شریفه «لا اله الا الله» را در کفه دیگر؛ برآستی که کفه «لا اله الا الله» ترجیح خواهد داشت»^(۱). یعنی قوام عالم وجود به توحید برمی‌گردد و آن علت زمین و آسمانست که اگر علت کنار رود معلول وجود خارجی ندارد. جابر بن عبدالله گوید:

پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «دو چیز سبب دو چیز دیگر می‌گردد، مردن با شهادت به یگانگی حضرت پروردگار سبب دخول در بهشت است و مردن با شرک سبب ورود در جهنم خواهد بود». جابر جُعی از امام باقر علیه‌السلام نقل می‌کند که فرمود: «کلمه «لا اله الا الله» را به مردگان خود تلقین نمایید چون باعث

۱- کتاب ثواب الاعمال: شیخ صدوق رحمته‌الله‌علیه.

آمزش گناهان آنهاست. عرض کردم: «قربانت گردم گفتن آن در هنگام سلامتی چگونه باشد؟» سه مرتبه فرمود: «بیشتر گناهان را منهدم می‌نماید چه این کلمه مایهٔ انس برای بندهٔ مؤمن است در زندگی و مرگ و حشر او» و رسول خدا ﷺ فرمود جبرئیل به من گفت: کاش می‌دیدید دو گروهی که وارد صحنهٔ قیامت می‌شوند، گروهی معتقدان به توحید که محشور می‌شوند با روی‌های درخشان و زمزمهٔ «لا اله الا الله» و «الله أكبر» را بر لب دارند و گروهی دیگر مشرکانند که محشور می‌شوند با روهای سیاه، شیون‌کنان و واحسرتا گویان و گویند وای بر ما که تباہ و هلاک گردیدیم»^(۱).

جابر بن یزید جُعی از امام باقر علیه السلام نقل می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«هر چیزی در جهان همتا و نظیری دارد مگر سه چیز؛ اول ذات حضرت احدیت که او را نظیری نیست. دوم کلمهٔ شریفهٔ «لا اله الا الله» که هموزن و شبیهی ندارد. سوم قطرهٔ اشکی که از خوف خدا بر چهره‌ای جاری شود که برای آن هم‌وزنی نتوانی یافت و هیچ خواری و ناراحتی بر آن چهره نخواهد رسید»^(۲).

عبید بن زراره گوید:

امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: «لا اله الا الله» بهای بهشت است»^(۳).
 هشام بن سالم و ابویوب از قول امام صادق علیه السلام چنین نقل می‌نمایند که:
 «هر آنکس صد مرتبه «لا اله الا الله» را بگوید عبادت او در آن روز از همه برتر است مگر آنکس که زیاده بر این گفته باشد»^(۴).

۱- کتاب ثواب الاعمال: شیخ صدوق رحمته الله علیه
 ۲- کتاب ثواب الاعمال: شیخ صدوق رحمته الله علیه
 ۳- کتاب ثواب الاعمال: شیخ صدوق رحمته الله علیه
 ۴- کتاب ثواب الاعمال: شیخ صدوق رحمته الله علیه

هو الظاهر و هو الباطن

تضادها در یک زمان در هیچ ذات راه ندارد اما چون عالم هستی همه جلوات آن ذات است و عالم را ظاهر و باطنی است، ظاهر از او و باطن از اوست؛ علت اوست و معلول ظاهر هم جلوه و تجلی اوست. عدم ظهور، یا به علت بعد و دوری است که این با خداوند سازگار نیست چه خداوند قریب و نزدیک است آن قریب که:

«نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»^(۱)

یا شیئی را چون مانعی پیش آید و یا حجابی ستر گردد رؤیت آن مقدور نیست و خداوند را هیچ حجاب جز عمل بد بنده نیست:

«إِنَّكَ لَا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ»^(۲)

باقی می ماند حجاب سوم که آن نزدیکی است؛ آن قدر نزدیک که آن را نتوانی دید. نظیر اینکه صفحه کتاب را اگر روی چشمان گذاری خواندن برایت مقدور نباشد و همه این مثالها امثله عالم حس بود نه عالم مجردات تا تو را از محسوس به معقول کشم، توجه به مثال دیگر کن: اگر در منزلی که ساکن هستی از اطرافیان بپرسی: «در اینجا چه چیزهایی موجود است؟»، اطمینان داشته باش که همه اشیاء را نام برند اما هوا را نام نبرند در حالیکه

۲- دعای ابو حمزه ثمالی

۱- سوره ق، آیه ۱۶.

بیش از همه چیز آنجا هوا بود، آنهم هوایی که چند دقیقه بدون آن حیات برایشان مقدور نبود. بعد از کشف هوا بپرس: دیگر چه چیز؟ بسا راه به شیء دیگر نبرند در حالیکه شیئی است به نام «نور» که آنچه دیده‌اند با نور دیده‌اند و اگر نور نبود هیچ چیزی را نمی‌دیدند و نور در حقیقت مظهر اشیاء است. چگونه است که آدمی همه چیز را می‌بیند اما نور را نمی‌بیند؟ آیا می‌توانی چیزی را معرفی کنی که از نور واضح‌تر و روشن‌تر باشد؟ اگر بیش دقت فرمایی، «وجود» یعنی هستی است که آنچه را تا به حال برشمردی همه جلوه‌ای از وجود بود چگونه تاکنونت آشنایی با این راز نبود؟ و حق تعالی خود وجود مطلق است. از حضرت علی علیه السلام پرسیده شد: «آقا! وجود چیست؟» فرمودند: «به غیر از وجود چیست؟»^(۱)

بنابراین شناخت حضرت پروردگار اعراف و اقدام از هر شناختی است، چرا که ما اول هستی و وجود را می‌بینیم سپس ماهیت و جلوه آنرا.

محقق را که وحدت در شهود است	نخستین نظره بر نور وجود است
دلی کز معرفت نور و صفا دید	ز هر چیزی که دید اول خدا دید
به نزد آنکه جانش در تجلاست	همه عالم کتاب حق تعالی است

(شبستری)

ای عزیز! دیدار ماهیت را حیوانات نیز دارند. هنر آدمی دیدار وجود است آنهم وجود مطلق که همه عالم، مظاهر اوست و این دیدار در سایه تفکر برای همه مقدور است و از فطریات اوست اما آنقدر توجهش به ماهیات است که وجود در پرده نسیان قرار می‌گیرد و دانی که نسیان بعد از علم بود، زین رو فرمود:

«نَسُوا اللَّهَ فَاُنْسَاهُمْ اَنْفُسَهُمْ»^(۲)

«خدا را فراموش کردند پس فراموش شد نفسهای ایشان».

ظلمات عالم طبیعت آنگونه بر بصیرت انسان احاطت می‌یابد که نور

وجود را از یاد می برد و زان پس خویشتن خویش را فراموش می کند.
آنجا که نظرت به باطن آفرینش باشد و علّت العلل را در کاوش باشی
فرمود:

«فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»^(۱)

«پس بدان که نیست خداوندگاری جز او».

و آنجا که ظاهر را در نظر آری فرمود: «لا اله الا الله»، ولی چون برای اهل
کشف پرده از جمال دل آرا برگرفت دانستند که:

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَلَمْ يَكُنْ الْحَقُّ الْمُبِينُ»^(۲)

«نیست خدایی به جز خداوند، پادشاه بر حق آشکار».

و:

«يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ»^(۳)

ای در میان جانم و جان از تو بی خبر وز تو جهان پر است و جهان از تو بی خبر
چون پی برد به تو، دل و جانم که جاودان در جان و در دلی، دل و جان از تو بی خبر
ای عقل پیر و بخت جوان گرد راه تو پیر از تویی نشان و جوان از تو بی خبر
نقش تو در خیال و خیال از تو بی نصیب نام تو بر زبان و زبان از تو بی خبر
جسوندگان گوهر دریای گسسته تو در وادی یسین و گمان از تو بی خبر
شرح و بیان تو چه کنم زآنکه تا ابد شرح از تو عاجز است و زبان از تو بی خبر
عطار اگرچه نعره عشق تو می زند هستند جمله نعره زنان از تو بی خبر
(عطار)

تا تو را از این بی خبری، تازه خبری آورم، بر این حدیث شریف از حضرت
امام صادق علیه السلام بنگر که بسیار پرده ها از دیده حق بین تو بردارد:
«هرکس گمان برد که خداوند را با توهم قلبی شناخته است مشرک است، و
هرکس پندارد که خداوند را با اسم بدون معنی شناخته است، بر خداوند طعن

۱- سوره محمد، آیه ۱۹.

۲- ثواب الاعمال

۳- سوره نور، آیه ۲۵.

زده است چرا که اسم حادث و نوپدید است و هرآنکس پندارد که اسم و معنی را با یکدیگر می‌پرستند، پس بر خدا شریک آورده و هرکس پندارد خدا را تنها با صفتش عبادت می‌کند و او ادراک نمی‌شود، پس به غائب حواله کرده است و هرکس گمان کند که موصوف را به صفت می‌افزاید پس بزرگ را کوچک کرده است و آنگونه که درخور اوست او را نشناخته است».

به حضرت گفته شد پس راه توحید واقعی کدام است؟ فرمودند:

«بحث در این زمینه امکان‌پذیر است و محل خروج موجود است. شناخت ذاتی که شاهد و حاضر است قبل از صفت اوست و شناخت صفت موجودی که غائب و پنهان است پیش از ذات اوست».

گفته شد چگونه ذات شاهد و حاضر پیش از صفت او شناخته می‌شود؟

فرمودند:

«او رامی‌شناسی، سپس علائم و اوصافش را، نفس و ذات خودت را هم با او می‌شناسی نه با غیر او؛ همچنانکه برادران یوسف به او گفتند: «به راستی که تو یوسفی؟!» و او گفت: «آری منم یوسف و این است برادرم» پس او را با او شناختند و نشناختند او را به غیر، و نشناختند او را با توهم قلبی»^(۱).

و این حدیث روشنگر انواری خورشیدسان در جان تو است. در آن دقت بسیار فرما که برادران یوسف بسا چند روز در خدمت او بودند، با او مجالست داشته، با او می‌خوردند و می‌آشامیدند و او را نمی‌شناختند تا بالاخره او خود را به آنها معرفی کرد.

تو با خدا حیات داری، با خدا می‌بینی، با خدا می‌شنوی، با خدا ادراک و تعقل داری، معذک او را نمی‌شناسی و چون پرده برافکند گویی:

«يَا رَبِّ بِكَ عَرَفْتُكَ وَأَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَدَعَوْتَنِي إِلَيْكَ وَلَوْلَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ»^(۲).

«پروردگارا با تو تو را شناختم و تو بودی که مرا به سوی خویش دعوت فرمودی

و اگر تو در کار نبودی من هرگز تو را نمی شناختم».

بر تو آوردم که معلول علت تامه چیزی جز مرتبه نازله علت نیست، چگونه پندار، چشم آدمی را بسته که این همه معلولات را در عالم طبیعت می نگرد و علت را فراموش می کند با آنکه فرمود:

«أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»^(۱).

«آیا کافی نیست تو را بر پروردگارت که او بر هر چیز حضور دارد».

باری:

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ»^(۲).

گه نقاب از رخ کشیدی گه نقاب انداختی

تسهمتی بسر سایه و بسر آفتاب انداختی

گه نمایی روی و گه پنهان کنی در زیر زلف

زین کشاکش خلق را در پیچ و تاب انداختی

شرم بی اندازه ای سرهای ما افکنده پیش

از حجاب خویش ما را در حجاب انداختی

زلف را کردی پسریشان بسر عذار آتشین

رشته جان مرا در پیچ و تاب انداختی

بر امید وعده فردا ز خود راندی به نقد

عابدان را در ثواب و در عقاب انداختی

عاشق بیچاره را مهجور در عین وصال

چشم گریان، سینه بریان، دل کباب انداختی

(فیض کاشانی)

بی هیچ حجاب در ظهور و با صد پرده در نهانست؛ در عین ظاهر، باطن است و در عین باطن، ظاهر.

۲ - سوره حدید، آیه ۳.

۱ - سوره فصلت، آیه ۵۳.

یا رب به که بتوان گفت این نکته که در عالم

رخساره به کس ننمود آن شاهد هر جایی
(حافظ)

با آنکه همه جا جای اوست و آن وجود صمدی را خلای در عالم از او
نیست معنک کسی او را نمی بیند.

و همی دان که کلّ اشیاء را ظاهری است که مشهود همه است و باطنی
است که در دسترس حس نمی باشد و آن ظاهر قیومش باطن اوست لاجرم
تمام اشیاء عالم مظهر دو اسم ظاهر و باطن است و خود آدمی نیز چنین است
که جسم او مظهر اسم «ظاهر» و روح و ملکوت او مظهر اسم «باطن» است
که این دو، ارتباط به حضرت رب هر دو دارد و این ارتباط از ظاهر به کُنه
هر شیئی است؛

«وَأَلَّهِ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ»^(۱)

«خداوند از ماورای ایشان به آنها احاطت دارد».

و هم اوست که در عالم شهود، صفات خود را به تماشا نهاده. و بعضی
ریشه لغت عالم را از علامت دانسته اند و عالم نیست جز علامت و نشانه او.
از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند: «یا علی علیه السلام آیا خدا را دیده ای؟» فرمود:
«آنها که ندیده ام هرگز نپرستیده ام».

«أَيُّكُونُ لِعَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهَرُ لَكَ مَتَى غِيبَتْ
حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ»^(۲)

«آیا جز برای تو ظهوری است که آن شیء تو را معرفی کند؟ کجا تو در نهان
بودی که نیاز به راهنمایی باشی که تو را نشان دهد؟».

و دانی که معرف باید اعراف از معرف باشد. چگونه برای کسی مخلوق از
خالق آن اعراف باشد تا بتواند او را معرفی کند و حال آنکه معرف همه
موجودات ذات لایزال حق است.

۱- سوره بروج، آیه ۲۰. ۲- مفاتیح الجنان: دعای روز عرفه، امام حسین علیه السلام

«عَمِيَّتْ عَيْنٌ لَا تَرَكَ»^(۱)

«کور باد آن چشم که تو را نبیند».

چه چیزی اینچنین پیدا، نهان است	همه عالم خروش و جوش آن است
زهر یک قطره، دریایی روان است	زهر یک ذره، خورشیدی هویدا است
بینی تا که اندر وی چه جانست!	اگر یک ذره راه، دل بر شکافی
که این جمله نشان از بی نشانست؟	اگر جمله بدانسی، هیچ دانی
همه پنهان او عین عیانست	دل عطارد باشد غرق این راه

(عطارد)

و این تضاد ظاهر و باطن منحصراً در شأن آن حضرت دست اتفاق با یکدیگر داده‌اند.

«كُلُّ ظَاهِرٍ غَيْرُهُ غَيْرُ بَاطِنٍ وَ كُلُّ بَاطِنٍ غَيْرُهُ غَيْرُ ظَاهِرٍ»^(۲)

«هر ظاهری، جز ذات او باطن نیست و هر باطنی، جز ذات او ظاهر نیست».

۱- مفاتیح الجنان: دعای روز عرفه، امام حسین علیه السلام

۲- نهج البلاغه: خطبه ۶۵

اول و آخر

اول و آخر به وجود و صفات هست کن و نیست کن کائنات
 اول او، اول بسی‌ابتداست آخر او، آخر بسی‌انتهاست

(نظامی)

باز این دو اسم با تمام کائنات در کارند چرا که هر موجود حادث، اول و آخری دارد. آنگاه که نابود رنگی از بود می‌گیرد، دست قدیمی در کار است که هستی بخش اوست و طبعاً نسبت به او اول است و آنگاه که پایان بودنش فرا می‌رسد، دست آخری در کار است که هستی را از او می‌گیرد. بنابراین برای هر موجود ذات اول و آخر، ذات «یُحیی» و «یُمیت» است که هم اوست که اول هر موجود است و هم اوست که آخر هر موجود.

«أَوَّلًا يَذْكُرُ الْإِنْسَانَ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ يَكُ شَيْئًا».^(۱)

«آیا انسان متذکر نمی‌شود که ما او را آفریدیم و چیزی نبود.»

«هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا».^(۲)

«آیا نیامد بر انسان روزگارانی که چیز قابل ذکری نبود؟».

و شمول این آیه هر موجود حادث را در بر می‌گردد و سپس تر می‌فرماید:

«إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا».^(۳)

«ما آفریدیم انسان را از آب نطفه آمیخته «بی‌حس و شعور» و او را شنوا و بینا

۱- سوره مریم، آیه ۶۷.

۲- سوره انسان، آیه ۱.

۳- سوره انسان، آیه ۲.

ساختیم».

آنچه در این دو آیه منتسب به انسان است عدم صرف است و آنچه منتسب به حق تعالی است خلقت و هبة سمع و بصر است. زین سوی مخلوق، همه ظلمت عدم است و زان سوی، خالق همه نور هستی است.

و در این نمود موقت و به عاریت گرفته، هم اوست حی و هم اوست قائم و هم اوست عالم و هم اوست سمیع و هم اوست شاهد، هم اوست اول و هم اوست آخر و زین روست که بعضی از بزرگان گفته‌اند که قیامت عارفان بر پا گشته است چون در قیامت:

«فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ»^(۱)

«بیهوش شود هر که در آسمانها و زمین است».

و این در ظهور حضرت حق است که هر که در آسمان و زمین است با ظهور او هوش از دست دهد و چیزی از خود نبیند و عارفان را امروز همان حال است که اگر گویند او را:

«كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ»^(۲)

«خدا بود و چیزی با او نبود».

او گوید:

«وَالْآنُ كَمَا كَانَ».

«الساعة نیز همینطور است».

شرط راهروی ای عزیز! این است که چون دانستی که اول او بود که تو را هستی بخشید و آخر اوست که تو را به سوی خود می‌برد، پس در این میان جز عشق او مگزین و جز به او منگر و در اول و آخر خود زیاد بیاندیش. اول قدم از عشق، سر انداختن است جان باختن است و با بلا ساختن است اول این است، آخرش دانی چیست؟ خود را زخودی خود، بپرداختن است

۱- سوره زمر، آیه ۶۸.

۲- هزار نکته آیت الله حسن زاده آملی: نکته ۷۲: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

احدیّت حق تعالی

بدان که احدیّت آن ذات عزیز را سه جلوه است،

نخست: احدیّت ذات که در آن کثرت به هیچ طریق راه ندارد. در این مقام آنرا «الله» خوانند که اسم شریف ذات اوست و معرفی فرمود آنرا به توحید که «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ».

دوم: احدیّت اسماء و صفات که با آنکه کثرت دارند همه جلوه همان ذات یکتا هستند و عین ذات، بنابراین در ذات احدیّت همه فانی‌اند، نظیر آنکه تو چون بینایی داری، بصیر و بینایت خوانند و چون از شنوایی برخوردار، سمیعت گویند و چون از علم برخوردار، عالمت نام نهند. از وحدت تو چیزی کاسته نشده و با صدها صفت دیگر اگر جانت را منظور دارند باز تو همان شخصیت واحد هستی.

سوم: احدیّت افعال است یعنی ذات اوست به تنهایی که مؤثر افعال و تأثیرات است.

«مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا»^(۱)

«نیست هیچ جنبنده‌ای جز اینکه زمامش به دست اوست».

و کلّ افعال در جهان هستی با قدرت و اراده او صورت می‌پذیرد. نمودار وحدت ذات ذکر خضریه است که به وسیله حضرت خضر به

۱- سوره هود، آیه ۶۰.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ابلاغ گردید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنرا اسم اعظم توصیف فرمودند و آن: «يَا هُوَ يَا مَنْ لَا هُوَ إِلَّا هُوَ»^(۱) است که معنی آن می‌شود: «ای او، ای آنکه جز او ای دیگری نیست».

و وحدت صفات در جمله «لا اله الا الله» مطرح است و وحدت افعال در جمله:

«لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ».

«نیست هیچ نیرو و قدرتی جز نیرو و قدرت حق تعالی».

و این سه وحدت، در وحدت خداوند یکتا فانی است و هر سه در آن ذات عزیز به یکتایی می‌گرایند. تا اینجا مربوط به «ربّ متعال» است، ایمان به این سه توحید، توحید دیگری را می‌طلبد و آن مربوط به «مربوب» است که توحید در عبادت است که نپرستند عابد جز معبود یکتای بالذات را، چرا که در کار آفرینش و ربوبیت و حیات و ممات او، جز آن معبود عزیز در کار نبوده و نیست و بهترین جلوه این توحید در این آیه ظهور دارد:

«إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»^(۲).

«به راستی که نمازم، قربانیم، حیات و مرگم همه برای خداوند، پروردگار جهانیان است».

حال چون دانستی که در آفرینش خودت و حیات و ممات و دنیا و برزخ و قیامت تو، منحصرأ دست او در کار است، از او به او پناه جوی؛ از قهرش به لطفش، از عقاب به ثوابش و از جلال به جمالش و از غضب به مهرش آنچنانکه در این دعای حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشاهدت فرمایی:

«إِلَهِي أَعُوذُ بِعَفْوِكَ مِنْ عِقَابِكَ وَأَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْكَ».

و خود فرمود:

«فَقُرُّوا إِلَيَّ اللَّهُ»^(۳).

«پس به سوی خداگریزید».

۱- کتاب فصول المهمّة: شیخ حرّ عاملی. ۲- سوره انعام، آیه ۱۶۲.

۳- سوره ذاریات، آیه ۵۰.

و باز در ادعیه معصومین علیهم السلام چنین آمده:
«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ».

که «وحده» اولی به توحید ذات و «وحدہ» دومی مربوط به توحید صفات و «وحده» سومی مربوط به توحید افعال است بنابراین ای عزیز! حال که بر این توحید، آشنائیت بیش گردید، نه صفتی و نه فعلی و نه جمالی و نه جلالی را جز جلوه‌ای از جلوات اسماء او بیش بدان.

در چهره مهرویان، انوار تو می‌بینم در لعل گه‌برباران، گفتار تو می‌بینم
 در مسجد و میخانه جویای تو می‌باشم در کعبه و بتخانه رخسار تو می‌بینم
 هر جا که روم نالم، چون بلبل شوریده سرتاسر عالم را گلزار تو می‌بینم
 خون در جگر لاله، از داغ تو می‌یابم چشم خوش نرگس را بیمار تو می‌بینم
 (فیض کاشانی)

از نتایج این بحث آنکه در این مقام به اوج نرسی، جز آنکه اعتقاد را برای او خالص نمایی:

«كَمَالُ التَّوْحِيدِ الْإِخْلَاصُ لَهُ».^(۱)

یعنی چون این معرفت تو را حاصل آمد که وجود مطلق هم اوست و کلّ جمالها و جلالها و خوبی‌ها و ارزشها و نعمات و حیات از اوست، سزد که جز به او ننگری و جز آن ذات برایت جلوه و دلبری نداشته باشد و دل را مطلقاً جز بدو نسپاری که:

«الْقَلْبُ حَرَمٌ اللَّهُ فَلا تُسْكِنُ فِي حَرَمِ اللَّهِ إِلَّا اللَّهُ».^(۲)

و تا دل در گرو محبت دیگران است، هنوز مریض است تا برسد بدانجا که در بند خود نیز نباشد و خودپرستی و خودخواهی و خودبینی او در خداخواهی و خداجویی و خدایبینی کلاً فانی شود.
 حقیر را در کتاب تخیلی تمثیلی است که برای روشنگری، خلوص تو را آشنایی بیش نماید و از خستگی و کسالت مطالعه بکاهد، گوش‌دار فتن‌بر:

دختری را وقت شوی افتاده بود
 از شراب نرگس خمار او
 خواستگاران عاشقان بی قرار
 در میان عاشقان کوی را
 آنکه فرزانه است آید پیش ما
 صف زدند از عاشقان صد مدعی
 ادعای آزمایش در پی است
 محفلی را پر ز کالا ساخت سخت
 عاشقان را جمله در مجلس بخواند
 ساعتی در وصلشان افسانه گفت
 پس برون راند از سر دلدادگان
 گفت فردا هرچه در کاشانه بود
 هرچه در یاد است بنویسید باز
 آن یکی صد و آن دگر صدها هزار
 هرچه در یاد آمد آن دلدادگان
 زان میان دلداده‌ای بر خامه راند
 در حضور شمعت آن سان سوختم
 آفتاب رویت آن سان تافت جان
 در دلم جز اندھی پریچ نیست
 تا تو باشی شرم بادم کز غرور
 گفت آن مه‌رو که این دیوانه را
 ماه‌رویی بود و بس دلداده بود
 بانگ می‌زد بر درش هشیار کو؟
 مدعی اندر وفا و عشق یار
 گفت هشیاری گزینم شوی را
 تا که بگزینیم شوی خویش ما
 تا که در فرزانی باشد قوی؟
 تا همای بخت بر بام که است؟
 برنشست اندر کناری روی تخت
 در کنار خویش بر محفل نشاند
 وصف بس دیوانه و فرزانه گفت
 تا که شاید در صف فرزندگان؟
 هم ز ساکن هر که اندر خانه بود
 پس فرستید اندر این کوی نیاز
 برنوشتند از نیاز وصل یار
 در خط آوردند آن فرزندگان
 که مرا جز یار در خاطر نماند
 که دو چشم از ماسوی بردو ختم
 کز شعاعش گشت دیده ناتوان
 جز همین پرتو به خاطر هیچ نیست
 ظلمتی را بنگرم بر طرف نور
 برگزیدم از دو صد فرزانه را

(مؤلف)

ای عزیز! در این راه هر که دیوانه‌تر، فرزانه‌تر، به وصل او نرسی تا مردمت
 دیوانه نخوانند. ندیدی که به نصرت و یاری حبیبش برخاست آنگاه که او را
 دیوانه خوانده بودند و فرمود: «غم‌مدار که بادیگران نیز چنین گفتند»؛

«كَذَلِكَ مَا أَتَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا قَالُوا سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ»^(۱)

«این چنین با پیامبران پیش از تو نیز گفتند که شما ساحر یا دیوانه‌اید.»

من چو مجنون آنچنان لیلائی‌ام	که به تنهایی از او تنها نیم
من چو فرهاد آنچنان شیرینی‌ام	که دمی بی یسار اوشیرین نیم
گر دو صد جلوه به پیشم دم زند	جلوه تو جمله را بر هم زند
همچو بلبل در فراق گلغدار	بسی قرارم، بسی قرارم، بسی قرار

(مؤلف)

کلمة الله

چو آدم را فرستادیم بیرون
جمال خویش بر صحرا نهادیم
«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»^(۱)

«هر آنکس نفس خویش را شناخت مسلم پروردگار خود را شناخته».
و در حدیث قدسی آمده است که:

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ»
«خداوند آدم را بگونه خود آفرید».

«وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»^(۲)

«در زمین نشانه‌هاست برای اهل یقین و در جانهای خویش. آیا نمی‌نگرید؟!»
در این آیه دستور اکید برای سیر آفاقی و انفسی را می‌نگری و در هر دو منتهای سیر، وصول به معرفت حق تعالی است و چون نفس انسانی جلوه‌ای از حق متعال است با شناخت آن، وصول به معرفت پروردگار آسان می‌گردد.
آنچه در این بحث مورد نظر است، ظهور علم آدمی - که مجرد است - در قالب گفتار یا نوشتار می‌باشد. توضیح آنکه ما در زبان فارسی سی‌وسه حرف داریم که با ابزار خدادادی حلق و سقف دهان و عضله زبان و دندانهای پیشین و لب، صوت آنها را می‌سازیم. گویی دهان انسان، سازی است که از هر بخش آن نوایی بر می‌خیزد. در آن واحد با ایجاد حرف و ترکیب آن کلمه می‌سازیم و با ترکیب کلمات جمله می‌آفرینیم و با ترکیب جملات محتوای علم و دانش

۱- بحار الانوار: ج ۹۵: حضرت محمد ﷺ ۲- سوره ذاریات، آیات ۲۰ و ۲۱.

و یا خواست خود را به مخاطب منتقل می‌نماییم و منحصرراً ظهور باطن انسان جز از این سه راه نیست: کردار، گفتار، نوشتار.
 «الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ»^(۱).

«حضرت رحمان آموخت قرآن را، آفرید انسان را، آموخت به او سخنوری را». و این عمل یکی از شاهکارهای انسان است که علم مجرد را در قالب صوت منتقل می‌کند. اگر از کسی سخنی نشنوی و یا نوشتاری نبینی و در ظهور عملی از او قرار نگیری، شناخت باطن او برایت محال است. حال که این مطلب را بدانی؛ بدان که حضرت «باطن» چون خواست در تجلی اسم ظاهر، خود را نشان دهد در هر سه بعد خود را به تماشا نهاد، کلام عزیزش را با حبیبش در میان نهاد که قرآن بود و نوشتار دلربایش جهان طبیعت است که در معرض دید همه بندگان قرار داد و وقایع و تحولات عالم ملک و ملکوت همه کردار اوست.

به نزد آنکه جانیش در تجلاست همه عالم کتاب حق تعالی است

(شبستری)

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ نَجَّلَى فِي كِتَابِهِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»^(۲).

«به راستی که خداوند بزرگ در کتابش متجلی شده ولیکن اکثر مردم نمی‌دانند».

«سُبْحَانَ الَّذِي تَجَلَّى بِخَلْقِهِ لِخَلْقِهِ»^(۳).

«منزه است خداوندی که متجلی شده است برای خلقش به وسیله آفرینش».

حال دقت فرما که همانگونه که کلمات قرآن مفردات جمله است و هر جمله و آیه قرآن مقتضی درک معرفتی، موجودات عالم هستی هر یک ترکیبی از کلمات خداست و هر موجود درسی از شناخت پروردگارت. برای مثال عرض می‌شود که درخت از کلمات ریشه و ساقه و پوست و شاخه و برگ و شکوفه و ثمر تشکیل گردیده و خود جلوه‌ای از قدرت و علم

۲- نهج البلاغه

۱- سوره الرحمن، آیات ۱ تا ۴.

۳- نهج البلاغه

پروردگار تو است تا در جای جای عالم به تماشای صفات او نشینی. بنابراین هر موجود کلمه‌ای از پروردگار تو است، که با آن کلمه با تو سخن می‌گوید و تو در هر جا که نظر اندازی باید ندای: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا» را از آن منظر و دیدگاه با گوش جان بشنوی. حال به معنی کلمه در این آیه توجه کن:

«قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفَذَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَذَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَ لَوْ جُنُناً بِمِثْلِهِ مَدَداً»^(۱)

«بگو اگر دریاها مرکب شوند برای نگارش کلمات پروردگار هر آینه آب دریا تمام شود پیش از آنکه کلمات پروردگار تمام شود و لو دریاها دیگر به کار گرفته شود».

شگفتا که معشوق خود به بازار آمده و حجاب برگرفته، اگر کسی را دلی است، این دلبر و اگر جانی است، این جانان، و بدان که تو را منحصرأً برای این دیدار آفریده‌اند.

«مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»^(۲)

ندهی اگر به او دل، به چه آرمیده باشی؟

نگزینی ار غم او چه غمی گزیده باشی؟

نظری نهان بیفکن، مگرش عیان ببینی

گرش از جهان نبینی زجهان چه دیده باشی؟

سوی او چو نیست چشمت، چه در آیدت به دیده؟

سوی او چو نیست گوشت، چه سخن شنیده باشی؟

نکشیده درد عشقی، نکشیده زهر هجری

چو ندیده‌ای وصالی به جهان چه دیده باشی؟

نبود چو بیم هجرت نه دلی نه دیده داری

نبود امید وصال به چه آرمیده باشی؟

(فیض کاشانی)

چون دیده‌ات به عاریت و منحصرأ برای این دیدار است، اگر بدین سویت نظر نبود عن قریب دیده را از تو برگیرند، و جهان وسیع را برجان تو تنگ نمایند.

«وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا قَالَ كَذَلِكَ أَنتَ أَتَانَا فَنَسِيْتَهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى»^(۱)

«هر آنکس از یادم اعراض کرد زندگی را بر او تنگ کنم و روز رستاخیزش کور محشور گردانم، آنجا گوید: پروردگارا! از چه کورم محشور نمودی من که بینا بودم؟ گفته شود: اینچنین است که آمد تو را آیه‌ها و نشانه‌های من همه را به فراموشی سپردی زین رو امروز به فراموشیت سپردم».

حال که دانستی هر موجود کلمه الله است و هر کلمه باری از محتوی با خود دارد، همانگونه که کلمات خداوند در قرآن با تو سخن گویند، کلمات تکوینی نیز سخنها دارند. همانگونه که تابلوهای علامات رانندگی با بی‌زبانی سخن گویند، کلمات تکوینی چشم و گوش‌های نمان بین و راز نیوش می‌طلبند تا این آیات بیند و این اسرار شنود.

طوبی حافظ شیراز را باد که محتوای دیوانش بیشتر اسراری است که در دفتر طبیعت کشف کرده و یا از زبان تکوین شنوده.
که از چنگ خمیده قامت، راز عشرت می‌شنود.

چنگ خمیده قامت می‌خواندت به عشرت بشنو که پند پیران، هیچت زیان ندارد و گاه چون قرآن رامی‌گشاید، داستان قارون را در گوش گل می‌سراید.
احوال گنج قارون کایام داد بر باد در گوش گل فروگوی تازر نمان ندارد زمانی در قصه نوح تحمل رنجه‌ها و بلای طوفان را تابلویی از درس شکیبایی می‌یابد.

گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان

بسلا بگردد و کام هزار ساله برآید

و گاه اگرش در راه سلوک افسردگی دست داده ندای: «سَارِ عُوا إِلَيَّ مَعْفِرَةً مِنْ رَبِّكُمْ»^(۱) را از باد می شنود.

چو باد عزم سرکوی یار خواهیم کرد نفس به بوی خوشش مشکبار خواهیم کرد
گاه بر باد رفتن گلبرگهای گل را درس جالب و قصه‌ای از جان فشانی به راه
وصل جانان می داند.

صبا کجاست که این جان خون گرفته چو گل

فدای نکهت گیسوی یار خواهیم کرد

گاه کار بسته غنچه را که با نسیم سحرگاهی گره گشایی می نماید تسلائی
دلتنگی های خود می داند تا با آه صبحدم، به گشایش آن پردازد.

گل مراد تو آنگه نقاب بگشاید که خدمتش چون نسیم سحر توانی کرد

دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن چو باد صبح نسیم گره گشای آورده

چون در کتاب تشریح می خواند که:

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ»^(۲).

در تکوین جاننش آثار سحرخیزی را به عینه مشاهده می کند و به شکرانه

می سراید که:

گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت قطره باران ما گوهر یکدانه شد

و این برداشت عارفانه‌ای از یکی دو غزل حافظ است و برداشت توحیدی

در ذره ذره عالم تکوین، ظاهر است. تا این سخن به درازانکشد، با این دو بیت

سعدی رحمته الله این مطلب را به پایان می برم:

آفرینش همه تنبیه خداوند دل است دل ندارد که ندارد به خداوند اقرار

اینهمه نقش عجب بر در و دیوار وجود هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار

(سعدی)

کمال ذاتی و کمال اسمائی

ذات حق تعالی کمال و کمال کل است. تجلی اسمائی او نیز مقتضی ظهور آن کمال است که:

«كُلُّ يَعْمَلُ عَلَيَّ شَاكِلَتِهِ»^(۱)

«هر کس به گونه خود عمل می‌کند».

و این ظهور، متوقف بر ایجاد عالم هستی است که اسماء حقاست که روح و ملکوت هر موجود را فرا گرفته‌اند:

«بِأَسْمَائِكَ الَّتِي مَلَأْتَ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ»^(۲)

به هر موجود آنچه نیاز داشت ارزانی نمود و همگی را به راه و رسم زندگانی خویش آشنا ساخت و به راه خود هدایت نمود:

«رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى»^(۳)

«پروردگار من همان است که به هر موجودی آنچه نیاز داشت بخشید سپس هدایت فرمود».

«مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ حَاسِبًا وَهُوَ حَسِيرٌ»^(۴)

«در آفرینش حضرت رحمان هیچ تفاوت نیبینی، چشمانت را بگردان، هیچ

۱- سوره اسراء، آیه ۸۴.

۲- دعای کمیل
۳- سوره ملک، آیات ۳ و ۴.

۳- سوره طه، آیه ۵۰.

کاستی بینی؟ بار دیگر بنگر، باز گردد به سوی تو چشمانت در حال حیرت و در ماندگی».

«موریس مترلینگ»، برای موران و زنبور غسل هرکدام کتابی تدوین کرده و معتقد است تمدن اینها بیش از هزاران سال از تمدن ما پیشتر است. «کرسی موریس» - زیست شناس آمریکایی - برای هر عضو انسان عجائبی را مطرح می‌کند، که در مطالعه آن سرانگشت تعجب بر دهان گیری. لازم است که کتاب «انسان موجود ناشناخته» دکتر «آلکسیس کارل» را نیز مطالعه کنی، تا بدانی که دانش امروز بشر جز صفحات آغازین کتاب آفرینش بیش نیست.

مراد سخن در این است که با آنکه ماهیات هر یک از نظر وجودی در حصر و نیاز و حدودند اما آنچه از تجلی اسماء در آنها هست از حدود و حصر خارج باشد.

هر آنکه سرمست جمال اوست، در هر موجود به هزار جلوه از جلوات دلربای اسماء او مواجه است.

چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید زباغ عارض ساقی هزار لاله برآید
نسیم در سرگل بشکند کلاله سنبل چو از میان چمن بوی آن کلاله برآید

(حافظ)

و بر سالک لازم است که چون راهی به ذات ندارد خود را در تماشای جلوات اسماء اندازد، و چشم از آنها باز ندارد و آنچه را در قرآن دعوت به نظاره ملکوت آمده، تماشای همین اسماء است.

«أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»^(۱)

«آیا نمی‌نگرید در ملکوت آسمانها و زمین؟».

«سُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»^(۲)

«بگو به دست کیست ملکوت هر شیئی؟».

یک شب دل سودایی، می رفت به بیستانها

بی خویشتنم کردی، بوی گل و ریحانها

گه نعره زدی بلبل، گه جامه دریدی گل

چون یاد تو افتادم، از یاد برفت آنها

ای مهر تو در دلها، ای مهر تو بر لبها

ای شور تو در سرها، ای سز تو در جانها

تا عهد تو در بستم، عهد همه بشکستم

چون با تو روا باشد، نغز همه پیمانها

تا خار غم عشقت، بنشسته به دامانم

کوته نظری باشد، رفتن به گلستانها

گردر طلبت رنجی، ما را برسد شاید

چون عشق حرم باشد، سهل است بیابانها

(سعدی)

وقتی هر معلول آیتی از علت است، کدام موجود در عالم هستی است تا با زبان خود علت و خود صفات او را به گونه‌ای معرفی ننماید؟! هزار رحمت بر جان منور علامه طباطبائی باد، که با آنکه یک فیلسوف و مفسر است جاننش نیز از عرفان سرشار است، با آنکه او شاعر نیست معنک در خلوت سرای جنگل‌های شمال از وزش نسیم و ترم برگها سخن می‌شنود و احساسات خود را در قالب شعر عرضه می‌دارد:

گذر ز دانه و دام جهان و خویش مبارز

کسه مرغ با پر آزاد می‌کند پرواز

به کوهپایه «زان»^(۱) بامداد با یاران

که دور باد دل پاکشان ز سوز و گداز

۱- نام دهکده‌ایست در شمال

چه گویمت که چه می‌گفت باد مشک‌افشان
که می‌گشود به‌گفتار خود هزاران راز
ز من نبوش و میاسا در این دو روز جهان
که پیش روی تو راهی است سخت دور و دراز
درخت‌های کهنسال «ورس»^(۱) بر سر کوه
که دیده‌اند به دامان کوه بس تک و تاز
به گوش هوش شنیدم که دوش می‌گفتند
که همچو ناله‌ی بودشان نوا و نواز
بسی دمیده در این جو بیار سبزه نغز
بسی شکفته در این بوستان شکوفه باز
بسی چمیده در این کوهسار، کبک دری
بسی رمیده بر آن آهوان مشک‌انداز
نشان مهر که دیده است در سرای سپنج؟
جهان به کس ننماید دو روز چهره باز
همی برد پی امروز آنچه در دیروز
همی کند به سرانجام آنچه در آغاز
بساز و سوز بهار و خزان شکیب باش
به تنگنای جهان باش و رس را انباز
به هرزه راه میماید و خویش خسته مساز
که پیش پای تو باشد بسی نشیب و فراز
(علاّمه طباطبائی)

عالم طبیعت صورت مرآتیه حق تعالی

ای عزیز! عالم را عارفان صورت مرآتیه حق تعالی دانند و گویند اگر آن ذات عزیز مرئی نیست، اسماء او را که جان عالم هستی است در چهره طبیعت با چشم دل توان دید و این سخن ریشه در کلام ائمه معصومین علیهم السلام دارد.

مرحوم شیخ صدوق رحمته الله در مجالس حضرت رضا آورده است که فردی از آن حضرت پرسید که آیا خدا در خلق است یا خلق در خدا؟ حضرت فرمودند: «نه خدا در خلق است و نه خلق در خداست». برای مثال، تو خود را وقتی در آینه می بینی، تو در آینه هستی یا آینه در تو است؟ پس به چه چیز استدلال می کنی و خود را مشاهده می نمایی؟

این مثال برای تشبیه از معقول به محسوس است که به وسیله حضرت بیان می گردد. از معارفی که در این تشبیه در می یابی، قیام صورت مرآتیه با صاحب صورت است که یک لحظه آن تصویر بدون صاحب صورت بودی ندارد. و باب تجلی حق تعالی را باز می نماید و فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام که می فرمایند:

«سُبْحَانَ الَّذِي تَجَلَّى لِحَلْفِهِ بِحَلْفِهِ»^(۱)

و باز روشن می شود که هرگز ذات صاحب تصویر در آینه وارد نیست،

معلّک بدون آن ذات هم لحظه‌ای تصویر وجود نخواهد داشت و این معنی همان فرمایش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که:

«دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا بِالْمُزَاجَةِ وَ خَارِجٌ عَنِ الْأَشْيَاءِ لَا بِالْمُبَايَنَةِ»^(۱).

«داخل در اشیاء است اما نه به حالت امتزاج و خارج از اشیاء است اما مابین با آنها نیست».

به عبارت دیگر توان گفت سایه معلول نور است، و اگر خداوند را نور انگاری، - «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»^(۲). «خداوند نور زمین و آسمان است» - عالم سایه اوست و همانگونه که نصف‌النهار را از سایه آفتاب دریابی، وجود و حرکت عالم را ظلّ الله دانی.

«أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا»^(۳).

«آیا نمی‌نگری به سوی پروردگارت که چگونه سایه را گسترانید، اگر خواسته بود آنرا ساکن می‌گردانید پس خورشید را بر آن دلیل گردانید».

بنابراین ممکنات وجودشان وجود ظلّی پروردگار است که طبعاً وجود ظلّی، جز ربط با ذی ظل چیزی از خود ندارد و استقلالی مر او را نیست. و این شمول همه ممکنات را فرا گرفته لاجرم همه از وحدت قیومی واحد دم می‌زنند و هریک پرتوی از نور وجود واجب الوجودند.

جمله یک نورند اما رنگهای مختلف اختلافی در میان این و آن انداختند
«وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا»^(۴).

نور رحمت وجود، چون به خلوت‌گاه عدم تابید، موجودات گروه گروه از نهانخانه تاریک عدم پا به عرصه هستی نهاده‌اند:

«يَا رَبِّ بِنُورٍ وَجْهَكَ الَّذِي أَشْرَقَتْ لَهُ الْأَرْضُ وَالسَّمَاوَاتُ وَكُشِفَتْ بِهِ الظُّلُمَاتُ وَصَلَحَ بِهِ أَمْرُ الْأُولِيِّينَ وَالْآخِرِينَ»^(۵).

۲ - سوره نور، آیه ۳۵.

۴ - سوره زمر، آیه ۶۹.

۱ - نهج البلاغه

۳ - سوره فرقان، آیه ۴۵.

۵ - مفاتیح الجنان: دعای عرفه: امام حسین علیه السلام

«پروردگارا! با آن نور جمالت که با آن نور روشن گردید زمین و آسمانها، نوری که پرده از ظلمات برگرفت و کار اولین و آخرین بدان سازگردید».

آن که اصل وجودش هبه دیگری است به کدام یک از مظاهر هستی می تواند نازشی داشته باشد؟

«إِلَهِي أَنَا الْفَقِيرُ فِي غِنَايَ فَكَيْفَ لَأَكُونُ فَقِيرًا فِي فَقْرِي إِلَهِي أَنَا الْجَاهِلُ فِي عِلْمِي فَكَيْفَ لَأَكُونُ جَاهِلًا فِي جَهْلِي... إِلَهِي مِنِّي مَا يَلِيْقُ بِلُؤْمِي وَمِنْكَ مَا يَلِيْقُ بِكَرَمِكَ»^(۱).

«پروردگارا در منتهای غنا، خود را فقیر درگاه تو می دانم، چگونه در تنگدستیم فقیر نباشم. در اوج دانش خود را نادان و جاهل می بینم، چگونه در جهل این درک نباشد. آنچه شایان کرم است از توست و آنچه شایان خواری و ذلت است مربوط به من است».

فیض کاشانی رحمته الله را درباره صورت مرآتیه نظری است که عین گفتار آن بزرگوار را در این مبحث عرضه می دارم که شایسته می بیند در آن به دقت نظر افکنی:

«اهل معرفت گویند: اعیان^(۲) ثابته را دو اعتبار است اول آنکه مرایای^(۳) وجود حق و صفات حق و اسماء حق باشند. دوم آنکه وجود حق مرآت آنها باشد. پس به اعتقاد اول ظاهر نمی شود در خارج، مگر وجودی که متعین است در مرایای اعیان و معتقد است به تعدد آن. پس به اقتضای این اعتبار غیر از وجود حق، در خارج هیچ چیز نیست و اعیان را ثبوتی جز در حضرت علم ربوبی از وجود خارجی به مشام اعیان نرسیده است و این بیان حال موحدی است که شهود حق بر او غالب آمده است و به اعتبار دوم در وجود غیر اعیان هیچ چیز نیست و وجود حق که مرآت اعیان است در غیب است و متجلی و ظاهر نیست مگر از ورای تُّقُّ غیب و سرادقات جمال و جلال. و این بیان حال کسی است که شهود خلق، بر وی غالب است و این هر دو طائفه ناقصند.

۱- مفاتیح الجنان: دعای عرفه: امام حسین علیه السلام

۲- مراد ماهیات است

۳- آینه ها

محقق کامل کسی است که همیشه مشاهدت هر دو مرآت می‌کند. اعنی مرآت اعیان و مرآت حق و مشاهده صوری که هر دو مرآت است بی‌انفکاک و امتیاز.

اعیان همه آینه و حق جلوه‌گراست یا نور حق آینه و اعیان صور است
در چشم محقق که جدید البصر است هر یک زین دو آینه آن دگراست

موجودات را آینه‌های متعدّد فرض کن و آنچه می‌بینی در ایشان از کمالات محسوسه و معقوله، صور اسماء و صفات حق تعالی دان. بلکه همه عالم را یک آینه فرض نما و در وی حق را بین به همه اسماء و صفات وی. پس از این برتر آی و چنان ملاحظه کن که تو چون عالم را می‌بینی و می‌دانی که ذات تو محیط است به همه و همه مترسّمند در وی، پس ذات تو آینه است مر آنها را. در اول مشاهده حق تعالی در غیر خود می‌کردی، اکنون در خود می‌کن، پس از این هم برتر آی و آنرا ملاحظه کن که ممکنات من حیث هی غیر موجودند پس ایشانرا از میان بیرون کن و همه را صور تجلیات حق بین و قائم به وی. پس کمال و جمال حق‌اند که در حق مشاهده می‌کنی. بعد از آن برتر آی و خود را از میان بردار و بیرون کن و مدرک و مشاهد حق را بین «فَهُوَ الشَّاهِدُ وَالْمَشْهُودُ»^(۱).

(پایان گفتار فیض کاشانی)

آدمی خود را در خدا پیدا می‌کند

ای عزیز! مال‌باختگان را دیده‌ای که آنها را بس ضجّه و فریاد است، چرا که یکی از تعلّقات خود را از دست داده‌اند، شگفتا که آدمی بر فقدان مال صد ناله برآورد اما خود را باخته است و هیچش درد نیست.

«أُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ»^(۱)

«آنان که خود را باخته و پندارهای خویش را گم نموده‌اند».

آن که خود را گم کرده است، اگر آفاق را در نوردد، خود را نخواهد یافت. آدمی اگر به خدا نگرست خود را می‌یابد و اگر خدا را از یاد برد، خودباخته‌ای است که در شکنجه‌گاه عذاب جهنم خویشتن خویش را پیدا می‌کند.

«نَسُوا اللَّهَ فَنَسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ»^(۲)

«خدا را فراموش کردند پس در واقع خویش را از یاد بردند».

تاج‌الدین حسین بن حسن خوارزمی در تفسیر فصوص‌الحکم، ذیل این جمله ابن عربی:

«فَهُوَ مِرْءَاتُكَ فِي رُؤْيَتِكَ نَفْسُكَ وَ أَنْتَ مِرْءَاتُهُ فِي رُؤْيَتِهِ أَسْمَاءُهُ وَ ظُهُورُ أَحْكَامِهَا».

«پس حضرت «جلّ عظمته» آینه تو باشد، تا در او مطالعه ذات خود کنی و تو آینه حق باشی، تا در تو مشاهده اسماء و ظهور احکامش کند».

۲- سوره حشر، آیه ۱۹.

۱- سوره هود، آیه ۲۱.

چنین می‌فرماید: «از آنکه به وجود ظاهر می‌گردد، اعیان ثابت و کمالاتش و به اعیان، ظهور می‌یابد اسماء و جود و احکام صفاتش، چه محلّ سلطنت اسماء الهی‌اند و اشارت حضرت نبوی ﷺ هم به این معنی است؛ اعنی رؤیت بنده ذات خود را در مرآت حق و مشاهده حق اسماء و صفات خود را در مرآت بنده آنجا که گفت:

«الْمُؤْمِنُ مِرْءَاتُ الْمُؤْمِنِ».

و «مؤمن» نامی است از نامهای حق سبحانه و تعالی.

دیدار خدا آب حیاتست مرا نادیدنش، از مرگ نجات است مرا
من آینه صفات و اسماء حقم حق آینه ظهور ذاتست مرا»

(پایان سخن خوارزمی)

زین روست که اگر بخواهید خود را بیابید، جز در تماشای حضرت ربّتان از خود خبر نخواهید یافت.

چون بینم نقش خود را ای عجب!	تا چه رنگم، همچو روزم یا که شب؟
نقش جان خویش می‌جستم بسی	هیچ می‌نمودم نقشم از کسی
گفتم آخر آینه از بهر چیست؟	تا ببیند هر کسی از جنس کیست؟
آینه آهن برای لونهاست	آینه سیمای جان سنگین بهاست
آینه جان نیست الا روی یار	روی آن یاری که باشد زان دیار
گفتم ای دل آینه کل را بگو	رو به دریا کار برناید زجو
زین طلب بنده به کوی تو رسید	درد، مریم را به خرما بن کشید
دیده تو چون دلم را دیده شد	صد دل نادیده غرق دیده شد
آینه کلی برآوردم زدود	دیدم اندر آینه نقش تو بود
گفتم آخر من خویش را یافتم	در دو چشمش راه روشن یافتم
آینه کلی تو را دیدم ابد	دیدم اندر آینه من نقش خود
چشم من چون سرمه دید از ذوالجلال	خانه هستی نی خانه خیال

(مولوی)

و این ابیات معرفتی عظیم را در محتوای خود دارد، فتدبّر!
 و چون صورت مرآتیه حق تعالی کالبد شخص نیست و معلک نمود
 اوست، لاجرم هر حسن که در شخص است در این نمود ظاهر است. زین
 روست که اگر شخصی پشت بر تو دارد و روی در آینه و تو بخواهی او را به
 تماشا نشینی جز تماشای آینه، نظری دیگر نمی‌توانی داشت، و این تماشا
 تماشای اسماء حق تعالی است در ماهیات.

ابن عربی عالم شهود را خلق متوهم می‌داند و می‌فرماید:
 «فَهُوَ مَشْهُودٌ فِي خَلْقِ مُتَوَهِّمٍ».

و قیصری در شرح جمله اخیر می‌فرماید:

«أَيُّ ظَاهِرَةٍ فِي صُورَةِ خَلْقِ مُتَوَهِّمٍ وَ هِيَ الصُّورَةُ الظِّلِّيَّةُ وَإِنَّ كُلَّ مَا يُدْرِكُ
 وَ يُشْهَدُ فَهُوَ حَقٌّ وَ الْخَلْقُ مُتَوَهِّمٌ لِأَنَّ الْحَقَّ هُوَ الَّذِي تَجَلَّى فِي مِرْءَايَا
 الْأَعْيَانِ فَظَهَرَ بِحَسَبِهَا فِي هَذِهِ الصُّورَةِ فَالظَّاهِرُ هُوَ الْحَقُّ لِأَغْيَرٍ»^(۱).

«بلکه او ظاهر است در صورت خلقی که جز پندار نیست و آن صورت سایه‌وار
 است ولی آنچه از آن درک می‌شود و مشاهده می‌گردد او حق است همراه با
 خلق پنداری، چه خداوند هم اوست که ظاهر گردیده در آینه ماهیات به حسب
 گنجایش هر شیئی و آنچه ظاهر است هم اوست لاغیر».
 و این نظر حاصل از تجلی و ظهور حق تعالی است.

مطلق آن آواز، خود از حق بود گرچه از حلقوم عبدالله بود

و این زمانی بود که تو صورت مرآتیه را بینی نه مرآت را. دقت کن که
 وقتی تو می‌خواهی آینه‌ای را خریداری کنی، در دکان آینه‌فروش بسا به صدها
 آینه بنگری اینجا آینه را بینی، اما وقت دیگر است که تو خود را می‌خواهی
 مشاهده کنی در این نظر کار به آینه نداری بلکه صورت خود بینی و آنچه
 بینی جز نموداری از تو نباشد. آنچه در این مقام آمد برای آنکس است که
 مرآت ماهیات را نبیند بلکه به نظاره جمال و جلال آن ذات عزیز باشد که

روی از ما در پرده دارد ولی حسن آشکار کند، آنهم نه آنچه در کنز صفات ذات دارد بلکه:

هر دو عالم یک فروغ روی اوست گفتمت پیدا و پنهان نیز هم
داستان در پرده می‌گویم ولی گفته خواهد شد به داستان نیز هم

(حافظ)

و این همه شور که در دل عاشقان کویش افتاده، همه از تماشای پرتوی از نهانخانهٔ حجب غیب است که اگر حجاب برافتد، نه آینه ماند و نه آینه‌دار و نه آینه‌بین.

برقع از خورشید رویش دور شد ای عجب هر ذره‌ای صد حور شد
همچو خورشید از فروغ طلعتش ذره‌ذره پای تا سر نور شد
جملهٔ روی زمین موسی گرفت جمله آفاق کوه طور شد
چون تجلیش به فرق که فتاد طور با موسی به هم مهجور شد
قوت خورشید نبود سایه را لاجرم آن آمد، این مقهور شد
سایه چون از ظلمت هستی برفت در بر خورشید نور النور شد

(عطار)

«بودا» را ادعای پیامبری نبود. او معتقد بود که با ریاضت و مجاهدت، به ملکوت راهی توان یافت و بسا به وسیلهٔ مجاهدات اسراری برای او کشف شده باشد. چون یک موحد است به این گفتار او توجه فرمایید:

«اگر بتوانی خود را در معشوق حس کنی، دیر یا زود او را در همه جا حس خواهی کرد زیرا همین که این باب برای اولین بار گشوده شد، همین که نظر به خود در هر شخصی بیاندازی، دیگر قادر نخواهی بود که این نظر را فراموش کنی. به همین علت همه چیز تبدیل به دری می‌شود برای ورود، از همین روست که من می‌گویم عشق مراقبه است.»^(۱)

معیت قیومی خداوند با ماهیات

این ماهیات که بر تمام اشیاء اطلاق می‌گردد، جلوه‌ای است از هستی مطلق، که در هر موجود به نحوی صفات خود را به نمایش می‌گذارد:

«بِأَسْمَائِكَ الَّتِي مَلَأْتَ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ»^(۱).

«به اسماء تو سوگند که پر کرده اساس هر چیز را».

همه اوست؛ همه جا در جلوه‌گری که دیدار می‌طلبد و با این دیدار است که معرفت حاصل آید، معرفتی که غرض آفرینش آن بود.

«كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًا أَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ»^(۲).

«من گنجی پنهان بودم، دوست داشتم شناخته شوم. ایجاد آفرینش نمودم تا مرا بشناسند».

جایی علمش و جایی کرم و رزقش و جایی قدرتش و جایی رزاقیتش و جایی جمال و جلالش برای تو در ظهور آمد و در فطرت تو عشق به جمال و جلال را نهاد تا با جاذبه عشق، به تمنای او از جا برخیزی و از عالم ظاهر، به عالم باطن رهبری، با توجه به اینکه صفات حق تعالی همه مجردند و در حقیقت روح اشیاء می‌باشند، به عبارت دیگر وجود منبسط سایه‌هایی از اصل آن حقیقتند که عرفا آنرا از این آیت استنباط فرموده‌اند:

«أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظُّلَّ وَ لَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا»^(۳).

۲- حدیث قدسی

۱- دعای کمیل

۳- سوره فرقان، آیه ۴۵.

«آیا نمی‌نگری به سوی پروردگارت که چگونه سایه را گسترانید و اگر می‌خواست آنرا سکون می‌داد».

بنابراین جز خداوند در عالم، اصالتی برای هیچ موجودی نیست. به همانگونه که ظل بدون ذی‌ظل معدوم صرف است، وجود و حرکتش همه از اوست. ممکنات قطع نظر از تجلیات ربّ عدم صرف می‌باشند. هر کمال و جمالی که در ممکنات است، همه از ذات واجب‌تعالی است.

كُلَّمَا فِي الْكُؤْنِ وَهْمٌ أَوْ خِيَالٌ أَوْ عَكُؤْسٌ فِي مَرَايَا أَوْ ظَلَالٌ

«هر آنچه در عالم بینی جز وهم و خیالی بیش نباشد، یا گویی عکس در آینه‌ها و یا سایه‌هاست».

و ماسوای تجلیات حضرت حق چیزی جز عدم نیست و عدم را چیز نتوان گفت. سایه، عدم‌النور است و جهل، عدم علم و ضعف، عدم قدرت. بنابراین هستی، همه از جلوه اسماء اوست.

دانی که عالم چون خواهد از علمش بذل نماید، آنرا در نوشتار یا گفتارش عرضه دارد و کریم، سفره گستراند و جمیل، پرده از رخسار برگیرد.

آن دم که امر «کُن»^(۱) در اعدام طنین افکند، عدم با ظهور اسم حیّ از لذت طنین صوت هستی‌بخش به اهتزاز آمد و رو به سوی حضرت حیّ نهاد و زین رو حرکت جوهری^(۲) را که در تمام موجودات است حرکت حیّ نامند. حال در میان کلّ موجودات آدمی را به معرفت - «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»^(۳) «آموختیم به آدم همه اسماء را» - زینت بخشید، تنها او بود که می‌توانست در ماهیات، کلّ اسماء را به تماشا نشیند، عالم را یک عالم علم قرار داد تا نظاره گر «عالم» باشی در زمین، سفره گسترده روزی را گسترده، تا حضرت «رَزَاق» را به تماشا نشینی و با قطرات حیات‌بخش باران، رحمت خویش را،

۱- مراد آیه «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْءًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ». (سوره یس، آیه ۸۲) است.

۲- مفهوم حرکت جوهری را توان در این جمله خلاصه نمود: «هر بالقوه‌ای برای فعلیت بخشیدن به قوای خود مادام در حرکت است و یک لحظه از حرکت باز نماند».

۳- سوره بقره، آیه ۳۱.

تا «رحمان» را مشاهدت نمایی و دعوت فرمود که:

«وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»^(۱)

«در زمین نشانه‌هاست مر اهل یقین را و در جانهای خویش آیانی اندیشید؟»
عاشق را اگر تمنای دیدار باشد شایسته بود، چرا که همه نیاز است، اما معشوق اگر گوید:

«أَلَمْ تَرَ إِلَيَّ رَبِّكَ»^(۲)

«آیا به پروردگارت نمی‌نگری؟»

و الله که این آیت چه ناز دارد. آنهم دیداری در کل موجودات عالم هستی، که آینه‌دار در هر موجودی آینهٔ جمال خویش نهاده.

به صحرا بنگرم صحرا تو وینم به دریا بنگرم دریا تو وینم

به هر چه بنگرم کوه و در و دشت نشان از قامت زیبا تو وینم

(بابا طاهر)

عالم آینه‌سرای جمال

این حدیث قدسی را بنگر که والله چه جانبخش است:

«لَوْ عَلِمَ الْمُذْبِرُونَ عَنِّي كَيْفَ أَشْتِيَاقِي لَهُمْ وَ أُنْتَظَرِي إِلَيَّ تَوْبَتِهِمْ لَمَاتُوا شَوْقًا إِلَيَّ وَ تَقَطَّعَتْ أَوْصَالِي»^(۱).

«اگر روی‌گردانان از من می‌دانستند که چگونه بر آنان مشتاقم و در انتظار توبه

ایشان هستم از شوق جان می‌سپردند و بندبندشان از هم می‌گسیخت».

دانی که کریم اگر گدا بر درش نیاید خود بر در خانه گدا رود، والله که این کرم و فضل اوست که با هدایت تکوینی و تشریحی و هدایت‌های خاصه به دنبال بندگان افتاده تا آنها را از چنگ شیطان رها کند و به ملک رحمان آورد. زین رو هر شیئی در عالمن هستی با جواذب اسماء، آدمی را به سوی حضرت او دعوت کند. گویی عالم، آینه خانه زلیخا را مانند که تعبیه او بود تا یوسف را با جمال خویش آشنایی بخشد داستان را از زبان مولوی بشنو:

همچو آن حجره زلیخا پر صور	تا کند یوسف بناگاهش نظر
چونکه یوسف سوی او می‌ننگرید	خانه را پر نقش خود کرد از مکید
تا به هر سو که نگردد آن خوش عذار	روی او را ببیند او بسی اختیار
بهر دیده روشنان یزدان فرد	شش جهت را مظهر آیات کرد
تا به هر حیوان و نامی که انگرند	از ریاض حسن ربانی چرند
بهر این فرمود با آن اسپه او	حیث ولیستم فشم وجهه

۱- کتاب لقاء الله: ص ۴۰: حاج میرزا جواد تبریزی

از عطش گسردر قدح آبی خورید در درون آب حسق را نناظرید
 آنکه عاشق نیست او در آب در صورت خود بیند ای صاحب بصر
 صورت عاشق چو فانی شد در او پس در آب اکنون کرا بیند بگو؟

(مولوی)

نازم آن نازنین را که گه در جان نشیند، گه در جهان؛ گه رخ نماید، گه
 چهره پوشد؛ گه آنچنان ظاهر که در پیشگاه او خود را گم کنی، گه آنچنان
 باطن که در حضور او جز خویشتن نبینی؛ و هم اوست که:

«كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»^(۱)

«هر روز در جلوه ایست».

با عشق چه توان کرد که عاشق را نه تاب قرب است و نه فراق.

گر بیایی دهمت جان، و بیایی گشدم غم من که بایست بمیرم چه بیایی چه نیایی
 (سعدی)

بی تویی، عدم است. هر چه هست، با تو است. کجا بنگرم که تو آنجا
 نباشی. کدام سو که آن سو سوی تو نیست؟ و کدام جا که آنجا جای تو نباشد؟
 ای از هر ظاهر، ظاهرتر و ای از هر باطن، باطن تر. هر ظاهر، با تو ظاهر
 است و هر باطن، با تو باطن. ظاهر بین، با تو ظاهر را نگرد و باطن بین، بی تو
 باطن را نتواند دید. پیدایی عالم را در تو پیدا کردم. سالها گذشت بر من که
 خود، گمشده خود بودم، چون تو را یافتم خویشتن را با تو پیدا کردم.

گر به خورشیدم برند آنجا تویی	ور به سیرانم کشند همپا تویی
می کشندم این بسویی آن بسوی	لیک هر جا می روم آنجا تویی
ور به صحرا بنگرم، آن جای تست	ور بسدریا بنگرم، دریا تویی
ور به اوج آسمانهایم برند	هم به اوج آسمان با ما تویی
ور به ژرفای زمینم درکشند	در بن اعماق آن ژرفا تویی
در گلستان جلوه های روی تست	در شبستان همدم شبها تویی

ده زبان سوسن از شرمتم خموش
گر شبی مست از دو جامم کرده‌ای
گر چه دستان از گلوی بلبل است

داغدار لاله حمرا تویی
هم خم و هم جام و هم صهبا تویی
لیک دستان ساز آن غوغا تویی
(مؤلف)

تجلی

می تاز در تجلی بر طور همچو موسی مندیش از آنکه گوید معشوق «لن ترانی»
(سلطان ولد)

قبلاً بر تو آوردم که جان انسان باطن اوست و ما به باطن دیگران دسترسی نداریم تا بدانیم چگونه هستند. اما این باطن، با سه جلوه به ظهور آید که با این سه جلوه است که شما از باطن دیگران آگاهی می یابید چرا که:

«كُلُّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ»^(۱)

«هر کس به گونه خود عمل می کند».

و این سه جلوه، گفتار و نوشتار و رفتار است. اما خداوند را در جلوه اسم باطن، نتوان شناخت جز از تجلی او در جلوات ظاهر و چون این ظاهر نیست، جز ربط به باطن نیست. و می توان گفت: «این که ظاهر است، همان باطن است» و قبلاً متذکر گردید که گفتار خداوند، قرآن است و نوشتار او، عالم طبیعت و رفتار او، کل وقایع هستی است.

«إِنَّ اللَّهَ قَدْ تَجَلَّىٰ لِعِبَادِهِ فِي كَلَامِهِ وَ لِحَيْثُهم لَا يَعْلَمُونَ»^(۲)

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلَّىٰ لِخَلْقِهِ بِخَلْقِهِ»^(۳)

همان گونه که در نامه اشخاص از محتوای جملات به عواطف نویسنده،

۲- نهج البلاغه: حضرت علی عليه السلام

۱- سوره اسراء، آیه ۸۴.

۳- نهج البلاغه: خطبه ۱۰۶: حضرت علی عليه السلام

به علم او، و به محبت یا کینه او آشنا می‌شویم، در مطالعه و تفکر قرآن، به صفات و افعال و اسماء حق و در نتیجه معرفت و شناخت او راه می‌بریم و چون این جویبار از سرچشمه فیض حضرت فیاض است، جرعه‌ای از آن تو را با صفای مخزن آشنا می‌کند. قرآن نردبان آسمان است و اگر خواهی به سپهر معرفت راه جویی بسم‌الله.

در وجود زنده‌ای پیوسته شد	ای خنک آن مرده کز خود رسته شد
مرده گشت زندگی از او بجست	وای آن زنده که با مرده نشست
بسا روان انبیاء آمیختی	چون تو در قرآن حق بگریختی
ماهیان بحر پاک کبریا	هست قرآن حالهای انبیاء
می نجوید رستن از نادانیست	مرغ کاو اندر قفس زندانی است

(مولوی)

به همان گونه که عالم طبیعت کافی است برای گل موجودات زنده - «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا وَعِنَبًا وَقَضْبًا وَزَيْتُونًا وَنَخْلًا وَحَدَائِقَ غُلْبًا وَفَاكِهَةً وَأَبًّا مَتَاعًا لَكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ»^(۱) (پس باید انسان بنگرد بر طعامش، به راستی که ما ریختیم آب را ریختنی، زان پس شکافتیم زمین را شکافتنی، سپس دانه‌ها را در آن رویانیدیم؛ انگور، خرما، زیتون، باغهای انبوه، بس میوه‌ها و چراگاهها را مایه حیات و زیست مر شما و حیوانات را) - قرآن نیز کافیسست برای هر زنده دلی، روضه خلد برینی که بس میوه‌ها و سبزه‌زار و گلزارها در آن است و سفره بابرکت گرسنگان و تشنگان معرفت می‌باشد.

و دانی که این کتاب با «باء» «بسم‌الله» شروع شده و با «س» «ناس» خاتمه می‌یابد که کلمه «بس» را می‌سازد و الحق که برای سالکان طریق حق همین کتاب بس بود و این لغت نیز در زبان عرب به همین معنی به کار می‌رود و حکیم سنائی خوش فرماید:

۱ - سوره عبس، آیات ۲۴ تا ۳۲.

تو فرشته شوی از جهد کنی از پی آنک

برگ توت است که گشته است به تدریج اطلس

اول و آخر قرآن ز چه با آمد و سین

یعنی اندر ره دین رهبر تو قرآن بس

(سنائی)

تا با صفات پروردگارت آشنایی بیشتر یابی منحصرأ با هم در تفکر یک آیه می‌نشینیم.

مقدمتاً دقت فرما که در بعضی از دعوتها رقعۀ از پشت در به خانه افکنند و راه خویش گیرند چرا که دیدار صاحب خانه را خوش ندارند. اما گاه با تلفن دعوت می‌نمایند و بسا مستخدمش را به دعوت فرستد و اگر میهمان را عزیز و محترم داند فرزندش را. اما چون خود شخصاً به دعوت آید و برای پذیرش دعوت اصرار زیاد نماید که من شخصاً با پای خود به خدمت شما رسیدم باید حتماً تشریف بیاورید. بین این دعوات بس اختلاف بود و گونه دعوت آخر همراه با یک دنیا محبت است. حال که این مطلب بدانستی، در این آیه دقت فرما:

«وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ»^(۱)

«و چون پرسند تو را بندگانم از من، پس به راستی که من نزدیکم. اجابت می‌کنم دعوت هر خواننده را. وقتی چنین است، باید اجابت کنند مرا و بر من بگردند. باشد که به سویم ره یابند.»

بنگر که نخست در این آیه تو را منتسب به خود کرد و بنده خویش خواند و سپس نزدیک بودن با تو را مطرح فرمود و سپس تو را وعده اینکه درخواست تو را اجابت خواهد فرمود چون بیایی و بخواهی داد و اصرار بر اینکه وقتی بندگانم چنین پروردگاری دارند باید بپذیرند دعوت مرا و ایمان

آرند به من شاید به سویم ره یابند. در این پیام هفت بار بر این دعوت به صورت اسم و ضمیر خود به صحنه آمده تا تو را به سوی خویش خواند. اگر این راز را دریافتی، آیا مهر و محبت پیام‌دهنده را در این آیت در نمی‌یابی؟ قرب او را چگونه؟ تشویق تو را تا به سویش ره جویی و در برهوت دنیا به چنگ شیاطین نیفتی چطور؟ این راز تجلی صفات محبوب در یک آیه بود. حال گل آیات را - با دقت در مفاهیم - اگر به نظاره نشینی حضرت ربّ الارباب با تمام صفات گرانقدرش بر تو متجلی گردد و این است راه شناخت او از طریق پیامش.

«فَتَجَلَّى لَهُمْ سُبْحَانَهُ فِي كِتَابِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونُوا رَأَوْهُ بِمَا آرَاهُمْ مِنْ قُدْرَتِهِ»^(۱)

«خداوند متجلی شده است برای ایشان با قدرتش در کتابش بدون آنکه او را با چشم ببینند».

وقتی این کتاب عظیم، آینه تجلی محبوب ازلی برای تو است باید که با وجود او هرگز احساس وحشت نکنی و بهترین مونس برای تو باشد.

«لَوْ مَاتَ بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَمَّا أَسْتَوْحَشْتُ بَعْدَ أَنْ يَكُونَ الْقُرْءَانُ مَعِيَ»^(۲)

«اگر ساکنان خاور و باختر همه بمیرند مرا وحشتی از تنهایی نیست در صورتیکه قرآن با من باشد».

و اما ظهور وجود مطلق و تجلی او در عالم طبیعت دائمی است و نیست موجودی که پرتوی از تجلیات او نباشد. در اعیان به اطوار گوناگون و درجات متفاوت در جلوات اسماء حسنی خود را می‌نمایاند. پس تعین و تشخیص هر وجودی یا به واسطه تقدم و تأخر و یا کمال و نقص و یا غنی و فقر است و این در صورتی است که ما به نفس حقیقت وجود بنگریم و وجود را مجرد از ماده و عوارض مادی لحاظ کنیم. و نقص و فقر و حصر منحصرأ

مربوط به ماهیات است تا هر کدام چقدر گنج برداشت از فیض حضرت دائم‌الفضل و دائم‌الفیض داشته باشند. نظیر نزول باران که در یک محل یکنواخت است ولی هر ظرف به قدر خود بگیرد.

«أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا»^(۱)

«فرو فرستاد از آسمان آب را پس روان گردید رودخانه‌ها از آن آب به اندازه

خود».

پس چون نیست موجودی جز این که سهمی از آن تجلی داشته باشد و این تجلی هم شعاعش خورشیدی است در خور اصل خود، زین رو باید هر یک از موجودات را که همگی کلمات حضرت متکلم‌اند به شرح کشید که این کتاب را حوصله آن نباشد و توان گفت: هر موجود خود کتابی می‌طلبد و غلط گفتم که هر بخش از هر موجود کتابی می‌طلبد چرا که درخت خود کتابست که در حقیقت:

بزرگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتری است معرفت‌کردگار
(سعدی)

چون رخت را هر زمان حُسن و جمال دیگر است

لاجرم هر دم مرا با تو وصالی دیگر است

اینکه هر ساعت جمالی می‌نماید روی تو

پیش ارباب کمالات این کمالی دیگر است

بسر بیاض روی دلبر از برای دلبری

از سواد خط و خالت خط و خالی دیگر است

با وجود آنکه حسن او بیرونست از جهان

در دماغ هر کسی از وی خیالی دیگر است

گر چه عالم سر به سر نقش و مثال روی اوست

لیک او را هر زمان در دل مثالی دیگر است

سوی او هرگز به پسر و بسال خود نتوان پسرید
 هم به بال او توان، کان پسر و بسالی دیگر است
 هیچکس هرگز زحالی نیست خالی در جهان
 لیک این حالی که ما را هست حالی دیگر است
 مغربی را در نظر پیوسته زان ابرو و روی
 هر طرف بدری و هر جانب هلالی دیگر است
 (مغربی)

در اینجا تا از خود مطلبی نیاورم، به تجلی علم پروردگار در عالم طبیعت، از دیدگاه دیگران نظری افکن. گفتاری از حضرت علی علیه السلام درباره مور:
 «مورچه را بنگرید که با این کوچکی جثه و نازکی اندام که مشکل توان
 آنرا دید، همه کارهایش از روی اندیشه است؛ راه خویش را به آسانی
 می پیماید و همه دم در کسب روزی شتابان است؛ دانه را به لانه می برد به
 هنگام تابستان و برای زمستانش توشه می اندوزد؛ خداوند هم کفیل روزی
 اوست؛ راه روزیش را به اقتضای حالش گشوده و لو در میان سنگ سختی هم
 که باشد خداوند او را از روزی محروم نمی سازد. اگر در مجاری دستگاه
 گوارش و مغز و رگها و سایر اندامش بیاندیشی، در آفرینش او شگفت زده
 می شوی و از توصیفش عاجز می گردی. بزرگ است آن پروردگار که مور را
 بر روی دست و پایش نگاه داشته و بر روی ستونهای بدنش بنایش نموده.
 شوربخت آنکه به وجود خداوند مقتدر و گرداننده این موجودات معتقد
 نباشد».^(۱)

اکنون به اظهار نظریک زیست شناس آمریکایی درباره مور و زنبور عسل
 بنگر: زنبوران عسل و مورچه ها تشکیلات و حکومت و نظام مخصوص
 دارند. در کارها سرباز و خدمتگذار مخصوص دارند، با آنکه مغز آنها از سر
 سوزنی کوچکتر است، فلسفه «یکی برای همه و همه در خدمت یک فرد» را

در زندگانی، خوب پیاده کرده‌اند. مورچه‌های کارگر دانه‌ها را در فصل تابستان به آشیانه می‌برند؛ در آنجا انبارهای ذخیره دارند. مورچگان قوی که دارای فک مخصوصند، آنها را آسیا و پودر می‌کنند، تا در فصل زمستان مورد استفاده دیگران قرار گیرد. بعضی به زراعت می‌پردازند، نوعی قارچ را کشت کرده و به مصرف می‌رسانند. شته‌ها را اهلی می‌کنند، گویی به گله‌داری مشغولند، آنها را برای چرا، بر روی ساقه‌های گیاهان برده، زمانیکه شیره درخت را مکیدند، آنها آن شیره را تناول می‌کنند و در فصل سرما آن گله شته‌ها را دوباره به آشیانه می‌برند، چطور می‌توان قبول کرد که سلولهای ذره‌بینی، که میلیونها فرد از آنها وجود موری را تشکیل می‌دهند، قادر به این اعمال باشند. آیا نباید قبول کرد که با این موجودات عقل و شعور مجردی خارج از عالم ماده در کار است؟! (۱)

بعضی سطحی‌نگران، اسم اینها را غریزه می‌گذارند! اما هرگز نگفته‌اند که این غریزه که همه علم و حکمت است، از ناحیه کدام عالم و حکیم است؟! این همان است که برای یک بنده موحد تجلی حکمت و علم پروردگار است.

«هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» (۲)

«وَيَعْلَمُكَ الَّذِي أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ» (۳)

و این همان مطلبی بود که قبلاً با تو در میان نهادم که: «معلول علت تامه، چیزی جز مرتبه نازله علت نیست». و با در نظر گرفتن نکته دیگر که صفات حضرت حق، عارض بر ذات نیست و آن صفات چیزی نیست، جز جلوه‌ای از او. فَتَبَصَّرْ!

از همان زیست‌شناس مطلبی دیگر را بنگر:

«وقتی درباره فضای نامتناهی، زمانه بی‌انتهای، نیروی عظیمی که در درون اتم است، عوالمی که منظومه‌های بی‌شمار و سیارات و ثوابت بی‌حساب در آن شناورند، ارتعاشاتی که نام آنرا نور نهاده‌ایم، الکتروسیسته کهربا، قدرت

۱- کتاب راز آفرینش انسان: کرسی مورینسن ۲- سوره بقره، آیه ۲۹.

۳- دعای کمیل: حضرت علی علیه السلام

تشعشع سیارات، نیروی جاذبه و قوانین دیگری که نظام عالم بسته به وجود آنهاست، بیاندیشیم، به حقارت خود پی می‌بریم! بشریت به راستی که چه راه طولانی در پیش دارد و چه زشت است که در کار خدا چون و چرا نماید»^(۱) به راستی وای بر آن انسان که عمری در تفحص رازهای علمی جهان است و در میان این اسرار جهان‌دار عالم را نیابد:

احمق است و مردده ما و منی کز غم فرعش مجال اصل نی
 آسمانها و زمین یک سیب دان کز ظهور قدرت حق شد عیان
 تو چو یک گرمی میان سیب در از درخت و باغبانش بسی خبر
 پشه کی داند که این باغ از کی است؟ در بهاران زاد و مرگش در دی است

(مولوی)

نگویی از مطلب خارج شدم! بحث، بحث تجلیات حضرت حق تعالی بود که ندانم آنرا از کجا شروع کردم و در کجا خاتمه‌اش دهم. به هر جا که مرکب می‌رانم همانجا جلوه گاه اوست. کلّ زمین و آسمان، جولانگاه این مرکب است. خدایمان آن دیده پاک دهد که بتوانیم به تماشای او بنشینیم و چه شرم‌آور چشمی که با این همه جلوات او را نبیند.

چیست نشانی آنک، هست جهانی دگر نو شدن حالها، رفتن این کهنه‌هاست
 روز نو و شام نو، باغ نو و دام نو هر نفس اندیشه نو، نوخوشی نوغناست
 عالم چون آب جوست بسته نماید ولیک می‌رود و می‌رسد نونو، این از کجاست؟
 نو ز کجا می‌رسد؟ کهنه کجا می‌رود؟ گرنه و رای نظر، عالم بسی مسته‌هاست؟

(مولوی)

توجه داشته باش که آدمی تا ماهیات ظاهر را می‌نگرد و وجود را فراموش می‌کند، باطن و ملکوت را نمی‌بیند. تجلیات اسمائی حق، آن زمان بر دل سالک ظاهر می‌گردد، که مؤثر در کائنات را جز خدا نداند. و این آیه را یقین داشته باشد:

«مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا»^(۱)

اینجاست که توجه معطوف به زمامدار است، اوست که می برد و می کشد نه تو تنها را که کل موجودات را. دقت نما تا در اینجا جناب آیت الله جلال آشتیانی چه فرماید:

«حقایق عالم وقتی مکتشف می گردد که نسبت اعتباریه بین خالق و مخلوق مسلوب گردد و گرد و غبار غیریت از میان برخیزد، پرده های غیریت و استتار ناشی از وهم و خیال که مانع شهود جمال مطلق باشد از نظر سالک مرتفع گردد و آنچه دیدنی است ظاهر گردد و از جمله اغیار وجود مجازی خود سالک است که در حق او گفته اند:

«وَجُودُكَ ذَنْبٌ لَا يُقَاسُ بِهِ ذَنْبٌ».

و نِعَمَ مَا قِيلَ:

سَوْفَ تَرَىٰ إِذَا انْجَلَىٰ غُبَارُ أَفْرَاسٍ تَحْتَكَ أَمْ جَمَّازُ^(۲)
 حجاب چهره جان می شود غبار تنم خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم»
 و در قرآن وارد شده است:

«وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»^(۳).

و فيه أيضاً: «اتَّقُوا اللَّهَ يَعلَمَكُمُ اللَّهُ»^(۴).

اگر یک قطره را دل بر شکافی	برون آید از آن صد بحر صافی
به اعضا پشه ای هم چند پیل است	در اسما قطره ای مانند نیل است
درون حبه ای صد خرمن آمد	جهانی در دل یک ارزن آمد
به پر پشه دریابی جهانی	درون نقطه چشم، آسمانی
بدین خردی که آمد حبه دل	خداوند دو عالم راست منزل
عدم آینه هستی است مطلق	کزو پیداست عکس تابش حق
عدم چون گشت هستی را مقابل	در او عکسی شد اندر حال حاصل

۱- سوره هود، آیه ۵۶.

۲- زود باشد که چون غبار فرو نشیند، دریایی که سوار بر اسب یا حماری.

۳- سوره عنکبوت، آیه ۶۹. ۴- سوره بقره، آیه ۲۸۲.

شد آن وحدت از این کثرت پدیدار یکی را چون شمردی گشت بسیار
(شبستری)

در این حدیث شریف دقت فرما! امام صادق علیه السلام فرمود:

«به راستی سلیمان علیه السلام از داوود علیه السلام ارث برد و محمد صلی الله علیه و آله از سلیمان
ارث برد و پیش ماست علم تورات و انجیل و زبور و شرح آنچه در الواح
است. راوی گوید: من پرسیدم: به راستی که همین علم است؟ امام علیه السلام
فرمود: این علم نهایی نیست. علم کامل آن است که روز به روز و ساعت
به ساعت پدید می‌شود.»^(۱)

بسا مراد از این علم که هر روز اضافه شود و ساعت به ساعت افزونی
گیرد، درک تجلی اسمائی و افعالی حق است که عارف لحظه به لحظه در
مدرس آن نشست و با توجه بر این سخن عرفا که در تجلی حق تکرار نیست،
در هر تجلی ورقی بر کتاب معرفت عارف اضافه شود و بسا استغفار حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام از برداشتهای قبل خویش باشد چه:

«بَلْ هُمْ فِي لَيْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ»^(۲)

«بلکه ایشان در شک هستند از آفرینش تو.»

تجلی خداوند در بهشت

در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام چنین نقل شده است:

«خداوند عزوجل را برای بندگانش در هر جمعه کرامتی دیگر است، چون روز جمعه درآید، خداوند فرشته‌ای به سوی بنده‌اش روانه کند که با او دو جامه است. فرشته آن جامه را به نزد بنده برد و از دربان او اجازه ورود خواهد. خادم از مؤمن اجازه می‌طلبد، مؤمن به همسرانش گوید: مگر از این نعمتها که داریم چیزی والاتر است که خداوندم به ارمغان فرستاده؟ همسران گویند به آن خداوندی که این بهشت را بر تو مباح کرده سوگند، برایت هدیه‌ای آورده‌اند که از آن زیباتر هرگز ندیده‌ایم. آن فرشته دو حُلّه زیبا را به نزد مؤمن گذارد. بنده مؤمن یکی را بر کمر بندد و یکی را به دوش اندازد. وی بر هیچ چیز نمی‌گذرد جز اینکه از تشعشع نور آن جامه روشن گردد. می‌رود تا به وعده‌گاه وصال می‌رسد، می‌نگرد که همه مؤمنان در آنجا گرد آمده‌اند. در این هنگام پروردگار بر ایشان تجلی فرماید، اینان بی‌اختیار به سجده افتند. از ناحیه خداوندشان خطاب رسد که سر از سجده بردارید، اینجا دیگر جای سجده نیست، من از شما زحمت عبادت و هر عمل دیگری را برداشتم. امروز هفتاد برابر آنچه تاکنون شما را داده بودم بر شما ارزانی داشتم. و این برنامه مربوط به هر جمعه است و این همان است که خداوند فرمود: «لَدَيْنَا

مَزِيدٌ»^(۱).

و آنچه در این حدیث شریف ملاحظه فرمودی از تجلیات آنجاست بدان که آن تجلیات در ظهور حق متعال نسبت به تجلیات این عالم همچون ظهور نور است از خورشید نسبت به ماه که در عالم ماده ظهور اسماء از پشت کسوف ضخیم ماده و عالم خلق است. در صورتی که در آن عالم حجابی جز حجاب جمال و جلال که آن دو را «حجب نورانی» گویند نیست. آن صاحب‌دلی که دل به همین محبوب محبوب سپرده، آنجایش حجاب از چهره برگیرند و گرنه:

«مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى»^(۲).

«هر که در این سرای کور باشد، در سرای آخرت نیز کور بود».

آیات و اخباری که در آن معنی تجلی به کار رفته

«فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا»^(۱)

«پس چون تجلی فرمود پروردگارش بر کوه، آنرا متلاشی ساخت و موسی بی هوش درافتاد».

«وَاللَّهُ لَقَدْ تَجَلَّىٰ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِخَلْقِهِ فِي كَلَامِهِ وَلَكِنْ لَا يُبْصِرُونَ»^(۲)

«و خداوند هر آینه برای بندگانش متجلی شده است در کلامش، ولی آنها او را نمی بینند».

«فَتَجَلَّىٰ سُبْحَانَهُ لَهُمْ فِي كِتَابِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونُوا رَأَوْهُ بِمَا آرَاهُمْ مِنْ قُدْرَتِهِ»^(۳)

«پس متجلی شده است خداوند سبحان در کتابش، بدون آنکه او را ببینند و هم او به وسیله آیاتی از قدرتش، خود را ارائه داده».

«تَجَلَّىٰ صَانِعُهَا لِلْعُقُولِ»^(۴)

«متجلی شده است آفریدگار آن برای خردها».

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلَّىٰ لِخَلْقِهِ بِخَلْقِهِ»^(۵)

۱- سوره اعراف، آیه ۱۴۳.

۲- قوت القلوب ابوطالب مکی: ج ۱: ص ۱۰۰ و کشکول شیخ بهایی: ص ۶۲۵: امام صادق علیه السلام

۳- نهج البلاغه: خطبه ۱۴۵

۴- نهج البلاغه: خطبه ۱۸۴

۵- نهج البلاغه: خطبه ۱۰۶

«سپاس آن خداوندی را که متجلی شده است برای خلقتش با آفرینش خویش».
و از همه جالب تر آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در جواب سؤال راهب
در پرسش آنکه «وجه الله چیست؟» فرمود:

«فَهَذَا الْوُجُودُ كُلُّهُ وَجْهُ اللَّهِ ثُمَّ قَرَأَ: «فَأَيْنَمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ»»^(۱)

بنابراین هیچ شیئی در عالم هستی نیست، جز این که دیدار آن راهی به
دیدار وجه الله دارد و ما غافلان به دنبال خداوند می گردیم.

«إِنَّ الْأَخْتِجَابَ عَنِ الْخَلْقِ لِكثْرَةِ ذُنُوبِهِمْ فَأَمَّا هُوَ فَلَا يَخْفَى عَلَيْهِ خَافِيَةٌ فِي
أَيَّامِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ»^(۲)

«در پرده ماندن خداوند از خلقتش، مربوط به زیادی گناهانشان است و گر نه او
هرگز در طول شبانه روز از خلقتش پنهان نیست».

«أَنْتَ لَا تَخْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ إِلَّا أَنْ تَحْجِبَهُمُ الْأَعْمَالُ دُونَكَ»^(۳)

«به راستی که تو در پرده نباشی از خلقت و لیکن اعمال ایشان میان تو و آنها
پرده پوشیده».

به سز جام جم آنکه نظر توانی کرد	که خاک میکده کجمل بصر توانی کرد
گل مراد تو آنکه نقاب بکشاید	که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد
به عزم مرحله عشق پیش نه قدمی	که سودها کنی ار این سفر توانی کرد
تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون	کجا به کوی حقیقت گذر توانی کرد؟
جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی	غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد
دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی	چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد

(حافظ)

۲- کتاب توحید: امام رضا علیه السلام

۱- جامع الاسرار سید حیدر آملی
۳- دعای ابو حمزه ثمالی: امام سجّاد علیه السلام

مراتب تجلی

تجلیات حضرت ربّ العزّة را بر چهار نوع گفته‌اند:

تجلی اول: تجلی ذاتی، که آن تجلی ذات است بر ذات و این تجلی را غیب مصون، کنز مکنون، غیب الغیوب و مرتبه عمی نیز نامیده‌اند. جامی را در این مقام ابیاتی است:

در آن خلوت که هستی بی نشان بود	به کنج نیستی عالم نهان بود
وجودی بود از نقش دویی دور	ز گفت وگویی مایی و تویی دور
جمال مطلق از قید مظاهر	به نور خویشتن بر خویش ظاهر
نه با آینه رویش در میانه	نه زلفش را کشیده دست شانیه
صبا از طره‌اش نگسسته تاری	ندیده چشمش از سرمه غباری
نوای دلبری با خویش می ساخت	قمار عاشقی با خویش می باخت

(جامی)

تجلی دوم: تجلی فیض اقدس است و انگیزه آن، فوران جود مطلق می باشد که:

پری رو تاب مستوری ندارد در ار بندی ز روزن سر بر آرد

تجلی سوم و چهارم: تجلی آن ذات عزیز در صور اسماء و افعال و صفات می باشد.

تجلی کرد در آفاق و انفس	ببرون زد خیمه ز اقلیم تقدس
ز هر جا خاست از وی گفتگوی	به هر آینه‌ای بنمود رویی
به هر کاشانه صد پروانه را سوخت	رخ خود شمع از آن آتش برافروخت
ببرون آورد نیلوفر سر از آب	ز نورش تافت بر خورشید یک تاب
بهر مویش ز مجنون خاست میلی	ز رویش روی خسود آراست لیلی
ز لبخا را دمار از جان برآورد	سر از جیب مه کنعان برآورد
زمعشوقان عالم بسته پرده	جمال اوست هر جا جلوه کرده
بداند یا نداند عاشق اوست	کسی کاو عاشق خوبان مهر اوست
زبانی و زبان دانی ندارد	خمش! کاین قصه پایانی ندارد
که بی این گفتگو هیچیم هیچیم	همان بهتر که اندر عشق پیچیم

(جامی)

عزالدین محمود کاشانی به سه تجلی - ذات و صفات و افعال - معتقد است. اصولاً باید دانست که کل عالم هستی تجلیات اوست، گاه در لباس اسماء و صفات و گاه در لباس افعال، فیض حضرتش بر عالم وجود مستمر است.

«يَا دَائِمُ الْفَضْلِ عَلَى الْبَرِيَّةِ»

و این فیض در قوالب مظاهر مختلف خود می‌نماید؛ نظیر پرتو خورشید که در آئنه‌های رنگی، به رنگ آینه درآید و حال آنکه کلاً یک نور بیش نباشد.

و مثال دیگر، جنبش دریاست در تجلی موجهای مختلف و ایجاد حباب و کف که در حقیقت همه جلوه همان دریاست و این تشبیه را امام خمینی علیه السلام نزدیکترین تشبیه می‌دانند.^(۱)

جمله مرآب را حباب بود	موجهایی که موج هستی راست
در حقیقت حباب، آب بود	گرچه آب و حباب باشد دو
راست چون هستی سراب بود	پس از این روی هستی اشیاء

۱ - تفسیر سوره حمد: امام خمینی علیه السلام

و تشبیه دیگری که عرفا کرده‌اند، تجلی آب است در باغی که پر از گلها و ریاحین و میوه‌های مختلف است. هر چند هر میوه را طعمی و هر برگ را شکلی و هر گلی را رنگی است، معنک قیام همه با آب و ظهور همان ماده حیات بخش است و این همان تشبیه است که هاتف اصفهانی در بند پنجم ترجیع بند خود به کار گرفته است:

یار بی پرده از در و دیوار	در تجلی است یا اولی الابصار
شمع جویبی و آفتاب بلند	روز بس روشن و تودر شب تار
گر ز ظلمات خود رهسی، بینی	همه عالم مشارق الانوار
چشم بگشا به گلستان و بین	جلوه آب صاف در گل و خار
ز آب بی رنگ صد هزاران رنگ	لاله و گل نگر در این گلزار

(هاتف اصفهانی)

عرفا حقیقت واحدی که آن را «وجود منبسط» نامند، تجلی ذات حق تعالی در عالم اعیان دانند و آن را «نفس الرحمن» خوانند. ابن عربی در کتاب فصوص چنین گوید:

«الْعَالَمُ ظَهَرَ فِي نَفْسِ الرَّحْمَنِ».

و قیصری در شرح این جمله گوید: «نفس الرحمن عبارت است از انبساط و گستره وجود بر اعیان».

و «ابن ترکه» را در «تمهید القواعد» درباره این موضوع بحث جالبی است، که می‌گوید: «مبدأ صدور حروف هوایی، در قفسه سینه است. در این مرحله همه حروف بی‌رنگ و از وحدت برخوردارند و مرحله دوم مرحله صدور از قفسه سینه به فضای دهان است و هنوز با مخارج حروف برخورد نکرده است و مرحله سوم دم و نفس با استفاده از مخارج حروف، الفبا را می‌سازد. اینجاست که همان بی‌رنگ، رنگ می‌گیرد و با ترکیب حروف ملیونها لغت در زبانهای مختلف ایجاد می‌شود و این خود نموداری است از ظهور وحدت در عالم کثرت» و همین تشبیه مورد نظر ابن عربی در ابتکار نفس الرحمن بوده است.

و این ایجاد و ظهور با این‌گونه همان است که خداوند فرماید:
«وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ»^(۱)

دم چو فرو رفت هاست، هوست چو بیرون شود

یعنی از او در همه، هر نفسی های و هوست

(حاج مآلهادی سبزواری)

حضرت ختمی مرتبت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

ظهور کل صفات و تجلی کل اسماء حق تعالی است

حال که با تجلی اسماء و صفات حق تعالی آشنایی یافتی و دانستی که هر موجود، مظهر اسمی از اسماء و صفتی از صفات باری تعالی است بدان که آن جلوه از جلوات حضرت باطن که در عالم هستی، خود نمود و با او همه اسماء حسنا حق تعالی بود، وجود حضرت ختمی مرتبت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است که آیه: «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»^(۱) در شأن اوست. و آشنایی با کل اسماء حق، جز در آشنایی با او و شناخت معرفت او به دست نیاید. در شأن این کلام، بهتر آن است که سخن عارف و فیلسوف بزرگ ملاح عبدالله زنوزی را عیناً نقل گردد: «معرفت اشرف و اکمل حقائق امکانیه به ذات و ما دون ذات خود و مکاشفه و مشاهده آن حقیقت جامعه، اقوی و اعلی مراتب توحید و عرفان و اظهر و اجلی درجات کشف و ایقان است. کشفی اتم از او، غیر از ذات اقدس متحقق، بلکه متصور نمی تواند شد».

از اینجا ظاهر می شود معنای کلام خاتم الانبیاء علیه آلاف التحية و الثناء: «مَنْ رَأَى رَأَى الْحَقَّ»^(۲) زیرا که مراد از رؤیت او، رؤیت حقیقت جامعه و مرتبه و استعداد اوست چنانکه فرموده است:

«أُوتِيَتْ جَوَامِعَ الْكَلِمِ»

۲- هر که مرادید، گویی حق را دیده است.

۱- سوره بقره، آیه ۳۰.

«عطا کرده شدم کلمات جامعه را».

و کلمات جامعه، کلمات وجودیه است. چنانکه در «صحیفه الهیه» وارد است:

«لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفَذَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَذَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا»^(۱).

پس باید ذات مقدس او مرتبهٔ جمیع جمع حقائق وجودات و موجودات عالم امکان باشد. زیرا که فرمود: «عطا کرده شدم کلمات جامعه را» خلاصهٔ کلام: چون ذات مقدس او اشرف و اکمل موجودات امکانی است، هم در سیر بدایاتی و هم در سیر نهاییاتی - به سوی اول اشاره است در کلام او: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي» و به سوی دوم اشاره است در «صحیفه الهیه»: «فَتَدَلِّي فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى»^(۲). - پس مشاهده آن حقیقت جامعه و رحمت واسعه، منتهی مراتب شهود و انکشاف حق - جلّ علی - و قصوی درجات توحید و معرفت ذات اقدس مبدأ اعلی خواهد بود و به این مرتبهٔ توحید اشاره است، کلام معجز نظام خاتم اولیاء علیه آلاف التحية و الثناء: «لَوْ كَشِفَ الْغِطَاءَ مَا أَرَدَدْتُ يَقِينًا».

زیرا که این کلام لطیف اشاره است به کمال قرب، که تعبیر آن به «فناء در توحید» و «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» و مقام «بِكَ عَرَفْتُكَ» و «عَرَفْتُ اللَّهَ بِإِلَهِي» است. چنانکه از مشکوة ولایت واردند و این مقام به نحو اقوی و اعلی از برای آن سید اوصیاء ثابت است زیرا که مرتبهٔ او در سپر بدایاتی و نهاییاتی، ولایت مطلقه و خلافت عامه است که محیط به همهٔ مراتب و درجات است. متفطن باش!^(۳)

(پایان کلام زنوزی)

۱- سوره کهف، آیه ۱۰۹.

۲- سوره نجم، آیه ۸ و ۹.

۳- کتاب انوار جلیه: ملاعبدالله زنوزی: ص ۹۰.

خلق جدید

حال که از تجلی و مراتب آن آگاه گشتی و تا حدودی از رابطهٔ ممکنات با واجب‌الوجود معرفتی حاصل آمد، بدان که این رابطه از نفس حق و فیوضات او مستمر و ممتد است و همانند سرچشمهٔ فیاضی است که دائماً در فیضان است و این فیضان در هر لحظه، به سرچشمهٔ خویش باز می‌گردد و فیضان دیگر می‌رسد. بنابراین عالم هستی دو لحظه به یک رنگ نمی‌ماند، ولی سرعت فیضان، آنگونه است که آن را واحد تصوّر نمایی؛ مانند حرکت آتش‌گردان در شب تار که آدمی حرکت دست را دایره‌انگار د. بنابراین کلّ جهان هستی لحظه به لحظه مستمر در فیوضات حضرت حق تعالی غرق است. به عبارت دیگر جهان هستی هر لحظه در خلقی جدید است، همچون حرکات در فیلم سینما که عکسهای متعدّد حرکت آفرینند. در نظر داشته باش که کلّ ممکنات، به ذات خویش معدومند و از ناحیهٔ حضرت وجود مطلق لحظه به لحظه حیات می‌یابند و به دنبال حیات، مرگی و زان پس حیات دیگری، تا تو را ملموس‌تر افتد. به حیات خویش بنگر که معلول حرکت قلب تو است و قلب در هر دقیقه حدود ۸۰ بار سکون می‌یابد که در حقیقت مرگ است و بار دیگر حیات نویی جدید که اگر نرسد، مرگ مسلم است:

«إِنْ يَشَاءُ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ»^(۱).

هر نفس نو می شود دنیا و ما غافلیم از نو شدن اندر بقا
 هر زمان نو صورتی و نو جمال تا ز نو دیدن فرو میرد ملال
 عمر همچون جوی نونو می رسد مسستمری می نماید در جسد
 آن ز تیزی مستمر، شکل آمده است چون شررکش تیز جنبانی به دست
 این درازی مدّت از تیزی صنع می نماید سرعت انگیزی صنع
 (مولوی)

«شیخ عبدالرزاق» کاشانی خلق جدید را چنین توضیح می دهد:

«هُوَ اِتِّصَالُ الْوُجُودِ بَيْنَ النَّفْسِ الرَّحْمَنِ أَيْ كُلِّ مُمَكِّنٍ لِإِنْعَادِمِهِ بِذَاتِهِ مَعَ قَطْعِ نَظَرٍ عَنِ مُوجِدِهِ وَفَيْضَانِ الْوُجُودِ عَلَيْهِ مِنْهُ عَلَى التَّوَالِي حَتَّى يَكُونَ فِي كُلِّ عَانٍ خَلْقًا جَدِيدًا اِلْتِحَافًا نِسْبَةً الْوُجُودِ إِلَيْهِ مَعَ الْأَفَاتِ وَاسْتِمْرَارِ عَدَمِهِ فِي ذَاتِهِ»^(۲).

«خلق جدید عبارت است از اتصال هستی از نفس رحمانی به هر ممکنی به نسبت معدوم بودن ذاتی خویش، با قطع نظر از بوجود آوردنش به صورت مستمر، تا جایی که هر لحظه در آفرینشی دیگر باشد به واسطه نسبتهای وجودی به او در لحظات و پی در پی بودن عدم آن در ذات خویش».

«هرا کلیت» - فیلسوف یونانی - می گفت:

«من در هیچ رودخانه‌ای دو بار شنا نکردم».

بهتر بود بگوید: «من به هیچ رودخانه‌ای دوبار نگاه نکردم» چرا که اگر از دیدار یک رود لحظه‌ای روی برگردانی در دیدار دیگر این رود، رود قبلی نیست؛ فیضان حیات در موجودات چنین است.

«شبستری» همین موضوع را چنین به نظم کشیده است:

جهان را نیست مرگ اختیاری که آنرا از همه عالم تو داری

۱- سوره ابراهیم، آیه ۱۹ - سوره فاطر، آیه ۱۶.

۲- کتاب اصطلاحات: شیخ عبدالرزاق کاشانی (متوفی ۷۳۵)

ولی هر لحظه می‌گردد مبذل
همیشه خلق در خلق جدید است
همیشه فیض، فیض حق تعالی
از آن جانب بود ایجاد و تکمیل
جهان کل است و در هر طرفه‌العین
دگر باره شود پیدا جهانی
در آخر هم شود مانند اول
وگر چه مدت عمرش مدید است
بود از شأن خود اندر تجلی^(۱)
وزین جانب بود هر لحظه تبدیل
عدم‌گردد و لایسقی زمانین
به هر لحظه زمین و آسمانی

(شبستری: گلشن راز)

توان گفت حضرت رحمان در دو جلوه «یُحیی» و «یُمیت» در عالم وجود دائم در کار است و هر موجود دائماً در کار خلع و لبس است، لباسی از تن برگیرد و لباسی دیگر که خلعت وجودی نو است در بر کند. در بدن خویش دانی که مادام سلولهای بدن در کار مرگند اما سلولهای دیگری در کار زادن، یکی می‌رود و دیگری به جای آن می‌نشیند و تو پنداری که بدنی ثابت داری، این راز در سلولهای مو و ناخن برایت مشهود است که آنها را هر چندی کوتاه کنی، دوباره جانشین آنها در یابی و پنداری که این ناخن همان ناخن و این مو همان مو است.

این استنباط را عرفا از این چند آیه قرآن برگرفته‌اند:

«إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ»^(۲)

«اگر خواهد ببرد شما را و خلق جدیدی آورد».

«بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ»^(۳)

«بلکه ایشان در شکند از آفرینشی نو».

«عَلَىٰ أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثَالَكُمْ وَنُنشِئَكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ»^(۴)

«براینکه بدل آریم امثال شما را و بیافرینیم شما را در آنچه نمی‌دانید».

ای عزیز! چون در شهر چراغها را روشن بینی، یخچالها را در کار سرد

۱- مراد آیه: «كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» است. (سوره رحمن، آیه ۲۹).

۲- سوره ابراهیم، آیه ۱۹ - سوره فاطر، آیه ۱۶.

۳- سوره ق، آیه ۱۵.

۴- سوره واقعه، آیه ۶۱.

کردن و اتو را در کار گرم کردن و پنکه را در حال باد زدن، شک نداری که توربین برق شهر در کار است و فیضان آن - که با هر دور زدن چرخ ایجاد می شود - در کار. در همین اندیشه ساعتی بنشین که این همه آثار و اعمال و پیدایی و پنهانی، آمد و شدها و حرکتها را می توان بی قدرت خالق یکتایی در پشت پرده عالم ملک انگاشت؟! زهی بی خردی!

ای مبدل کرده خاکسی را به زر	خاک دیگر را نموده بوالبشر
کار تو تبدیل اعیان و عطا	کار ما سهو است و نسیان و خطا
ای که خاک شوره را تو نان کنی	وی که نان مرده را تو جان کنی
ای که خاک تیره را تو جان دهی	عقل و حس و روزی و ایمان دهی
شکر از نی، میوه از چوب آوری	از مننی مرده بت خوب آوری
دیده دل کاو بگردون بنگریست	دید کآنجا هر دمی میناگریست
تو از آن روزی که در هست آمدی	آتشی یا خاک یا بادی بدی ^(۱)
گر بدان حالت تو را بودی بقا	کی رسیدی مر تو را این ارتقا
از مبدل هستی اول نماند	هستی دیگر به جای او نشاند
همچنین تا صد هزاران هست ها	بعد یکدیگر دوم به ز ابتدا
آن مبدل بین و واسط را بمان	کز وسائط دور گردی زاصل آن
این بقاها در فناها یافتی	از فنا پس رو چرا برتافتی؟
در فناها این بقاها دیده ای	بر بقای جسم چون چسبیده ای؟

(مولوی)

هر چند خواهم شواهدی از شعر نیاورم، بسا نظم آنگونه لطیف است که نثر چون منی به لطائف آن نتوان رسید، وقتی غرض انتقال معارف بر جان تو است خواه این انتقال با آیه قرآن و با احادیث ائمه علیهم السلام و شعر یا نثر باشد، چه تفاوت کند؟

حسین خوارزمی در شرح این عبارت «فصوص»: «وَلَا يَشْعُرُونَ لِمَا هُمْ

۱- اعتقاد قدما بر عناصر اربعه آب و باد و خاک و آتش است.

عَلَيْهِ وَهُوَ لَأَعْلَمُ فِي لُبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ» چنین دارد:

«و این محجوبان را شعور نیست بدانچه ایشان بر وی اند، از تبدیل و تقلیب حالی به حالی، از آنکه اعیان ایشان اعراض متبدله است در هر آن و حق سبحانه و تعالی ایشان را این خلعت تازه می‌دهد در هر زمان و ایشان را این خلق جدید ملتبس و پنهان می‌ماند لاجرم این معنی را محقق می‌داند.

چو فانسیست غیر از خدای جهان ندارد بهایی جهان یک زمان
خدای جهان هر چه اهدا کند به تجدید امثالش ابقا کند^(۱)

یا جهان را چون چراغی انگار که نفت آن مادام در فنا و تجدید است ولی نور آن مستمر می‌نماید که اگر نفت لحظه‌ای از امداد باز ماند، چراغ به خاموشی گراید. چون در فتیله چراغ قطره نفت این دم با دم سابق قطره دیگر است، پس نور متصاعد نیز نور دیگر.

«ایجاد»، ظهور و وحدت است در کثرت و «فنا»، بازگشت کثرت است به وحدت:

«وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ»^(۲)

موجودات همه در رهگذر و حرکتند، همه بی‌قرار رجوعند اما چون مستمر است، محسوس نیفتد.

«وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرًّا السَّحَابِ»^(۳)

«و بینی کوهها را و پنداری که ساکن است و حال آنکه در حرکت است همچون حرکت ابرها».

و این تجلی را نفس رحمانی گویند که خواهی آنرا در جلوه اسم «یُحیی» و «یُمیت» انگار، خواهی در جلوه «باسط» و «قابض» و خواه در جلوه «جمال» و «جلال» که در عالم وجود پیاپی می‌رسد و هر لحظه اسماء او خلعت تازه بر ماهیات می‌پوشد و به رنگی دیگر درآیند تا تو را اگر دلی باشد، دلبری جز او

۱- شرح فصوص الحکم خوارزمی: فصّ شعبی

۲- سوره نور، آیه ۴۲.

۳- سوره نمل، آیه ۸۸.

نگزینی.

از عدم‌ها سوی هستی هر زمان
باز از هستی روان سوی عدم
در وجود آدمی جان و روان
هر دمی از غیب نونو می‌رسد

هستت یا ربّ کاروان در کاروان
می‌روند این کاروانها دم به دم
می‌رسد از غیب چون آب روان
وز جهان تن برون شو می‌رسد

(مولوی)

نتیجه این بحث

وقتی این معرفت تو را حاصل آمد که کل موجودات عالم در میان هستی و نیستی، لحظه به لحظه می‌لغزند و اگر هستی نرسد، همه محو در نیستی هستند، لازم است از موجوداتی که همه جلوهٔ عدمند، چشم پوشی و هستی‌بخش آنها را بنگری؛ چه، محصول نگرش به عدم، جز عدم نیست. بر آن دست نگر که عالم در میان اصابعش دائم در هست و نیست می‌باشد.

«بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ»^(۱).

«در يد قدرت اوست ملکوت و باطن همه چیز».

و این درخواست حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام است در دعای شریف عرفه:

«إِلَهِي أَمَرْتُ بِالرُّجُوعِ إِلَى الْأَثَارِ فَارْجِعْنِي بِكِسْوَةِ الْأَنْوَارِ».

«پروردگارا امر فرمودی که به آثار تو مراجعه کنم و از دیدار آنها به ذات کبریایی

تو بنگرم، مرا از آثار به انوار خود رجوع ده و لباس نور را بر من بپوشان».

این فراز تعلیم این سخن است که: «بر شیئی روشن نگریستن چندان اهمیتی ندارد، خوش بر آن که روشن‌گر را به تماشا نشیند».

همین معرفت را در این فراز از این دعا برداشت نما:

«إِلَهِي كَيْفَ أَسْتَعِزُّ وَ فِي الدَّلَّةِ أَنْ كَرْتَنِي أَمْ كَيْفَ لَا أَسْتَعِزُّ وَ إِلَيْكَ نِسْبَتِي

إِلَهِي كَيْفَ لَأَفْتَقِرُ وَأَنْتَ الَّذِي فِي الْفُقَرَاءِ أَقْمَتَنِي أَمْ كَيْفَ أَفْتَقِرُ وَأَنْتَ الَّذِي
بِجُودِكَ أَغْنَيْتَنِي»^(۱)

«پروردگارا! چگونه دم از عزت زخم و حال آنکه مرا در ذل بندگی داشتی و چگونه به عزت خویش ننازم، در حالی که نسبت بندگیم با تو است. چگونه فقیر نباشم و حال آن که تو مرا در میان فقیران گماشتی و چگونه دم از فقر زخم با آنکه تو با کرم و جودت مرا بی نیاز نمودی».

و این بحث را با نظم خود به پایان برم که معرفت این فراز دریچه‌ای به سوی نور است:

از تو می‌میرد حیاتی دم به دم	پس بروید نو حیاتی از عدم
يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَمِيتِ بِخَوَانِ	نوحیاتی را از این میت بدان
دم به دم تو در حیاتی و ممات	از مماتی تازه می‌روید حیات
سبیل هستی می‌رود در دشت لا	باز لا را می‌دهد هستی خدا
چون کفی بر سبیل هستی و نمود	جان فدای آن که او بود است و بود
تو مکانها پشت سر انداختی	لا مکان را زین مکانها یافتی
آفریدی تو زمان در راه خویش	هم تو گشتی ماضی و رفتی به پیش
هم زخود جو آن محزک در وجود	تا که گردی رازدار آنکه بود
هست تو، از هست او دارد نشان	بود تو از بود او یابد امان
آن محزک با تو در یک جامه بود	مظهر کاتب در عالم نامه بود
ما به حرکت خود صاحب حرکتی	جمله روزی خوار صاحب برکتی
مبدأ حرکت هم او، مقصد هم او	قاصد او و قصد او، مقصد هم او
کسل یوم او به شأنی رخ نمود	ما نمود هستی و او هست و بود
تا تو با مایی خدایی کار ماست	لیک بسی قیوم، بود ما کجاست؟
ای حیات من، نشان بود تو	ما همه موجیم اندر رود تو
خود حباب از خود چه دارد غیر آب	غیر آب آخر چه اندیشد حباب؟

در پی هر هستیت مرگی پدید
چونکه می‌لغزی میان هست و نیست
تا نمردی از حیات خاک دان
آهسویی تا آن‌گیا را ندرود
تا نمیرد نرافه از نراف ختن
مشک میرد لذتی بر جان شود
آزمودیم این حیات اندر ممات
سیر تا محیی است آنجا جان شدن

در پی مرگ تو هستی در رسید
خود تماشاکن که با تو دست‌کیست؟
کی شدی هم‌رنگ ریحان و جنان؟
کی ز نرافه، مشک نابی پرورد؟
کی گزیند بر مشام جان وطن؟
جان چو میرد در بر جانان شود
تا نمیری کی رسی اندر حیات؟
تن رها کردن، بر جانان شدن
(مؤلف)

تکبیر

و چون زبانت به تکبیر حق تعالی برخاست، باید بدانی که مفهوم تکبیر نه آنست که خداوند از مخلوقاتش بزرگتر است، چه ممکنات چیزی جز فقر تاّمه ندارند. نسبت برتری را بین دو چیز قائل می‌شوند که یکی کم دارد و دیگری بیش. وقتی هستی از آن اوست، آن طرف هستی، نیستی است؛ کسی نمی‌گوید هست از نیست بزرگتر است.

«كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ وَالْآنُ كَمَا كَانَ»^(۱)

«خداوند بود و چیزی با او نبود و هم اکنون هم چنین است.»

معنی تکبیر آن بود که آن ذات عزیز برتر و والاتر از آن است که در عقل و خرد آدمی بگنجد. آنجا که اشرف اولاد آدم که از مقام «قَابَ قَوْسَيْنِ» در قرب حضرت باری تعالی گذشته و به قرب «أُوْ أَدْنَى» گام نهاده، هم او می‌فرماید:

«مَا عَرَفْنَاكَ حَقًّا مَعْرِفَتِكَ».

«آنطور که باید من حق معرفت تو را شناختم.»

تکلیف بقیه روشن است. حضرت علی علیه السلام می‌فرماید:

«آنچه تو درباره خدا می‌اندیشی مخلوق ذهن توست نه خالق تو».

عقل را خود با چنین سودا چه کار؟ کَرَمَادِرْزَادِ بَا سُرْنَا چه کار؟
یک زمان بگذار ای همره مالال تا بگویم وصف حالی زان جمال

در بیان نایب جمال حال او هر دو عالم چیست، عکس خال او
 چونکه من از خال خویش دم زدم نطق می‌خواهد که بشکافد تنم
 همچو موری اندر این خرمن خوشم تا فزون از خویش باری می‌کشم
 (مولوی)

آن ذات مقدس در مرتبه عمی و خفاست و عقل هیچکس به درک کامل آن راهی ندارد و نیز بدان که عالم، به معلوم خویش محیط است و الله تعالی خود بر همه مخلوقات، محیط است و یکی از اسماء او محیط، چگونه محاط به محیط خود تواند احاطه نماید؟! ما هر موصوف را با صفتی شناسیم و هر مستمی را با اسمی، در آن ذات عزیزی که نه اسمی و نه صفتی بدانجا راه دارد، چگونه تواند معروف عارفی قرار گیرد؟! ^(۱)

«كَمَالُ الْإِخْلَاصِ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ»^(۱)

«بالاترین مرتبه اخلاص نفی صفات از اوست».

چراکه معلوم است هر صفت، غیر موصوف و هر اسم، غیر مستمی است و ناگزیر در آن وحدت صرف، نه اسمی راه دارد و نه صفتی. حال که معنی تکبیر را دانستی، چون خواهی به تکبیر پردازی، حالت آنگونه باشد که حضرت امام صادق علیه السلام فرماید:

«فَإِذَا كَبَّرْتَ فَاسْتَصْعَرَ مَا بَيْنَ السَّمَاوَاتِ وَالْعُلَى الثَّرَى دُونَ كِبَرِيَّاتِهِ، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى إِذَا أَطَّلَعَ عَلَى قَلْبِ الْعَبْدِ وَهُوَ يُكَبِّرُ وَفِي قَلْبِهِ عَارِضٌ عَنْ حَقِيقَةِ تَكْبِيرِهِ فَقَالَ يَا كَذَّابُ أَنْحَدِ عُنِي وَعِزَّتِي وَجَلَالِي لِأَحْرِمَنَّكَ خَلَاوَةَ ذِكْرِي وَ لِأَحْبِبَنَّكَ عَنْ قُرْبِي وَالْمَسْرَةَ بِمُنَاجَاتِي»^(۲)

«و آن هنگام که تکبیر گویی باید در نظرت کوچک شود آنچه بین آسمانها و زمین است و همه را تحت فرمانروایی خدا دانی. به راستی که خداوند تعالی چون مطلع گردد بر دل بنده‌اش که تکبیر گوید، ولی در دلش سوای حقیقت تکبیر است، فرماید: ای دروغ‌زن! آیا با من خدعه می‌کنی؟ به عزت و جلالم

سوگند هر آینه بر تو حرام کردم شیرینی یادم را و تو را دور کردم از قریم و لذت مناجاتم».

و همی دان که اگر آن ذات عزیز را حتّی در مرحله تجلّی اسماء بخواهی که بشناسی، باز حقیقت شناخت اسماء را نداری. چون در حضرت کریم نگری، یادت به کرم حاتم طائی افتد و پنداری کرم خدا از کرم حاتم بیش باشد و یا چون در حضرت رحیم نگری، پنداری مادرم مهربان است و خداوند از او مهربانتر و حال آنکه داستان کرم و رحم خدا و رای این بافته‌های ماست.

قافیه سنجم ولی دلدار من	گویدم مندیش جز رخسار من
حرف و گفت و قال را بر هم زنم	تا که بی این هر سه با تو دم زنم
ای و رای گفت و قال و قیل من	خاک بر فرق من و تمثیل من

(مولوی)

وقتی بشر به عمق اسرار هیچ مخلوقی نه کوچک، نه بزرگ چندان راه نبرده؛ نه در آفرینش یک سلول از برگ درختی و یا موجود زنده‌ای و نه در عظمت و اسرار کهکشانش و قدمت آنها، چگونه خواهد معرفتی به ذات بی‌صفات خالق آنها داشته باشد؟!

و بسا در هنگام تکبیر که لازم است دستها تا محاذی گوش بالا آید، به آن مفهوم بود که چون تکبیر گویی، ماسوی‌الله را پشت سراندازی و عظمت حضرت حق را با اقرار به قلب و زبان در جانت بنشانی. چرا که در نفی، دست به عقب رانی و در اثبات دست به پیش روی اندازی و این مفهوم، همان مفهوم «لا اله الا الله» است.

و بالاترین تکبیر آن است که نفی هستی را بر نفس خویش زنی و اثبات و تکبیر را از آن خداوند. چرا که همه خیالها و پندارها و اوهام از نفس بود که چون آن را نفی کردی همه را با خود ببرد و در جان تو خداوند که حق محض است تجلّی فرماید:

«ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ»^(۱).

شیخ اکبر گوید: «بهترین نماز آن است که تو در میان نباشی» و این به همان مفهوم است. یا در حدّ اقل خود را پست و کوچک و حقیر و آلوده دانی که خداوند منت بر تو نهاد که با این حقارت و آلودگی تکبیر و یاد او داشته باشی و بر حریم او راه یابی و این همان مفهومی است که مستحب است بعد از سه تکبیر مستحبی نماز، این دعا را بخوانی:

«اللَّهُمَّ أَنْتَ الْمَلِكُ الْحَقُّ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي عَمِلْتُ سُوءًا وَ ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاعْفُؤْ لِي فَإِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ»^(۲).

«پروردگارا تویی پادشاه بر حق که نیست خداوندی جز تو، منزهی تو اما من بس کار بد کردم، بر نفس خویش ستم نمودم، پس بیامرز مرا چرا که جز تو برای آمرزش گناهان کسی نیست».

می بینی که در این دعا، همه اثبات جمال و جلال حق تعالی و نفی خویشتن است از جمال و جلال.

«وَلَا يَحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا وَ عَنَتِ أَلْوَجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ»^(۳).

«احاطه نکند به او علمی و چهره‌ها در پیشگاه حی قیوم خاضعانه فرو افتد».

ای از تو گمان جمله مستور	حسولای تواز پسر مگس دور
آنجا که تویی چو من نباشد	کس محرم این سخن نباشد
آنان که حدیث عشق گویند	باید که نصیب خود نجویند

«شیخ الرئیس» را در این مقام سخن جالبی است:

«الْأَوَّلُ تَعَالَى لِإِبْرَاهَانَ عَلَيْهِ بَلْ هُوَ بُرْهَانٌ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَإِنَّمَا عَلَيْهِ دَلِيلٌ وَاضِحٌ».

«حضرت اول، خداوند تعالی برای وجودش نیاز به برهانی نیست بلکه هم او برهان هر چیزی است و برای اثبات وجود او براهین آشکار است».

و فیلسوف بزرگوار میرداماد فرماید:

۲- مفاتیح الجنان: تعقیبات نماز

۱- سوره حج، آیه ۶.

۳- سوره طه، آیات ۱۱۰ و ۱۱۱.

«وَهُوَ كُلُّ الْوُجُودِ وَكُلُّهُ وَجُودٌ وَكُلُّ الْبِهَاءِ وَالْكَمَالِ وَكُلُّهُ الْبِهَاءُ وَالْكَمَالُ
وَمَا سِوَى عَلَى الْإِطْلَاقِ لَمَعَاتُ نُورِهِ وَرَشْحَاتُ وَجُودِهِ وَظِلَالُ ذَاتِهِ وَإِذْ
كُلُّهُ هُوِيَّتِهِ مِنْ نُورٍ هُوِيَّتُهُ فَهُوَ الْهُوَ الْمَطْلُوقُ وَلَا هُوَ عَلَى الْإِطْلَاقِ إِلَّا هُوَ»^(۱)
«هم او کل وجود است و ذاتش ماهیت ندارد و کل کمالات هم اوست، یعنی
دارای همه صفات کمال و جلال است و صفات او عین ذات اوست. ما سوای او
همگی پرتوی از نور او و ورشحه‌ای از وجود او هستند و سایه‌ای از آن نور و
هویت مطلقى جز او، در عالم نیست.»

و این فراز همان ذکر خضریه است که قبلاً بر تو آوردم:

«يَا هُوَ يَا مَنْ لَيْسَ إِلَّا هُوَ».

گفتم همه حسن ملک سرمایه تست خورشید فلک چو دزه در سایه تست
گفتا غلطی ز ما نشان نتوان یافت از ما تو هر آنچه دیده‌ای مایه تست
«لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ»^(۲)

«دیدگان او را در نیابند، بلکه اوست در یابنده دیدگان.»

و معصوم عليه السلام فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ إِحْتَجَبَ عَنِ الْعُقُولِ كَمَا إِحْتَجَبَ عَنِ الْأَبْصَارِ».

«همانگونه که خداوند را با چشمان نتوان دید، شناخت او به وسیله خردها نیز
محبوب است.»

در بزم دل از روی تو صد شمع برافروخت

وین طرفه که بر روی تو صدگونه حجاب است

«كُلُّ مُسَمًّى بِالْوَحْدَةِ غَيْرُهُ قَلِيلٌ وَكُلُّ عَزِيزٍ غَيْرُهُ ذَلِيلٌ وَكُلُّ قَوِيٍّ غَيْرُهُ
ضَعِيفٌ وَكُلُّ مَالِكٍ غَيْرُهُ مَمْلُوكٌ وَكُلُّ عَالِمٍ غَيْرُهُ مُتَعَلِّمٌ وَكُلُّ ظَاهِرٍ غَيْرُهُ
بَاطِنٌ وَكُلُّ بَاطِنٍ غَيْرُهُ ظَاهِرٌ»^(۳)

«هر آنچه نامیده شده به یکتایی، جز او اندک است و هر عزیزی جز او، ذلیل
است و هر قدرتمند جز او، ضعیف خواهد بود و هر مالک جز او، خود مملوک

۱- کتاب تقدسیات

۲- سوره انعام، آیه ۱۰۳.

۳- نهج البلاغه: خطبه ۶۳

است و هر دانشمند جز او، دانشجو است و هر ظاهر غیر او، باطن و هر باطن
غیر او، ظاهر است.»

پس هوس دیدار او را با چشم، و ادراک او را با خرد، از سر بدر کن و این
بدان معنی نیست که روی از این در برتاب! چه، ولو او را به ذات شناسی، از
شناخت صفات محروم نمایی. برای مثال اگر ما واقعاً نمی‌دانیم که در
خورشید چه خبرهاست، معلّمک همه از نور و انرژی خورشید بهره‌مندیم.
بنابراین بر این آستان، بندگی باید و ما را وظیفه‌ای جز این نیست و هر آنچه
از معرفت او نصیب هرکس گشته، در سایهٔ بندگی بوده است.

چو رأی عشق زدی با تو گفتم ای بلبل

مکن که آن گل خندان برای خویشتن است

به مشک چین و چگل نیست بوی گل محتاج

که نافه‌هاش زبند قبای خویشتن است

(حافظ)

بندگی

به ولای تو که گر بنده خویشم خوانی از سر خواجگی کون و مکان برخیزم
(حافظ)

ای عزیز! در تسمیح برایت روشن شد که او از هر عیب و نقص مبری و دور است. در تحمید دانستی که او با تمام صفات و اسماء حسنی آراسته و در کمال و جلال و جمال او، فوق هر کمال و هر جلال و هر جمالی است. و در تهلیل دانستی که در عالم وجودی فعال و کارساز و در خور الهیت و دلبری و سروری جز او یافت نشود و در تکبیر عظمت آن ذات عزیز و جلالت آن همای بی نام و نشان برایت روشن شد. حال در برابر این همه حسن و جلالت و بها و نور و عظمت، من و تو جز بندگی و عشق به او چه وظیفه می توانیم داشته باشیم؟ اگر از این راه آمدی، پرتو و سایه آن عظمتها، جاودان بر سر راه تو است و اگر بر این راه پشت نمودی، وای بر تو که جغد شوم ضلالت تو را به ویران سرای شیطان رهنمون است.

در شاهرای مستقیم بندگی، مسیر راه از بستان سربایی می گذرد که هر چه بیشتر روی، مشام جانت را گلزارهای جوانب عطراگین و معطر بیش سازد. در کنار راه جویبارهاست که زمزمه های امواجش با ترنم اذکار کام تو، هماهنگی دارد. مرغان خواننده اشجارش، آهنگ پر شکوه ترانه عشق می سراید، در انتهای این راه، خورشید درخشانی می تابد که در هر منزل که

پشت سرگذاری و به او نزدیکتر گردی، نوری عظیم تر روشنگر راه تست و در پایان وصول به منزل «مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ»^(۱) و استماع نوای جانبخش: «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ أَرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّاتِي»^(۲) در انتظار تو است.

و در کوره راه بی‌ایمانی و پشت بر سعادت نمودن، نوای شوم جعدان، هر لحظه جانت را همی آزارد؛ خارستان و مارستان بر سر راه و درختانی در کنار جاده که:

«إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَبِيمِ طَلْعُهَا كَأَنَّهُ زُؤُوسُ الشَّيَاطِينِ»^(۳)

«به راستی که آن درخت ریشه در دوزخ دارد، شکوفه‌هایش گویی سرهای دیوان است».

وحشت‌سرابی که سنگلاخ آن گامت را ریش دارد و رجوعی به سوی طاغوت که هر گام که بیشتر روی، ظلمت بیش شود، چرا که قافله سالار این ره کارش این که: «يُخْرِجُهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ»^(۴) و در گذرگاه این ظلمات، سقوط به دره‌ای که:

«نَارًا تَلَطَّى لَا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى»^(۵)

«آتشی که زبانه برکشد و بر آن وارد نشود جز بدبخت‌ترین‌ها».

اکنون آن پروردگار عزیز تو و این تو، بر سر دو راه، تا کدام یک را به اختیار برگزینی.

و اما از بندگی پروردگار سخن بود که والاترین مقام و برترین منزل است تا بدانجا که محققین گفته‌اند: در تشهد که می‌گویی: «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ» «عبد» از آن جهت بر «رسول» تقدّم یافته که شرافت خاتم انبیاء، عبودیت او بود و زین رو به مقام رسالت مشرف گردید.

«إِلَهِهِ كَفَىٰ بِي عِزًّا أَنْ أكونَ لَكَ عَبْدًا وَكَفَىٰ بِي فَحْرًا أَنْ تكونَ لِي رَبًّا»^(۶)

۲ - سوره فجر، آیات ۲۷ تا ۳۰.

۱ - سوره قمر، آیه ۵۵.

۴ - سوره بقره، آیه ۲۵۷.

۳ - سوره صافات، آیات ۶۴ و ۶۵.

۶ - مفاتیح الجنان: مناجات امیر المؤمنین علیه السلام

۵ - سوره لیل، آیات ۱۴ و ۱۵.

«پروردگارم عزّت‌م همین بس که بنده درگاه تو باشم، و افتخار مرا همین بس که تو پروردگار منی.»

و حقیقت بندگی آنکه ننگری جز به او و نخواهی جز خواست او و نجویی جز از او و مادام سعی بر اینکه مورد رضایت مولی باشی.

«إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»^(۱)

«به راستی که نمازم، قربانی من، حیات و مرگم، همه مر پروردگار جهانیان راست.»

آیین بندگی

«عنوان بصری» پیرمردی است نود و چهار ساله، می‌گوید: «من معمولاً برای کسب علم نزد «مالک بن انس» می‌رفتم. هنگامی که جعفر بن محمد الصادق علیه السلام به شهر ما آمد، به خدمتش مشرف شدم چرا که دوست می‌داشتم که از علم او نیز بهره‌مند شوم. یک روز به من فرمود: «من مردی هستم زیر نظر، از طرفی در هر ساعت از شبانه‌روز اوراد و اذکاری دارم، تو مرا از یاد خدا باز مدار و برای کسب دانش همانجا که می‌رفتی برو». من از این سخنان سخت آزرده شدم و از نزدش خارج گردیدم، در دل گفتم: «اگر امام علیه السلام خیری در من سراغ داشت، این‌گونه مرا از علمش محروم نمی‌کرد». پس به مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم و بر آن جناب سلام عرض کردم، دو رکعت نماز گزارده و در خدمت آن بزرگوار دست به دعا گشودم که خداوند دل جعفر بن محمد علیه السلام را با من نرم فرماید و دیگر هم به نزد مالک نرفتم زیرا عشق جعفر بن محمد علیه السلام دلم را پر کرده بود و تا مدتی جز برای نماز جماعت از منزل بیرون نمی‌رفتم، تا روزی صبرم تمام شد. با دلی شکسته بر در خانه آقا رفتم. خادمی آمد و پرسید: «چه کار داری؟» گفتم: «می‌خواهم خدمت امام علیه السلام مشرف گردم و سلامی کنم». پاسخ داد: «آقا مشغول نماز است». من بر در

منزل نشستیم، طولی نکشید که خادم باز گشت و گفت: «بفرمایید داخل». به این ترتیب به خدمت آقا مشرف شدم و بر حضرتش سلام گفتم. جواب فرمود و سپس گفت: «خداوند تو را مورد مغفرت خویش قرار دهد». چند دقیقه سر مبارکش را به زیر انداخت و بعد از مختصری سکوت فرمود: «کنیهات چیست؟» عرض کردم: «ابو عبدالله». فرمود: «خداوند تو را بر این کنیه ثابت دارد و توفیق عنایت کند. اکنون بگو تا چه خواهی؟» در دل گفتم: «اگر در این ملاقات جز همین دعای حضرت بهره‌ای نداشته باشم مرا کافی است». سپس عرض کردم: «از خداوند خواسته‌ام تا قلب شما را بر من مهربان فرماید و از علم شما بهره‌مند گردم. امید که این دعا مورد استجاب قرار گیرد». حضرت فرمود: «ای ابا عبدالله! علم، با تعلم حاصل نمی‌گردد بلکه آن نوری است که خداوند می‌تابد بر قلب هر کس که خواهد. پس اگر طالب آن علم هستی قبلاً حقیقت بندگی را در دلت به وجود آور و با این عمل، علم را از خداوند طلب کن تا به تو بفهماند». گفتم: «یا ابا عبدالله! حقیقت بندگی چیست؟» فرمود: «حقیقت بندگی در سه چیز است: اول این که بنده، خود را مالک چیزهایی که خداوند به او داده نداند. زیرا مالک چیزی نمی‌باشد بلکه هر چه دارد، مال خدا داند و در همان طریق که خداوند داده مصرف فرماید. دوم این که خود را در تدبیر امورش ناتوان داند و سر و کارش را با خداوند واگذارد. سوم این که خود را در انجام اوامر و نواهی خداوند مشغول دارد. پس اگر بنده، خود را مالک چیزی ندانست، صرف آن در راه خداوند بر او آسان گردد. و اگر تدبیر امورش را به خدا وا گذاشت، تحمّل مصائب دنیا برایش آسان گردد و اگر به انجام اوامر و نواهی خداوند مشغول گردید، اوقات گرانبهایش را در راه خودبینی و مباهات تزییع نخواهد نمود. هر آنگاه خداوند بنده‌ای را به این سه امر گرامی دارد، در برابر محبت دنیا و مخالفت شیطان و خلافت از پای نلغزد و برای ازدیاد مال و تفاخر به طلب دنیا نرود و آنچه را در نظر مردم سبب عزت و برتری است به حساب نمی‌آورد و اوقات گرانبهای عمرش را به بطالت نمی‌گذراند و این اولین درجه تقوی است که خداوند فرمود:

«تِلْكَ الدَّارُ الْأَخْرَجُ نَجَعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَ
الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» (۱)

«این است سرای آخرت که قرار دادیم آن را برای آن بندگان که در زمین به طلب برتری جویی و فساد نرفتند و پایان کار، از آن پرهیزکاران است.» (۲)

این بود برنامه بندگی که حضرت امام صادق علیه السلام برای ما ترسیم فرمودند. ای عزیز! چون مولای واقعی اوست - چرا که بی او ضربان قلب جنبشی ندارد، بی او دمی نزدی، بی او نگفتی و نشنیده‌ای، بی او گامی برداشتی، جز بر سر سفره او نشستستی، بر هر کجا نشستستی منزل او بود - سزد تا چنین مولایی را بنده نباشی؟!

به هر که رو کنی خود، همچون تو بنده است. بندگان، مولا را سزد نه بندگان را که همگی در بندند.

منگر به هر گدایی، که تو خود از آن مایی

مفروش خویش ارزان، که تو بس گرانبهای

بگسل زبی اصولان، مشنو فریب غولان

که تو بس شریف اصلی، که تواز بلند جای

تسو به روح بسی زوالی، زدرون بساجمالی

تواز آن ذوالجلالی، تسو ز پرتو خدایی

چو تو لعل کان ندارد، چو تو جان جهان ندارد

که جهان کاهش است این، تو جان جانفزایی

چه خوش است ز ز خالص، چو به آتش اندر آید

چه کنند درون آتش؟ هنر و گهر نمایی

مگسریز ای دلاور، تسو زشعله‌های آتش

زبرای امتحانی، چه شود اگر در آیی

به خدا تو را نسوزد، رخ تو چو گل فرزند

کسه خلیل زاده‌ای تو، ز قدیم آشنایی

(حسین خوارزمی)

«سهل تستری» گوید: «بنده‌ای خریدم و به خانه آوردم. او را گفتم: چه نامی؟ گفت: تا چه خوانی. گفتم: چه پوشی؟ گفت: تا چه آری. گفتم: چه خوری؟ گفت: تا چه دهی. گفتم: چه خواهی؟ گفت: بنده را با خواست چه کار؟! شبی را با خدای خویش به گریه نشستم که اگر این بنده است، من چه کاره‌ام؟ زان پس بر آن شدم تا طریق بندگی از او آموزم.»

آنکه در بند خدا نیامد، در بند صد دیو افتد.

«أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ»^(۱)

«آیا داشتن اربابان مختلف بهتر، یا بنده خداوند واحد قهار و قدرتمند بودن؟! ای عزیز! او بی‌نیاز از بندگی ما است. اگر در بندگی بر روی ما گشوده، خواهد تا فقیران کویش را در یابد و تو را به بارگاه قرب خود نشاند. بر دعوت این موهبت سرای ناز می‌کنی؟!»

«فَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَفَعَّلَكُمْ بِمَوْعِظَتِهِ وَوَعَّظَكُمْ بِرِسَالَتِهِ وَآمَنَنَّ عَلَيْكُمْ بِنِعْمَتِهِ فَعَبَّدُوا أَنْفُسَكُمْ لِعِبَادَتِهِ وَأَخْرَجُوا إِلَيْهِ مِنْ حَقِّ طَاعَتِهِ»^(۲)

«بترسید از آن پروردگار که با پند خویش به شما سود رسانیده و با رسالت پیامبرانش شما را اندرز داده و با نعمتهایش بر شما منت نهاده، زین رو جانهای خویش را در بندگی او رام سازید و حق طاعتش را به جای آورید.»
خواهی تا رمزی دیگر از آیین بندگی را، مولای تو با تو در میان نهد، تا میان دربندی و به قرب حضرتش شتابی؟! در شب معراج بود که خداوند با مقربترین بنده خویش این سخن در میان نهاد:

«یا احمد! آیا دانی بنده چه زمان مرا بندگی کند؟ عرض کرد:

نمی‌دانم پروردگارا! فرمود: هرآنگاه که هفت خصلت در او به وجود

۱- سوره یوسف، آیه ۳۹.

۲- نهج البلاغه: خطبه ۱۹۸

آید: آن پارسایی و ورعی که از حرام او را منع کند. سکوتی که از سخنان بیهوده‌اش باز دارد. ترسی که هر روزش بر حزن و گریه بیفزاید. و خورشی به اندازه ضرورت. و نگاهی ناخوش به دنیا - چه من آنرا قدر ندانم - و دوستی با بندگان نیکم - چه من آنها را بس دوست دارم - و شرمی که در خلوت و تنهایی همه دم در حضورم داشته باشد».

این بود برنامه‌ای دیگر از آیین بندگی.

بگذار کار بر تو آسان‌تر کنم: «جوان بودم که به طلب مردی از مردان خدا به راه افتادم، نور هدایت ربّانی چنانکه دانی، در همدانم به خدمت عارف بزرگ زمان، حاج آقا جواد انصاری رحمه الله ره نمود، روزی در شدت نیاز، مهر از راز برگرفتم و گریه آغاز، که آقا! راه آدم شدن چیست؟ سر به دامن و بوسه بر پایش. پس از دقایقی التهاب سرم را از دامن برداشت و دستی روی قلبم نهاد، دعایی که ندانم چه بود زمزمه فرمود و سپس چنین گفت: «آدم شدن بسیار سهل است. ببین تا خداوندت از چه باز داشته؟ از آنها پرهیز و به چه‌ات امر فرموده؟ بر امر او پایبند باش. در این صورت تو امر بندگی را به خوبی پذیرفته و در مقام دوستانش باشی و سپس تر فرمود: می‌دانی که بالاترین مقام برای بنده، مقام لقاءالله است که خداوند برای وصول به آن منزل دو شرط قائل گردیده: عمل صالح و بیرون آمدن از پندار شرک؛

«فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَ لَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أُحَدَّثَنَا»^(۱)

«هر آنکس امید دارد لقاء پروردگارش را پس عملش را عمل صالح نماید و هیچ

گاه به پروردگارش احدی را شریک نسازد».

هان ای عزیز! اگر بندگی خواهی، این است مولا. اگر فقیری، این است منزل غنی و اگر دلداری، این است دلبر. ولی بدان که این دلبر عاشقان را می‌طلبد.

بادهٔ صاحب‌دلان را جام نیست
عاشقان را در زمین و آسمان
کام می‌خواهی مکن دعوی عشق
پخته شو در آتش عشق ای پسر
کشته‌گان عشق را اندر بهشت
خویشان را بند کن در بند عشق
منزل عاشق برون است از دو کون
جای او بغداد و مصر و شام نیست
بی می معشوق و عشق آرام نیست
عاشق آن باشد که او را کام نیست
عشق بازی کار مرد خام نیست
خوبتر از عشق حق انعام نیست
نیست عاشق هر که اندر دام نیست
جای او بغداد و مصر و شام نیست

(شهاب الدین ابو نصر ژنده پیل)

«يَا بْنَ آدَمَ: أَنَا حَيٌّ لِأَمْوَتٍ، أَطِغْنِي فِيمَا أَمَرْتُكَ حَتَّى أَجْعَلَكَ حَيًّا لِأَمْوَتٍ.
يَا بْنَ آدَمَ: أَنَا أَقُولُ لِشَيْءٍ: كُنْ فَيَكُونُ، أَطِغْنِي فِيمَا أَمَرْتُكَ حَتَّى أَجْعَلَكَ
تَقُولُ لِشَيْءٍ: كُنْ فَيَكُونُ»^(۱)

«ای پسر آدم! من آن زنده‌ام که هرگز نمی‌میرم، به فرمان من باش تا تو را زنده‌ای
نمایم که هرگز نمی‌میرد. ای پسر آدم! من به هر چه گویم باش هستی پذیرد، تو
مرا اطاعت کن تا تو را نیز چنین کنم که به هر چه گویی باش هستی پذیرد.»

اینجاست که مفهوم این فرمایش امام صادق علیه السلام بر تو روشن گردد:

«الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرَّبُّوبِيَّةُ فَمَا فَقَدَ فِي الْعُبُودِيَّةِ وَجَدَ فِي
الرُّبُوبِيَّةِ وَ مَا حَفِيَ عَنِ الرَّبُّوبِيَّةِ أَصِيبَ فِي الْعُبُودِيَّةِ»^(۲)

«عبودیت گوهریست که باطن آن ربوبیت است، پس هر آنچه در راه عبودیت از
دست رود، در مقام ربوبیت یافت گردد و آنچه از ربوبیت مخفی و پنهان بود، در
راه عبودیت به دست آید.»

و چون بنده‌ای حضور مولای خویش را دریافت، و عظمت و جمال و
جلالش را آشنایی یافت، دیگر روی از او به دیگری برنتابد و جز به امر او
کاری نکند و جز در حمد او سخنی نپردازد.

«لَا يَكُونُ الْعَبْدُ عَابِدًا لِلَّهِ حَقَّ عِبَادَتِهِ حَتَّى يَنْقَطِعَ عَنِ الْخَلْقِ كُلِّهِمْ إِلَيْهِ

۲ - مصباح الشریعه: امام صادق علیه السلام

۱ - مستدرک الوسائل: حدیث قدسی

فَحَيِّدْ يَقُولُ: هَذَا خَالِصٌ لِي فَيَقْبَلُهُ بِكَرَمِهِ»^(۱).

«هیچ بنده تا به طور کامل از خلق بریده نشود، به عبادت خدا آنگونه که شایسته است نرسد و چون به این مقام رسید و عبادتش خالص گشت، خداوند فرماید: این بنده خالص از آن من است. پس عبادت او را به کرمش می پذیرد.»
و این مقام، بالاترین نعمتی است که خداوند به بنده اش مرحمت کرده است.

«مَا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَى عَبْدٍ أَجَلٌ مِنْ أَنْ لَا يَكُونَ فِي قَلْبِهِ مَعَ اللَّهِ غَيْرُهُ»^(۲).

«هیچ نعمتی خداوند به بنده اش نداده برتر از این که در دلش جز خداوند نباشد.»

عاشقان را شادمانی و غم اوست دستمزد و اجرت و خدمت هم اوست
غیر معشوق از تماشایی بود عشق نبود هرزه سودایی بود
عشق آن شعله است کاو چون بر فروخت هر چه جز معشوق، باقی جمله سوخت
تسیغ لا در قتل غیر حق برانند در نگر آخر که بعد از لا چه ماند؟
مانند الا الله باقی جمله رفت شاد زی ای عشق شرکت سوز زفت
خود هم او بود اولین و آخرین شرک جز از دیده احوال مبین
«محي الدين عربي» فضیلت حضرت داوود عليه السلام را بر دیگران در این انقطاع می داند که کاملاً از عالم خلق برکنده بود. وی در فصوص چنین گوید:

«و این نعمتی عظیم بود برای داوود و بدان که اسم را ربطی با

مسمی است که حروف «داوود» همگی از هم منقطع است لاجرم در ملکوت همگی متصل. این انفصال از آن دنیاست و آن اتصال از آن آخرت است و به این فضل بود که فرمود: «أَعْمَلُوا عَالِ دَاوُودَ شُكْرًا» پس منقطع از عالم کثرت، واصل است به حقیقت خویش، که آن حقیقت واحده است لهذا گفته اند: «استیناس ناس موجب افلاس»^(۳).

کار ما از خلق شد بر ما دراز چند از این مشتی گدای پر نیاز

۱- تفسیر امام حسن عسکری عليه السلام: امام باقر عليه السلام

۲- بحار الانوار: امام صادق عليه السلام ۳- فصوص الحکم: فص داوودی

تا نمیرم از خود و از خلق پاک کی برآید جان ما از خلق پاک
 هر که او از خلق، کلی مرده نیست مرد او و محرم این پرده نیست
 (مولوی)

و بدان که غرض آفرینش انسان بندگی خداست که فرمود:

«مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ».

زندگی اگر در جهت این غرض آفرینش باشد، طی صراط مستقیم بود و اگر خلاف آن باشد، راه مغضوبین و ضالین است و این بندگی را غرض، وصول به مقام والای لقاءالله برای بنده باشد.

«عالم درختی است که بار و ثمره آن مردمند و مردم درختی هستند که بار و ثمره آنها خرد است و خرد درختی است که ثمره آن لقای خداوند متعال است».^(۱)

ای عزیز! وقتی که قرآن خبر می‌دهد از تسبیح و نماز تمام موجودات، چه زشت است که آدمی در بندگی خدای از حیوان و نبات و جماد پست تر افتد و حال آنکه او را برای لقاءالله آفریده‌اند.

«أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّيْرِ صَافَاتٍ كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ».^(۲)

«آیا ندیدی که تسبیح می‌کنند او را هر که در آسمان و زمین است، پرندگان گشاده‌بال همگی می‌دانند نماز و تسبیح خویش را و خداوند آگاه است بدانچه می‌کنید».

ولادت تو بر این سرای جهت ولادت دیگری بود، که آن حیات دوم، بندگی خداوند است. از زبان صاحب «نفاس الفنون» بشنو:

«ولادت دو قسم است: ولادت اول خروج اجنه ارواح مؤمنان است از مشیمه عالم شهادت به واسطه آباء صوری. و ولادت دوم خروج اجنه ارواح مؤمنان است از مشیمه عالم شهادت به فضای غیب، به واسطه

آباء معنوی و ابتدای این ولادت وقتی است که روح از قید تعلقات
دنیوی به کلی خلاص گردد و این همان ولادت است که حضرت
عیسی علیه السلام از آن خبر داد:

«لَنْ يَلِجَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ»^(۱).

«در ملکوت آسمانها پرواز نکند آنکه دو بار متولد نشد».

و «ابو الفضل قارمدی» از این ولادت اینگونه خبر می‌دهد که: «همه
موجودات یک بار به دنیا می‌آیند به جز مرغ و بشر، که مرغ اول بیضه زاید،
سپس از بیضه مرغ زاید یا نزاید و بشر اول بشر زاید و سپس از بشر، انسان
زاید یا نزاید».

و «عارف بسطام» از تولد دوم خویش اینگونه خبر داد: «از بایزیدی به در
آمدم همچون مار که از پوست به در آید».

جوایز بندگی

آن که بنده خدا شد نور الهی در تمام شئون حیات دنیوی و برزخی و حشر با اوست، که دیگر راه را گم نمی‌نماید و در مسیر این روشنایی به لقاء پروردگارش راه می‌جوید. از این نور در آیات زیر خبر می‌دهد:

«أَنَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»^(۱)

«خداوند دوست گروندگان است، بیرون می‌آورد ایشان را از تاریکی‌ها به سوی نور».

توجه داشته باش که در آیه فوق «ظلمات» جمع و «نور» مفرد است چرا که در رهگذر سالک هزاران دام است و این نور، سالک را از کثرت به وحدت می‌رساند.

«أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا»^(۲)

«آیا کسی که مرده بود ما او را حیات بخشیدیم و قرار دادیم برای او نوری که با آن نور در اجتماع مردم راه می‌رود، همانند آن بنده است که در تاریکی‌ها گرفتار آمده و راه برای خروج ندارد؟».

نوری که شب‌زدگان قیامت، در آرزوی اقتباسی از آنند.

«يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُم بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ

۱ - سوره بقره، آیه ۲۵۷.

۲ - سوره انعام، آیه ۱۲۲.

بُشِّرْكُمْ الْيَوْمَ جَنَّتْ نَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»^(۱)

«روزی که بینی مردان و زنان مؤمن را که نورشان در پیش رویشان و دست راستشان می‌شتابد. بشارت باد شما را امروز آن بهشتی که در آن جویبارها روان است، جاودانید در آن. این است کامیابی بس عظیم».

«يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا»^(۲)

«روزی که زنان و مردان منافق، مؤمنان را گویند: یک نظر به ما اندازید تا از نور شما بهره‌برگیریم. اینان گویند: به دنیا برگردید و این نور را با خود آورید».

این نور همراه گشایش سینه‌تست که تواند دریایی از نور معرفت پروردگارش را تحمّل نماید:

«أَقْمِنُ شَرَحَ اللَّهِ صَدْرَهُ لِإِسْلَامٍ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ...»^(۳)

«آیا آنکه خداوند سینه‌اش را گشود برای اسلام و هم او بر نوری از ناحیه پروردگارش هست...».

دیگر آن که چون تو بنده او شدی و او مولای تو، ولایت و کارسازی تو را خود به عهده گیرد. دیگر سر و کار تو با نفس و شیطان نیست.

«وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ»^(۴)

«خداوند ولی و سرپرست پرهیزکاران است».

«كَفَى بِاللَّهِ وَلِيًّا وَكَفَى بِاللَّهِ نَصِيرًا»^(۵)

«ولایت حق تعالی و یاری و کمک او مؤمن را بسنده است».

دیگر چون سر و کار با اوست، خود کار بنده را به عهده گیرد و به جای او

تدبیر امور او نماید:

«لَهُمْ دَارُ السَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَهُوَ وَلِيُّهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»^(۶)

۱- سوره حدید، آیه ۱۲. ۲- سوره حدید، آیه ۱۳.
 ۳- سوره زمر، آیه ۲۲. ۴- سوره جاثیه، آیه ۱۹.
 ۵- سوره نساء، آیه ۴۵. ۶- سوره انعام، آیه ۱۲۷.

«مر ایشان را است سرای سلامتی نزد پروردگارشان و هم آنان در هر کار که کنند، خداوند بر کار ایشان ولایت دارد».

و چه ذوق دارد مقام «عند ربهم» و وصال جانبخش برای بنده مؤمن. و دیگر آنکه:

«أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»^(۱)

«به راستی که دوستان خدا را نه خوفی و نه حزنی باشد».

ای عزیز! خوف از ترس آینده است، آینده حیات، احتضار، مرگ، برزخ، سؤال، میزان و بالاخره پایان مصیر. مبادا بد و اندوهبار باشد. و حزن مربوط به گذشته است، که جوانی رفت، عمر به تاراج شد، دامنم را آلودم، بس بار گران بر دوش نهادم، سرمایه به باد رفت. حال بنگر که چه مژده برای بنده مؤمن به از این باشد که خداوند او را فرماید: «نه خوفی تو را باشد و نه حزنی».

اگر بخواهم جوایز مؤمن و بنده خدا را برشمارم، مطلب به درازا کشد. همین بس که گویم: منحصرأ در سایه بندگی است که تو را با پروردگار قرب حاصل گردد. و اما بشنو انواع قرب را:

انواع قرب

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «مَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدٌ بِشَيْءٍ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُهُ عَلَيْهِ وَ إِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّىٰ أَحَبَّهُ فَإِذَا أَحَبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا وَ رِجْلَهُ الَّتِي يَمْشِي بِهَا إِذَا دَعَانِي أُجِبْتُهُ وَإِذَا سَأَلَنِي أَعْطَيْتُهُ»^(۱)

«هیچ بنده با عملی به من نزدیک نشود که محبوبتر باشد نزد من از عمل بدانچه بر او واجب کرده‌ام و به راستی که او با انجام نافله به من تقرب جوید تا آنجا که او را دوست دارم و چون او را دوست داشتم، گوش او شوم که با آن بشنود و چشم او شوم که با آن ببیند و زبان او شوم که با آن بگوید و دست او شوم که با آن برگردد و پای او شوم که با آن راه رود و اگر مرا بخواند اجابتش کنم و اگر از من طلبد به او عطا کنم».

می‌بینی که چون بنده به واجبات پرداخت و لذت عبادت او را به مستحبات کشانید، سر و کارش به کجاها کشد، که دیگر خود در میان نباشد. نه چشمی که غیر ببیند، نه گوشی که سخن غیر شنود، نه زبانی که از غیر گوید، نه دستی که به کار غیر پردازد و نه گامی که راه غیر پوید. و دیگر، قربی است خداوند را با همه چیز که آن قرب و ریدی باشد:

۱- بحار الانوار: ج ۷۰: ص ۲۲: حضرت محمد ﷺ (حدیث قدسی)

«نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»^(۱).

«ما به اونزدیکتریم از رگ شریانش».

«هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ»^(۲).

«او با شما است هر جا که باشید».

اما قریبی است او را با خاصان، که آن قرب فرائض و نوافل است. در این قرب است که تجلیات صفات رحیمی در پرورش بنده به کار است. خداوندمان را امید است که از این قرب بهره‌ورمان سازد.

«الْمُؤْمِنُ يَنْقَلِبُ فِي خَمْسَةِ مِنَ النُّورِ مَدْخَلُهُ نُورٌ وَمَخْرَجُهُ نُورٌ وَعِلْمُهُ نُورٌ وَكَلَامُهُ نُورٌ وَمَنْظَرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَى النُّورِ»^(۳).

«بنده مؤمن در میان پنج نور می‌خرامد: بر نور وارد می‌شود و از نور خارج می‌گردد، علم او نور و کلامش نور و دیدارش در روز قیامت نورانی است».

و چه خواهی به از این مقامات. مقاماتی با این عظمت در انتظار تو است و تو چه زشت که اینجا به خاک‌بازی پردازی!

ای دل مسبتلای هر جای	اندر این خاکدان چه می‌پایی؟
کمترین آشیانه‌ات سدره است	چو به پرواز بال بگشایی
قدسیان جمله بر تو رشک برند	گر تو یک دم جمال بنمایی
وصف ذاتت نمی‌توانم کرد	که تو اندر صفت نمی‌آیی
قطره‌ای، چون به بحر غرقه شوی	گاه موجی و گاه دریایی
خود ز دریا شنو که می‌گویی	ما توایم ای حیب و تو مایی
هم تو خود در جمال ما بنگر	که تو آینه مصفاایی
که جهان صورت است و معنی یار	لیس فی الدار غیره دیار

(حسین خوارزمی)

و این مقامات، ساز دنیای تو بود و اما از ساز و برگ آخرت بشنو:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «الْعَارِفُ إِذَا خَرَجَ مِنَ الدُّنْيَا لَمْ يَجِدْهُ السَّائِقُ وَالشَّهِيدُ فِي الْقِيَامَةِ وَلَا رِضْوَانُ الْجَنَّةِ فِي الْجَنَّةِ وَلَا مَالِكُ النَّارِ فِي النَّارِ. قِيلَ وَ أَيْنَ يَقَعُ الْعَارِفُ؟ قَالَ ﷺ: فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُقْتَدِرٍ»^(۱)

«عارف چون از دنیا بیرون رود نه سائق و نه شهید، او را در بهشت نمی یابد و نه دربان بهشت و نه مالک نار. پرسیده شد: پس عارف بر کجا فرود می آید؟ فرمودند: در منزلگاه صدق نزد پادشاه مقتدر».

و این همان منزلگاه شهیدان است که درباره آنها فرمود:

«عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْفَعُونَ».

و آن پنج نور را اگر در بر گرفته باشی، دانی چگونه آنها را بشناسی؟ علامتش را از حضرت پیامبر بشنو که وجودش نور سماوات و ارض بود:

«إِذَا دَخَلَ النُّورُ الْقَلْبَ انْشَرَحَ وَ انْفَسَحَ، قِيلَ وَمَا عَلَامَةُ ذَلِكَ؟ قَالَ اَلْتَجَافِي عَنْ دَارِ الْغُرُورِ وَ الْإِنَابَةُ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَ اَلِاسْتِعْدَادُ لِلْمَوْتِ»^(۲)

«چون این نور بر قلب مؤمن وارد شد، آنها توسعه دهد. پرسیده شد علامت آن چیست؟ فرمود: بیرون آمدن از سرای فریب و بازگشت به سرای جاودانگی و آمادگی برای مرگ».

طبعاً به جرعه لبریز و وعده لقاء، مادام تشنه است، همانگونه که حضرت مولانا رحمته علیه فرمود که: «علی بر مرگ مشتاق تر است از طفل به پستان مادر» و وصف اینان را در این حدیث قدسی برخوان:

«أَلَا طَالَ شَوْقُ الْأَبْرَارِ لِقَائِي وَ إِنِّي إِلَيْهِمْ لَأَشْدُّ شَوْقًا»^(۳)

در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم

بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم

به وقت صبح قیامت که سر زخاک برآرم

به گفتگوی تو خیزم، به جستجوی تو باشم

۱- کتاب هزار کلمه: ص ۴۱۸: آیت الله حسن زاده آملی

۲- احیاء العلوم غزالی: حضرت محمد صلی الله علیه و آله ۳- احیاء العلوم غزالی: حضرت محمد صلی الله علیه و آله

حدیث روضه نگویم، گل بهشت نبویم

جمال حور نجویم، دوان به سوی تو باشم

می بهشت ننوشم زدست ساقی رضوان

مرا به باده چه حاجت که مست روی تو باشم

(سعدی)

برهان صدیقین

اگر مجلّدات پیشین این مجموعه را خوانده باشی، دانی که کلّ موضوع تجلی را در تفسیر این آیه شریفه به نگارش کشیدم:

«سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِبْ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»^(۱)

«به زودی نشان دهم به ایشان آیات خود را در جهان طبیعت و در جانهاشان تا روشن گردد بر ایشان که اوست خداوندی بر حق. آیا کافی نیست بر ایشان که او بر همه چیز حضور دارد؟».

در اینجا سه گونه ظهور حضرت حق تعالی برای شناخت بندگانش مطرح است: یکی «آفاقی» و دیگری «انفسی» و اما بعد از این دو تجلی می‌فرماید نه نیاز به معرفت آفاقی و نه نیاز به معرفت انفسی است؛ برای صاحب بصیرت آیا کافی نیست که خداوند با همه چیز حضور دارد؟! و این شناخت را «برهان صدیقین» گفته‌اند که سعی می‌شود تا حدّ امکان این مسئله هم برای خوانندگان عزیز روشن گردد.

در اینجا برای کسانی که آشنایی با اصطلاحات فلسفی و عرفانی ندارند، مقدّمه‌ای کوتاه را لازم می‌دانم و آن تعریف اصطلاح «ماهیت» و «وجود» است.

۱ - سوره فصلّت، آیه ۵۳.

«ماهیت» یک مصدر جعلی است که از «ماهو» گرفته شده که توان او را در فارسی به «چیستی» ترجمه نمود. ماهیات بیانگر ذات مصادیق خود هستند که اشیاء خارجی چه چیزی هستند. به عبارت دیگر اگر به شیئی اشاره کنید و بپرسید که: این چیست؟ آنچه را در پاسخ یابید ماهیت آن چیز است.

توضیح دیگر آنکه ما با مواجهه با هر چیز، دو مفهوم از آن برداشت می‌کنیم: یکی مفهوم «وجود» و دیگری مفهوم «ماهوی» که مفهوم وجود در تمام ماهیات یکسان است و بر همه اشیاء خارجی صدق می‌کند و با اشاره به هر ماهیتی توان گفت که: «این موجود است» که در اصل از تحقق و واقعیت اشیاء حکایت می‌کند. اما مفهوم «ماهیت» هر مفهومی به نوعی از اشیاء صدق می‌نماید، مثل زمین، درخت، حیوان و ...

بنابراین گذشته از برداشت دو مفهوم در دیدار هر شیئی، این معرفت برای انسان حاصل می‌شود که وجود یا هستی در عالم آفرینش مظاهر بی‌شماری دارد که در هر شیئی به نوعی خود را ظاهر نموده، چون با آنکه ماهیات از کثرت بی‌شماری حکایت دارند، وجود یکی بیش نیست، همانگونه که مفهوم ضد آن نیز یکی است. یا هستی است یا نیستی و چون نیستی عدم است، پس بجز هستی چیزی نیست. از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند: هستی چیست؟ فرمود: «به جز هستی چه چیز است؟»^(۱)

اصطلاح «ماهیات» مربوط به زبان فلسفی است. معمولاً همین اصطلاح را در زبان عرفانی «اعیان ثابته» خوانند.

و اما «وجود» بر دو قسم است: یکی «وجود مطلق» که از هر جهت مستقل می‌باشد و هیچ وابستگی به غیر ندارد و نیستی را به او راهی نیست. و دیگری «وجود وابسته» که نیاز به محل و موضوع و علت دارد. وجود مطلق که هستی عین ذات او است، وجود حق تعالی است و وجود وابسته که نیاز به

علت و مکان دارد، وجود ماهیات است و علت وجود آنها، ذات متعالی وجود مطلق است که در قالب ماهیات به حصر و حدود، خود را نموده است. و در حقیقت ماهیات بدون تجلی وجود مطلق، عدم صرف می‌باشند و زین‌رو گفته‌اند: «ماهیات بویی از وجود استشمام ننموده‌اند». کنایه از اینکه وجودشان متعلق به خودشان نیست. در این نکته لطیف دقیقاً تأمل نما: «ماهیات خیال وجود است که خط ضعیفی از وجود دارد، نه این که به کلی باطل است. زیرا اگر ماهیات اصلاً نباشد، عالم تحقق پیدا نمی‌کرد، چه ماهیت حدود وجودات و خیالات آنها هستند، نه ماهیت، اصلاً حق است، چه به تبع وجود تحقق دارد»^(۱).

بدان که یک حقیقت در عالم بیش نیست و آن حقیقت وجود است و هر چه غیر از این حقیقت است، به واسطه این حقیقت رنگ تحقق می‌گیرد. پس آن ذات که حقیقت‌بخش است، به مقام حقیقت سزاوارتر باشد، تا آنان که محتاج این حقیقتند.

«ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ».

و هم اوست که او را نه حد است و نه سبب و نه رسم؛ معنک هیچ چیز شناساتر از وجود در عالم نیست. و هر چه در عالم خارج رنگی و بویی از وجود یافته، از یرتو آن حقیقت اصیل است، که در حقیقت سایه وجودند نه اصل وجود.

«أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسُ عَلِيهِ دَلِيلًا»^(۲).

«آیا ندیدی که لطفش چگونه سایه را بگسترانید، با آنکه اگر می‌خواست آن را ساکن می‌گردانید و آنگاه آفتاب را بر آن دلیل قرار دادیم».

پس وجود حضرت احدیت به ذات خود واجب و برای خود ثابت است و هم اوست که ثابت کننده غیر خود است. بنابراین چون تجلی وجود اوست

۱- کتاب هزار نکته: آیت‌الله حسن‌زاده‌آملی: نکته ۵۸۸

۲- سوره فرقان، آیه ۴۵.

که وجود ممکنات را در بر دارد، فرمود:

«هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ»^(۱)

«او با شما است هر جا که باشید».

و فرمود:

«نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»^(۲)

«ما به اونزدیکتریم از شریانش».

و فرمود:

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ»^(۳)

«اوست اول و اوست آخر و اوست ظاهر و اوست باطن».

و فرمود:

«أَيْنَمَا تَوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ»^(۴)

«به هر طرف رو کنی آنجا وجه خداست».

و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمودند:

«فَهَذَا الْوُجُودُ كُلُّهُ وَجْهُ اللَّهِ»^(۵)

«و این وجود به کلی وجه الله می باشد».

و حضرت امام صادق علیه السلام فرمودند:

«يَا مَنْ هَدَانِي إِلَيْهِ وَ دَلَّنِي حَقِيقَةَ الْوُجُودِ عَلَيْهِ»^(۶)

«ای آن که هدایت کردی مرا به سوی خود و دلالت می کند حقیقت وجود به

سوی او».

و در نهج البلاغه است:

«كَأَنَّ لَأَعْنِ حَدَثٍ مُوجُودٌ لَأَعْنِ عَدَمٍ»^(۷)

«آن هستی است که حادث نمی باشد و موجود است که عدم ندارد».

۱- سوره حدید، آیه ۴.

۲- سوره ق، آیه ۱۶.

۳- سوره حدید، آیه ۳.

۴- سوره بقره، آیه ۱۱۵.

۵- جامع الاسرار: ص ۲۱۱: سید حیدر آملی

۶- جمال الاسبوع: سید طاووس

۷- نهج البلاغه: خطبه اول

و برای شناخت وجود ممکنات کافی است به این جمله حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام توجه کنیم که فرمود:

«كَيْفَ يَسْتَدِلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ»^(۱)

«چگونه استدلال کند بر وجود تو، وجود چیزی که در وجود، محتاج به تو باشد».

قیصری در تعریف وجود چنین دارد: «وجود در تحقق خود محتاج نیست به امری که خارج باشد از ذات او، پس او قیومی است ثابت به نفس خود و مثبت مر غیر خود را»^(۲).

پس چون این معانی را دریافتی، دانی که جهان، او نیست، ولی جهانی، بی او نیز عدم است.

بیا ای که جان را مداوا تویی	که ما دردمند و مسیحا تویی
جهان چون تنست و تو جان جهان	که چون جان نهان و هویدا تویی
چو ظاهر به باطن بیامیختی	گاهی ما تو با شمیم و گه ما تویی
غلط می‌کنم ما و تو خود کجاست؟	در آنجا که ای جان تنها تویی
بزن آتشم اندر این ما و من	که ما جمله لاییم و الا تویی
ز عالم چو آیینهای ساختی	تماشاگر و هم تماشا تویی ^(۳)

۱- دعای عرفه

۳- حسین خوارزمی.

۲- فصوص: خوارزمی

نگرشی از علت به معلول

حال که تمهیدات فوق را دریافتی، بدان که برهان بر دو قسم است: از معلول پی به علت بردن را برهان «اِنِّی» گویند. اما از علت پی به معلول بردن را برهان «لَمِّی» گویند. در برهان صدیقین همین نظر مرئی است. وقتی خداوند مظهر اشیاء است، اشیاء چیستند که بخواهند مظهر خود را اثبات کنند و این همان سخن اباعبدالله علیه السلام است که در صفحات قبل بر تو آوردم:

«أَيُّكُونُ لِيَعْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهِرُ لَكَ مَتَى غَبِثَ حَتَّى نَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يُدَلُّ عَلَيْكَ وَ مَتَى بَعُدْتَ حَتَّى تَكُونَ الْأَثَارُ هِيَ اللَّيِّ تُوَصِّلُ إِلَيْكَ عَمِيَّتْ عَيْنٌ لَا تَرَكَ»^(۱)

«آیا برای غیر از تو ظهوری است که آن ظهور تو نباشد، تا بتواند آن ظهور تو را ظاهر سازد، تو کی غائب بودی تا محتاج دلیل باشی؟ و کی دور بودی تا آثار و مخلوقات تو ما را به تو رسانند؟ کور باد آن دیده که تو را نبیند».

مردم خدا شنیده‌اند و لیکن ندیده‌اند	ما دیده‌ایم آنچه خلائق شنیده‌اند
هر صورتی به دیده معنی جمال اوست	بر ما حجاب صورت و معنی دریده‌اند
هر نقش را به چشم حقیقت چو بنگری	بینی که با مداد حقیقت کشیده‌اند
آنسان که واقفند بر اسرار موسوی	از هر درخت بانگ انا الحق شنیده‌اند
قومی که گفته‌اند حقیقت ندیدنی است	در حیرتم که غیر حقیقت چه دیده‌اند

(فؤاد کرمانی)

۱- دعای عرفه: امام حسین علیه السلام

اگر در این مقدمات نیک بیاندیشی، دانی که آدمی اول وجود را درک می‌کند و بعد ماهیت را. چشمت را روی هم بگذار و سپس دریچه‌ای را از اطاق خود به طرف بیرون باز کن، در مرحله اول چشم می‌بیند که در بیرون چیزهایی است و سپس درمی‌یابد که آنچه هست خیابان و اتومبیل و درخت و انسان است. بنابراین هستی بود که اینها را به تو نمود، نه اینها هستی را نمودند و چه نیکو شبستری می‌فرماید:

محقق را که وحدت در شهود است نخستین نظره بر نور وجود است
 دلی کز معرفت نور و صفا دید زهر چیزی که دید اول خدا دید
 به نزد آنکه جانش در تجلی است همه عالم کتاب حق تعالی است

و توجه داشته باش که محجوب بر سه گونه باشد: گونه‌ای که در اثر دوری فاصله با چشم یا ادراک، قابل رؤیت یا درک نیست. مانند موجوداتی که در ستارگان آسمان هستند. و یا حجابی بین ما و محجوب، علت عدم رؤیت یا ادراک است. اما محجوبی دیگر را قربت و نزدیکی سبب است. مثلاً شما اگر مکتوبی را روی چشم بگذارید، آن را نمی‌بینید. حال که این بدانستی، از شخصی بپرسید: «در این اطاق چیست؟» طبعاً همه اشیاء را نام می‌برد. بعد بگویند: «دیگر چیست؟» پاسخی ندارد، در حالی که بیش از همه چیز در این اطاق هوا بود و خود بدون هوایک دم زنده نمی‌ماند، معنک با این شدت ظهور از نظر غائب بود. بپرسید: «دیگر چیست؟» باز پاسخی ندارد. بگویند: «قیام تو در این اطاق به وسیله نیروی جاذبه زمین است و آنچه را هم در این اطاق می‌بینی با همین نیرو قیام دارند، چگونه توجهی به آن نداری؟!» و اصولاً قرن‌ها بر بشر گذشته با آن که در همه جای زمین با نیروی جاذبه سر و کار داشته خبری از آن نداشته است. بپرسید: دیگر در این اطاق چیست؟ باز پاسخی نشنوید. بفرمایید: آنچه را تاکنون بر شمردی همه هست بود یا عدم؟ اینجا متوجه می‌شود که هر چه را بر شمردیم همه جلوات هستی بود، همه را یافتیم و هستی را فراموش کردیم. ضمناً باید دانست که هر چیزی با ضد خود شناخته می‌شود (تُعْرَفُ الْأَشْيَاءُ بِأَضْدَائِهَا) و هستی، ضدی جز نیستی ندارد،

و چون نیستی هم مصداقی در خارج ندارد، شناخت هستی در اثر شدت ظهور و قرب ادراکش بسا مشکل است.

ظهور جمله اشیا به ضد است	ولی حق را نه مانند و نه ند ^(۱) است
چون بود ذات حق را شبه و همتا	ندانم تا چگونه دانی او را
چو آیات است روشن گشته از ذات	نگردد ذات او روشن ز آیات
همه عالم ز نور اوست پیدا	کجا او گردد از عالم هویدا
سیه رویی ز ممکن در دو عالم	جدا هرگز نشد و الله اعلم

(شبستری)

اکنون سخنی در این بحث، از ملاحظه‌ها بشنو:

«بدان که وجود حقیقی و وجوب ذاتی بایکدیگر مساوقند و تمام ساکنان اقلیم امکان به اعتبار ذات و حقیقت هالک و باطلند، چنانکه در کتاب الهی مذکور است:

«كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»^(۲)

و هلاک ذات و بطلان حقیقت برای ممکن ازلاً و ابداً ثابت است و اختصاص به وقتی دون وقت ندارد و از این جهت گفته‌اند که عارف در استماع ندای:

«لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ»^(۳)

احتیاجی به قیام قیامت ندارد، بلکه این ندا هرگز از سمع او مفارقت نمی‌کند، زیرا که موجودیت ممکنات به اعتبار انتساب آنهاست به موجود حقیقی که واجب بالذات است و منشأ انتزاع موجودیت مصدری و مصحح صدق این معنی بر ممکنات، همان انتساب است و آنها در حدود ذوات خدا اصلاً به موجودیت منتسب نیستند، چنانکه محققان، عرفا و متألهان حکما فهمیده‌اند و در این حدیث شریف: «الْفَقْرُ سَوَادٌ أَلْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ» به آن

۱- شریک

۲- سوره قصص، آیه ۸۸.

۳- سوره ملک، آیه ۱۶.

اشاره شده است. پس هرگاه کسی ذوات ممکنات را «مِنْ حَيْثُ هِيَ» ملاحظه نماید، حکم می‌کند که از این حیثیت موجود نیستند و اگر آنها را به جاعل تام نسبت دهد، حکم به وجود آنها می‌کند.^(۱)

با این سخن گرانبدر توان گفت: ممکنات کمتر از آنند که بتوانند معرف پروردگار عظیم خود باشند، بلکه اوست که در آینه ممکنات با جلوات اسماء، خود را به تماشا نهاد.

«منصور بن حازم» گوید: «به امام ششم علیه السلام گفتم: من با مردمی بحث کردم و به آنها گفتم: به راستی خدای جل جلاله والاتر و عظیم‌تر و گرمی‌تر است از آن که به خلق خود شناخته شود. بلکه بندگان با او شناخته شوند. فرمود: خدایت رحمت کند.»^(۲)

و باز در دعای امیرالمؤمنین علیه السلام می‌خوانی:

«يَا مَنْ دَلَّ عَلَيَّ ذَاتَهُ بِذَاتِهِ»^(۳)

«ای آن که ذاتت بر ذاتت دلالت کند.»

و در دعای امام سجّاد علیه السلام می‌خوانی:

«وَأَنْتَ دَلَّلْتَنِي عَلَيَّكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ»^(۴)

«با تو، تو را شناختم و تو بودی که مرا به سوی خود دلالت کردی و دعوت نمودی.»

اما سخنی را هم از «صدرالدین قونوی» بشنو: «حق سبحانه از آن جهت که وجودش یکتا است به جز یکی از او صادر نشده است، چون محال است که یکتا از آن جهت که یکتاست بیش از یکی اظهار و ایجاد کند. لیکن آن یکی که اظهار و ایجاد شده است در نزد ما عبارت است از وجود عامی که به اعیان موجودات افاضه شده است - چه آنچه موجود شده است و چه آنچه هنوز پا به عرصه وجود نگذاشته است ولی علم حضرت حق به وجود او

۱- مبدأ و معاد: ترجمه احمد بن محمد الحسینی؛ ص ۳۷؛ مآلصدر

۳- دعای صباح

۲- اصول کافی؛ ج ۱

۴- دعای ابوحمزه

تعلق گرفته است - و این وجود، مشترک است میان قلم اعلیٰ که اولین موجود است و عقل نخستینش نیز نامند و میان دیگر موجودات»^(۱).
و عبدالرزاق کاشانی نظیر همین سخن را دارد، آنجا که گوید: «تجلی شهودی عبارت است از ظهور وجود که نامش «بود» است و آن عبارت است از ظهور حضرت حق به صورتهای اسمائیش در اکوان که مظاهر آن اسماء می‌باشند و این ظهور همان نفس رحمانی است که همه به واسطه آن وجود یافته‌اند»^(۲).

و جالب‌تر از همه سخن محی‌الدین است که: «عالم همواره در غیب است و هرگز ظاهر نشده و حق تعالی همیشه حاضر است و هرگز غائب نگردیده». و امام خمینی علیه السلام نیز چنین فرمایند: «آنچه در دار تحقق و وجود در محفل غیب و شهود است، چه در ظاهر و چه در باطن، چه در اول و چه در آخر، هر چه هست همه حق است و به جز او همه بافته و هم و ساخته دست خیال است»^(۳).

و تأیید این سخنان فرمایش رسول‌الله صلی الله علیه و آله است که فرمود: در جاهلیت فقط این شعر «لبید» است که با حقیقت سازگاری دارد:

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهُ بَاطِلٌ وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَخَالَهَ زَائِلٌ

و اما اینکه گفتیم خداوند وجود محض است، نه تصور شود که ذهن تواند این معنی را دقیقاً درک کند، چه آنچه مورد احساس قرار می‌گیرد، ماهیت است و حتی در وجود ذهنی تصور هر چیز، تصور ماهیت اوست و خداوند که ماهیت ندارد، چگونه در تصور و ذهن آدمی گنجد و همانطور که گفته شد جز شناخت خدا با خودش، راهی برای معرفت باقی نماند. در این حدیث شریف نیز از امام صادق علیه السلام دقت فرما:

«مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَعْرِفُ اللَّهَ بِحِجَابٍ أَوْ بِصُورَةٍ أَوْ بِمِثَالٍ فَهُوَ مُشْرِكٌ لِأَنَّ الْحِجَابَ وَالصُّورَةَ وَالْمِثَالَ غَيْرُهُ وَإِنَّمَا هُوَ وَاجِدٌ مُوَحَّدٌ فَكَيْفَ يُوَحَّدُ مَنْ

۲- اصطلاحات عبدالرزاق کاشانی

۱- فصوص: صدر الدین قونوی

۳- مصباح الهدایه: ص ۱۴۷

زَعَمَ أَنَّهُ عَرَفَهُ بِغَيْرِهِ إِنَّمَا عَرَفَ اللَّهُ مَنْ عَرَفَهُ بِاللَّهِ فَمَنْ لَمْ يَعْرِفْهُ بِهِ فَلَيْسَ يَعْرِفُهُ إِنَّمَا يَعْرِفُ غَيْرَهُ»^(۱)

«هر کس پندارد که خداوند را از طریق صورت و مثل و نمونه شناخته است، مشرک است زیرا صورت و مثل و نمونه همگی غیر او هستند و خداوند واحد و یگانه است که غیری ندارد، پس چگونه چیزی که یگانه و بدون غیر است، با غیر خود شناخته شود. همانا خداوند را کسی شناخته است که او را با خودش شناخته باشد. پس هر کسی که خدا را با خودش شناخته باشد، او را شناخته است بلکه غیر او را شناخته».

الهی! بی نشان دل برده‌ای، سرگشتگان کویت بی شمار، همگی در انتظار، از دل بی قرار، این در به دست آنان گشاده نشود، تو که صاحب خانه‌ای خود بگشای که بیش از این طاقتشان نیست.

یک زمان بگذار ای همره ملال	تا بگویم وصف خالی زان جمال
در بیان نباید جمال حال او	هر دو عالم چیست؟ عکس خال او
چون که من از خال خوبش دم زنم	عشق می خواهد که بشکافد تنم
همچو موری اندر این خرمن خوشم	تا فزون از خوبش باری می کشم

(مولوی)

و چون حضرت «الله جل جلاله» صفات خود را در ممکنات به تماشا نهاد و خود عشق به این صفات را در نهاد و فطرت تو قرار داد، اوست که تو را می خواند و هم اوست که خود را به تو می نمایاند و دعوت می کند، دعوتی برای حیات بخشی.

«إِسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ»^(۲)

«دعوت خداوند و رسولش را اجابت کنید، زمانی که شما را می خوانند تا شما را حیات بخشد».

بنابراین برای ورود به حرمسرای آن ذات عزیز راهی جز ژرف اندیشی در

اسماء نیست. آدمی بنگرد که ساختار هر موجود و آفرینش هر ممکن با علم و قدرت و اراده و رحمت و جمال و... همراه است، لاجرم علم بالذات و قدرت بالذات و اراده بالذات و رحمت و جمال بالذاتی باید در کار باشد که همه این تجلیات اسمائی از ذات بی‌زوال و سرمدی و قدیم اوست. ننگرد در علم عالمی و رحمت رحیمی و جمال جمیلی که همه صفات آفل است، بلکه رو کند به آن ذات که این دلبری‌ها پرتوی از دلبری اوست، همانگونه که خود فرماید:

«وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ»^(۱)

برای کل صفات همین امر را توانی گفت که:

«فَوْقَ كُلِّ ذِي قُدْرَةٍ قَدِيرٌ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي كَرَمٍ كَرِيمٌ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي جَمَالٍ

جَمِيلٌ».

و از این اسماء حسنی جویباری جاری است که اگر آن را پی‌گیری تو را به آن دریای عظیم صفات حسنی رساند.

و چون آن ذات، کنز صفات است، به حکم آنکه: «پری رو تاب مستوری ندارد» لاجرم هر یک از صفات مظهر و مجلایی می‌طلبد تا خود را بنمایاند و این نمود، شناختی می‌طلبد و آن شناخت، عشقی؛ و حضرت «عشق» است که محرک تو است و تو را به آن کنز صفات رساند و همه این سخن در این حدیث ظاهر گردد که فرمود:

«كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخُلُقَ لِكَيْ أُعْرَفَ»^(۲)

«من گنج پنهانی بودم، دوست داشتم ظاهر شوم، ایجاد آفرینش نمودم تا شناخته شوم».

در چشم صاحب نظر نیست شیئی که آیتی از خالق خود نباشد. بنابراین اگر در عالم نبود بیش از یک شیء، کافی بود که ژرف‌اندیش را به خداوند رساند و معنی «أَوْلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»^(۳) همین است. چون

۱- سوره یوسف، آیه ۷۶.

۲- حدیث قدسی

۳- سوره فصلت، آیه ۵۳.

حضرت رب، با هر شیئی هم معیت قیومی دارد و هم معیت علمی و هم معیت ربوبی. بنابراین به شمار مخلوقات و آفریده‌های عالم هستی راه به سوی خداوند است و بعضی گفته‌اند معنی این حدیث:

«الطَّرِيقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ».

«راه‌های به سوی خدا به عدد نفس‌های مردم است».

همین نکته را در بر دارد که بنده عارف در هر چیز که می‌نگرد، قبل از درک ماهیت آن چیز، خالق آن را می‌بیند.

«مَا رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ وَ قَبْلَهُ وَ بَعْدَهُ»^(۱).

«نمی‌بینم چیزی را جز اینکه خدا را با او و قبل از او و بعد از او می‌نگرم».

چرا چنین نباشد که آن بزرگوار نگاهی به هیچ جهت نمی‌افکند که آن جهت را وجه‌الله نداند و خداوند را مشهود هر چیز نبیند؟

و خلاصه این بحث چنین می‌شود که درک وجود و هستی، واضح‌ترین و روشن‌ترین ادراک انسانی است و این وجود یا وجود مطلق - مبرّئ از هر حصر و حدّ و نقص - است، که آن وجود باری تعالی است و یا درک وجود محدود و محصور و احیاناً ناقص از بعضی جهات است که وجود ممکنات است و چون ممکنات را وجودی مستقل نیست و آنچه مربوط به آنهاست، فقر مطلق است و اگر رنگی از وجود به خود گرفته‌اند، جز ربط با واجب‌الوجود نیست لاجرم هستی، یک هستی است و وجود، یک وجود است که با ماهیات همه جا اسماء خود را به تماشا نهاده و ما نیز با وجود، به وجود می‌نگریم این همان معنی است که گذشت:

«بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ»^(۲).

در هزاران جام گوناگون، شرابی بیش نیست

گرچه بسیارند انسجم، آفتابی بیش نیست

گرچه برخیزد ز آب بحر موجی بی شمار
کثرت اندر موج باشد، لیکن آبی بیش نیست
چون خطابی کرد با خود، گشت پیدا کائنات
علت ایجاد عالم، پس خطابی بیش نیست
گرچه بسیاری در این معنی، کتب مرقوم گشت
جمله را خواندیم، حرفی از کتابی بیش نیست
ای که عالم را وجود و ابرویی می نهی
در بیابان عدم، عالم سرابی بیش نیست
چیست عالم؟ ای که می پرسی نشان و نام او
بر محیط هستی مطلق، خُبابی بیش نیست
(شمس مغربی)

سرمنزل فنا

نیست شو تا هستیت از پی رسد تا تو هستی، در تو هستی کی رسد؟
 تا نگریدی محو خواری فنا کسی رسد اثبات، از عز بقا

(عطّار)

چون سالک در مقام قرب بدانجا رسد که دیگر مخلوق را نبیند و حتی از وجود خود غافل گردد و منیت او در ذات حق مستهلک گردد و اراده‌اش نیز در اراده حق منعدم شود، به «مقام فنا» رسیده باشد. عزالدین کاشانی در کتاب «مصباح الهدایة» در معنی فنا چنین دارد:

«فنا، عبارت است از نهایت سیر الی الله و بقا، عبارت است از بدایت سیر فی الله. چه سیر الی الله وقتی منتهی شود، که بادیة وجود را به مقام صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله، آنگاه محقق شود که بنده را بعد از فنای مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی دارند تا بدان در جهان اتّصاف به اوصاف الهی و تخلّق به اخلاق ربّانی ترقّی کند»^(۱).

تا ز بی خبری خویش خبری شنوی این حکایت گوش دار که «روزی حسن بصری و ابراهیم ادهم و ذوالنون مصری بر رابعه به عیادت آمدند. رابعه از

۱ - مصباح الهدایة: ص ۴۳۶: عزالدین کاشانی

ایشان پرسید که: علامت صدق در راه محبت چیست؟ حسن گفت: محبت راستگو نباشد آن زمان که بر ضرب مولا تابش نباشد. رابعه گفت: این سخن به چه ارزد که نشان دویی در او است. ذوالنون گفت: در محبت صادق نباشد آن که بر ضرب مولا شاکر نبود. رابعه گفت: نیکو سخنی است اما این هم از دویی بیرون نیست. ابراهیم گفت: در محبت صادق نبود آن که از ضرب مولا لذتش نباشد. رابعه گفت: این از همه بالاتر باشد ولی باز از آن بوی دویی می‌آید. یاران گفتند: پس ای خواهر تو بازگویی تا حال عاشق چون باشد؟ رابعه گفت: عاشق آن باشد که او در تماشای مولا آنقدر مجذوب باشد که او را ادراک و شعوری بر ضرب نباشد و اینجاست که دویی برخاسته است».

اما ای عزیز! ما باخبران را از عالم بی‌خبری چه خبر باشد؟ تا تو را ملموس تر افتد، داستانی دیگر از عاشقان بی‌خبر شنو: «بازید گوید: به شهری اندر آمدم، در میدان شهر جمعیتی انبوه دیدم، پرسیدم: چه خبر است؟ گفتند: به دستور حاکم شهر جوانی را تازیانه می‌زنند. پیش رفتم و جوان را دیدم که تازیانه می‌خورد و صدایی از او به التهاب و درد بلند نمی‌شود و ساکت خفته است. چون شمار تازیانه به صد رسید، جلاد او را رها کرد و جمعیت متفرق شدند. در این حال صدای نالهٔ جوان برخاست. پیش رفتم تا از او دلجویی کنم. وی بسیار بی‌تاب بود. به او گفتم: من در شگفتم که تو را در هنگام تازیانه خوردن ناله‌ای نبود. اما اکنون این همه فریاد از درد داری. جوان آهی کشید و گفت: تو را از حال من چه خبر که من سال‌هاست عاشق و فریفتهٔ دختر حاکم این شهرم، چون اغلب مرا مقیم کوی او می‌دیدند، دستور دادند تا در میدان شهرم به تازیانه کشند. دقایقی که مرا می‌زدند، معشوقم به تماشا آمده و من نیز به تماشای او مشغول بودم و از خود و تازیانه بی‌خبر. اکنون که چشمم به جمال او روشن نیست، درد تازیانه را حس می‌کنم».

اما مشاهدهٔ معشوق در این داستان موقت بود. بنگر تا آن که عمری ره پیموده و بس رنج سلوک کشیده تا به سرمنزل محبوب رسیده و آنجا بار انداخته که بالاترین بارانداز است و به جمال محبوب آنگونه مشغول است

که دیگرش نه از دیگران خبر است نه از خود.

چشمی دارم همه پسر از صورت دوست

با دیده مرا خوش است چون دوست در اوست

از دیده و دوست فسوق کردن نه نکوست

یا اوست به جای دیده یا دیده هم اوست

«إِنَّهُمْ فِي مَرِيَّةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَّا يَنْهَهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ»^(۱).

«به راستی که ایشان در شکند از ملاقات پروردگارشان! آگاه باش که او بر هر

چیز احاطت دارد».

خواهی از این شک به در آیی و وعده ملاقات را در همین سرای به انجام رسانی، لازم است معنی احاطت پروردگار را بر هر چیز دریابی. این احاطت، احاطت حضرت قیوم است با هر قائم که محیط، یک لحظه از محاط منفک نباشد و چون خود همه علم است، احاطتش احاطت علم اوست بر هر عالم. و چون همه قدرت است، احاطتش احاطت قدرت اوست بر هر قادر و چون همه حیات است، احاطتش احاطت حیات اوست بر هر ذات حی و چون همه سمع است، احاطتش احاطت سمع اوست بر هر سامع و چون همه رحمت است، احاطتش احاطت هستی اوست بر هر هست. و هر قائم مکتسب، هر چه را اکتساب کند، از برکت حضرت قیوم است.

«أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ»^(۲).

«آیا آن کس که قائم است بر هر شخص بدانچه به دست می آورد».

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»^(۳).

«اوست اول و هم اوست آخر و اوست ظاهر و هم اوست باطن و او بر هر چیز

آگاه است».

بر مملکت آسمان و زمینش همه قدرت است و جز او قادری در عالم

نیست.

۱- سوره فصلت، آیه ۵۴.

۲- سوره رعد، آیه ۳۳.

۳- سوره حدید، آیه ۳.

«وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»^(۱).

«مر او راست ملک آسمانها و زمین و خداوند بر هر چیز قدرت و توانایی دارد».

«اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ»^(۲).

«خداوندی که نیست خدایی جز او که زنده و برپا دارنده هر چیز است».

«وَهُوَ حَيَاتُ كُلِّ شَيْءٍ»^(۳).

«هم او است حیات هر موجودی».

یک لحظه اگر ناز کند عالم به منزلگاه عدم باز گردد.

«وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»^(۴).

«و اگر خدا خواهد ببرد گوش و چشم ایشان را، به راستی که خداوند بر همه

چیز قادر است».

ترسم این سخن به درازا کشد اگر بر این معارف آگاهی است برگو تا تو در

این میان کیستی؟ آنجا که خداوند می فرماید:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ».

ما تا خود می بینیم، خدا را نمی بینیم. آنان که با معرفت توحیدشان آشنایی

است، روغنی را مانند در برابر آتش که تدریجاً ذوب شوند و دیگر از خود

هیچ نبینند.

قطره چون به دریا راه یافت، اگر گویی نیست، هست باشد و اگر گویی

هست، در حقیقت نیست باشد.

مگر سنگ و کلوخی بود در راه	به دریایی درافتادند ناگاه
به زاری سنگ گفتا غرقه گشتم	کنون با قعر گویم سرگذشتم
ولیکن آن کلوخ از خود فنا شد	ندانم تا کجا رفت و کجا شد
کلوخ بسی زبان آواز بسر داشت	شنید آواز او هر کو خبر داشت
که از من در دو عالم من نمانده است	وجودم یک سرسوزن نمانده است
زمن نه جان و نه تن می توان دید	همه دریاست روشن می توان دید

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۸۹.

۲- سوره بقره، آیه ۲۵۵.

۳- امام صادق علیه السلام، کافی.

۴- سوره بقره، آیه ۲۰.

اگر هم‌رنگ دریاگردی امروز شوی در وی تو هم دُر شفاف‌روز
 ولیکن تا بخواهی دید خود را نخواهی یافتن جان و خرد را
 (عطار: الهی‌نامه)

آدمی اگر معرفتی دارد، چگونه تواند به امانت نازد؟ چه با حیات او، حی است و با علم او، عالم و با قیام او، قائم و با قدرت او قادر، با شنوایی او سمیع و با بینایی او، بصیر است و جالب آنکه اگر اهل نماز باشد، در هر قیام خود گوید:

«بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ أَقْوَمٌ وَأَقْعُدُ».

اینجاست که هر آن کس در این معانی دقت کند، فقر خود دریابد و چون فقر به نهایت رسد، سلوک به انجام گراید و سالک داند که خدا، بود است و او، نمود. سایه خود را می‌دید و نور را آگاه نبود؛ چون نور بر او استیلا یافت از او چیزی نماند و بنابراین آشنایی با فقر خود، آشتی با خداوند غنی است که عرفا گفته‌اند:

«الْفَقْرُ إِذَا تَمَّتْ هُوَ اللَّهُ».

و این بحث در حدیث قرب نوافل بر تو روشن شود:

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «مَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدٌ بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُهُ عَلَيْهِ وَ إِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّىٰ أَحَبَّهُ فَإِذَا أَحَبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا وَ رِجْلَهُ الَّتِي يَمْشِي بِهَا إِذَا دَعَانِي أُجِبْتُهُ وَ إِذَا سَأَلَنِي أُعْطِيْتُهُ».^(۱)

«هیچ بنده با عملی به من نزدیک نشود که محبوب‌تر باشد نزد من از عمل بدانچه بر او واجب کرده‌ام و به راستی که او با انجام نافله به من تقرّب جوید تا آنجا که او را دوست دارم و چون او را دوست داشتم، گوش او شوم که با آن بشنود و چشم او شوم که با آن ببیند و زبان او شوم که با آن بگوید و دست او شوم که با آن بگیرد و پای او شوم که با آن راه رود و اگر مرا بخواند اجابتش کنم و اگر از

۱- بحار الانوار: ج ۷۰: ص ۲۲: حضرت محمد ﷺ (حدیث قدسی)

من طلبد به او عطاکنم».

و این معیت حق تعالی با اندام آدمی نه خواص اهل نوافل است بلکه همگانی است، اختصاص آن بر اهل نوافل اختصاص معرفت عمل است که خداوند به او می‌فهماند و دیگران این مسئله را نمی‌دانند و اینجا باز روشن می‌گردد که باید به آن فنای عمومی کل موجودات پی‌برد تا سلطان هستی جمال نماید.

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز در قرآن می‌خوانی که:

«كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»^(۱)

«همه چیز فانی است الا وجه او».

نفرمود «يُهْلِكُ» تا حوالت به آینده نماید. هم‌اکنون همه چیز در وجه خداوند فانی است و اولوالالباب را هم‌اکنون به حوالت نقد، این معنی حاصل است و حوالت به حشر و قیامت در حق محجوبان است و اصولاً معنی توحید یکی گفتن و یکی کردن باشد. به معنی اول، شرط است برای دخول به نور ایمان و به معنی دوم، کثرت موهوم را به وحدت نگریستن و معرفت یافتن بر این نکته که در وجود جز باری تعالی و فیض او چیزی نیست و این مقام اهل یقین بود.

سپاس آن عدمی را که هست ما بر بود ز عشق آن عدم آمد جهان جان به وجود به هر کجا عدم آید وجود گم گردد زهی عدم که چو آمد از آن وجود افزود به سال‌ها بر بودم من از عدم هستی عدم به یک نظر آن جمله را زمن بر بود رهد ز خویش و ز پیش و زجان مرگانندیش رهد ز خوف و رجا و رهد ز باد و ز بود که وجود چو کاهست پیش باد عدم کدام کوه که او را عدم چو که نریود (مولوی)

سال‌ها گذشت که این پندارم بود که خود را می‌دیدم و خدا را نمی‌دیدم و

آمد زمانی که خود و خدا را با هم می‌دیدم. اکنون حالاتی هست که خود را در خدا گم کرده و خدا را با خدا می‌بینم و جهان را تصویر اسماء او.

آیسنه کالی بسر آوردم زدود دیدم اندر آینه نقش تو بود

آیسنه کالی تو را دیدم ابد دیدم اندر آینه من نقش خود

(مولوی)

بینیم مرحوم علامه قزوینی را در این منزل توحید چه نظر است. وی بعد از بررسی ابعاد غلط توحید، در نزد بعضی از متصوفه، توحید ناب را این‌گونه بیان می‌فرماید که در خور دقت است:

«مراد از وحدت وجود، وحدت در نظر مردم آگاه است که از خوابگاه طبیعت و نفس و هوئی بیدار شده به عوالم کثرت و یقینیات بی‌شمار عالم امکان، وقعی نگذارده و اعتنایی ندارد. توضیح این معنی آن است که بدون شبهه و تردید کثرت و تعدد و اختلاف انواع و اصناف و افراد را همه می‌دانیم و می‌بینیم و از طرفی هم حضرت حق عزّ اسمه در ایجاد و تکوین مختلفه به علم و قدرت و اراده و حیات ظهور در همه انواع ممکنات فرموده و تجلی نموده است همانند تجلی متکلم در کلام و سخن خود که در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نماید و مانند کسی که نشسته و چندین قسم آینه در اطراف خود نهاده و در همه آنها ظهور نموده است و لیکن آینه‌ها در جنس مختلف باشند و هرکدام صورت شخص را به نوعی از کوچکی و بزرگی و صفا و کدورت ظاهر نمایند. پس آنچه از متکلم در کلام خود و از شخص در آینه هویدا است، ظهور اوست نه وجود او، نه حلول او در آینه و نه اتحاد او با آینه و این هم بدیهی است که هرگاه شخص دیگری به این مظاهر و مرائی مختلفه نظر نماید، هم صورت شخص اول را مختلف در آینه می‌بیند و هم جسم و شکل و مقدار آینه‌ها را می‌بیند. حال اگر از غایت علاقه و توجه به صاحب صورتهای مختلفه از این همه صور مختلفه، فقط توجه تام به اصل صاحب آنها معطوف شود و کوچکی و بزرگی صور که مناط اختلاف و کثرت بودند به نظر نیاید و جسم و شکل آینه هم در نظر نمودار نگردد و از تمام

خصوصیات سخن و کلام و از لطافت و بلاغت و فصاحت آن فقط قدرت گوینده و لطافت روح و ذوق طرح ریزی سخن را دید و از جمع صور متعدده مرئی و آینه‌ها همان شخص عاکس را مشاهده کرد. این معنی را «وحدت وجود در نظر» و «فناء فی الصّورة» گویند و از اینجا معلوم شد که معنی صحیح و خالی از اشکال و شبهه در تفسیر «وحدت وجود» همین معنی است که موحد حقیقی از تمام اعیان ممکنات و حقایق وجودات امکانیه، فقط ظهور قدرت و صفات کمالیه را دید و جهات خلقیه خود اشیاء و ممکنات را در نظر نگرفت. در این نظر است که آسمان و زمین به هم متصل و بر و بحر به هم مرتبط و فصل بین اشیاء از نظر برخیزد و عارف به حق در توحید خالص خود، اضافات را اسقاط نموده بجز حق و صفات او در نظر نیاورد. این معنی «وحدت وجود» و «فناء فی الله» است و در شرح مطهر که اخلاص در عبادت شرط است مقدمه وصول به این مقام است که تمرین به این اخلاص شخص را مستعد از برای خوض به لجه عرفان می‌نماید.^(۱)

و عرفا این آیات و احادیث را مشوق وصول به این منزل دانسته‌اند:

«فَتَوَبُّوا إِلَىٰ بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ».^(۲)

«به سوی پروردگارتان بازگردید و بکشید نفسهای خود را».

«وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَىٰ اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَىٰ اللَّهِ».^(۳)

«هر آن کس از منزلش به قصد مهاجرت الی الله ورسولش خارج شد و مرگ او را دریافت هر آینه اجرش بر خدا است».

قَالَ رُوحُ اللَّهِ ﷻ: «لَنْ يَلْحَقَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ مَنْ لَمْ يُؤَلِّدْ مَرَّتَيْنِ».^(۴)

«ملکوت آسمان‌ها را در نمی‌نوردد کسی که دو بار تولد نیافته باشد».

«مَنْ طَلَّبَنِي وَجَدَنِي وَ مَنْ وَجَدَنِي عَشَقَنِي وَ مَنْ عَشَقَنِي عَشَقْتُهُ وَ مَنْ

۱- مقالات علامه رفیعی: ص ۵۵

۲- سوره بقره، آیه ۵۴.

۳- سوره نساء، آیه ۱۰۰.

۴- کتاب بحر المعارف: ج ۲: ص ۵۸

عَشَفْتُهُ قَتَلْتُهُ وَمَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَىٰ دِيْنَتِهِ وَمَنْ عَلَىٰ دِيْنَتِهِ فَأَنَا دِيْنَتُهُ» (۱)

«هر آنکس مرا طلب کرد، می یابد و چون یافت، عاشقم گردد و هر آنگاه عاشق من شد، من نیز او را عاشق شوم و چون عاشقم شدم، او را به قتل می رسانم و چون او را کشتم، بر من است دیه او و هر آنکس را بر من دیه باشد، خود دیه اویم».

«مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» (۲)

زأرزوی نفس هر کو مرده است در حیات جاودان ره برده است
مردگی اینجا به از صد زندگی هر که میرد یابد او پایندگی
چون بکشتی نفس و وارستی زغم رو نشسین فارغ ز لذات و الم
هر که مرده از آرزوی نفس شوم هست قدرش برتر از درک فهوم
و همی دان که سالک ورودش به هر نشئه، تولد و خروجش از هر نشئه، مرگ از آن نشئه است. خواهی بگو: خروج از قوه به فعل، خود تولدی ثانوی است یا بگو: خروج از نقص به کمال، ورود به نشئه دیگر است. امام صادق علیه السلام می فرماید: «الْمَوْتُ هُوَ التَّوْبَةُ» و حضرت علی علیه السلام می فرماید:

«النَّاسُ نِيَامٌ وَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا».

«مردم در خوابند و چون مردند بیدار شوند».

و در خطبه متقین فرماید:

«قَدْ أَحْيَيْ عَقْلَهُ وَأَمَاتَ نَفْسَهُ».

«هر آینه زنده ساخته عقل را و میرانده نفسش را».

و جای دیگر فرماید:

«اغْتَنِمِ الْمَهْلَ وَ بَادِرِ الْأَجَلَ وَ تَرَوِّدْ مِنَ الْعَمَلِ».

«غنیمت شمار مهلت را و فرصتها را دریاب و از عمل توشه برگیر».

۱- قره العیون فیض کاشانی: کلمه ۱۹ و منهج القوی: ج ۴: ص ۳۱۳ (حدیث قدسی)

۲- منهج القوی: امیر المؤمنین علیه السلام

دوولادت

صاحب «نفاس الفنون» چنین گوید: «ولادت بر دو قسم است:

۱ - خروج اجنه ارواح بشری از مشیمه عالم غیب به فضای عالم شهادت به واسطه آباء صوری.

۲ - خروج اجنه ارواح مؤمنان از مشیمه عالم شهادت به فضای عالم غیب به واسطه آباء معنوی. و ابتدای این ولادت وقتی است که روح از قید تعلقات دنیوی به کلی خلاص یابد و این ولادت است که حضرت عیسی علیه السلام از آن خبر داد:

«لَنْ يَلِجَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ مِنْ لَدُنْكَ مَرَّتَيْنِ»^(۱).

و «بایزید بستامی» از این معنی چنین خبر داد:

«از بایزیدی بیرون آمدم همچون مار، که از پوست به در آید».

و «ابوالفضل قارمدی» را نیز از این مرگ چنین توجیه است: «همه موجودات یکبار به دنیا آیند جز مرغ و بشر؛ که مرغ، اول بیضه زاید و سپس از بیضه، مرغ زاید یا نزاید و بشر، اول بشر زاید سپس از بشر، انسان زاید یا نزاید».

و هر آنکس در خط کمال گام می زند، هر گام او تولدی و مرگی را به همراه دارد. تولدی در منزل کامل تر و خروج از منزل نقص و این خط پیمودن راه کمال را مولوی اینگونه ترسیم می فرماید:

۱ - کتاب انوار جلیه: ص ۲۱۶: مآل عبدالله زنوزی

از جمادی مردم و نامی شدم
مردم از حیوانی و آدم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر
وز ملک هم بایدم قربان شوم
پس عدم کردم عدم چون ارغنون

و همین معنی را از زبان شعرم به گونه‌ای دیگر شنو:

تا نمیری از حیات خاکدان
آهویی تا آن‌گیا را ندرود
مشک میرد، لذتی بر جان شود
آمودیم این حیات اندر ممات
سیر تاحیی است آنجا جان شدن

(مؤلف)

وز نما مردم ز حیوان سر زدم
پس چه ترسم کی زمردن کم شوم؟
تا بر آرم از ملائک بال و پر
آنچه اندر وهم ناید آن شوم
گسودیم کاناا إلیه راجعون

کی شوی هم رنگ ریحان و جنان؟
کی زنافه، مشک نابی پرورد؟
جان چو میرد، در بر جانان شود
تا نمیری کی رسی اندر حیات؟
جان رهاکردن بر جانان شدن

فنا از دیدگاه آیت‌الله جلال‌الدین آشتیانی

«انسان مادامی که در عالم کثرات قرار دارد و کثرت او را فرا گرفته است و حق را متجلی و ظاهر در مجالی ندیده و همه کثرات را در مسلک وحدت ملاحظه نمی‌نماید از مشاهده «وحدت» عاجز است لذا شرط شهود وحدت و فناگذشتن از هر چیز، از جمله فنا از وجود و فنا از این فنا نیز، شرط فنای حقیقی است و این فنا در مقام تجلی به اسم «قهار» و «مالک» و «وارث» و «مغنی» و «معید» برای جمیع خلایق حاصل می‌شود و کمال از اولیاء در همین نشئات آن را مشاهده نمایند. چون قیامت به حکم: «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» قائم می‌شود و «حق اول» را شهود نمایند. در حالی که مسائل و مجیب در خطاب: «لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ بِرَبِّ الْوَالِدِ الْقَهَّارِ» اوست چون وجود واحد شخصی است و حرف شیء تعدد نپذیرد. اصل وجود ظاهر و متجلی است به اعتبار احدیت ذاتی و همان اصل مُظْهَر است به اعتبار تنزل و ظهور و سریان در مجالی، به همین ملاحظه جمیع مراتب وجودی، درجات علم و وجود و قدرت و مشیت حق است به معنای عالمیت و قدریت و مریدیت او نه به معنای معلومیت و مقدوریت و مرادیت. از آنجا که کثرت، عارض بر وجود است و قیود طاری بر اطلاق ذاتی منبعث از اصل وحدت حقیقیه صرفه است و این کثرت چون به اصل وحدت برمی‌گردد، محققان گفته‌اند: وحدت،

حقیقی و کثرت اعتباری است. بلی! بنابراین تباین در حقایق وجودی و بنا بر نفی وحدت شخصی از وجود کثرت حقیقی خواهد بود. چون اهل کلام از حقیقت فناء کثرات هنگام تجلی حق به اسم «قهار» انعدام خلق و تبدیل وجود به عدم فهمیده‌اند، گفته‌اند هنگام نفخه، اشیاء به عدم حرف متقلب حتی المجردات و ندانسته‌اند که وجود، عدم قبول ننماید و فناء حقایق در قیامت فناء جهت خلقی است و بقاء جهت حقی است و این فنا اگر نسب کامل شود قبل از نفخة قیامت است و جزای آن فقط حق است.

هله عاشقان بشارت که نباید این جدایی برسد زمان وصلش بکند خدا خدایی^(۱)
 ما بیچارگان زمین‌گیر و طبیعت فریب را با این مقامات چه کار؟ اینها «حلوای تن تنانی» است که «تا نخوری ندانی»، این سخنان، شایسته ساکنان آن منازل است. نه ما دورافتادگان وادی سلوک. وقتی در کنار رادیو با کودکی نشسته بودم. کودک از رادیو شنید: اینجا لندن است. کودک گفت: این رادیو چرا دروغ می‌گوید؟ اینجا شیراز است. ما چون در آن منازل نیستیم و از آنجا بی‌خبر، بسا سخن این بلندآشیان‌ها را دروغ پنداریم. کافی است حدّ اقل منکر این مقامات نباشیم. در یکی از نامه‌های عبدالله قطب شیرازی چنین خواندم:
 «ربّ پیداییست که هرگز پوشیده نشود و عبد پوشیده‌ای است که هرگز پیدا نشود، پیدا را، پیدا دار و پوشیده را، پوشیده. یعنی از رب باز گوی نه از خود، ربّ را باش نه خود را».^(۲)

چون یعقوب بعد از ۲۰ سال فراق، یوسف را ملاقات کرد، پرسید: ای فرزند! باز گوی تا برادرانت با تو چه کردند؟ یوسف گفت: ای پدر از برادرانم می‌پرس. برگوی که خداوند با تو چه کرد؟

هر چند آدمی در سه کلمه توحیدی غور کند منیت او بیشتر واپس رود و آن سه کلمه، کلمه طیبیه «لا اله الا الله» است برای وحدت صفات و کلمه «لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّهِ» است در وحدت افعال و ذکر خضریه است: «لا هُوَ اِلَّا

۱- باورقی مکاتبات عرفانی: ص ۶۳ و سراج الصعود: ص ۵۹
 ۲- مکاتبت عبدالله قطب شیرازی

هُوَ» در وحدت ذات و این توجّه مبدا تو را به جبر کشاند، که تو از همه مواهب الهیه برخورداری اما به طریق امانت؛ و آن امانت هم چند صباحی در اختیار تو است جهت امتحان و در حقیقت ممکنات را هیچ مالکیتی نیست.

«مَالِكِ الْمَلِكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ».^(۱)

«مالک ملک هم او است، می‌دهد آنرا به هر که خواهد و می‌ستاند آنرا از هر که خواهد، عزیز نماید و ذلیل نماید هر آن که را خواهد».

«قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكِ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ».^(۲)

«بگو! که روزی می‌دهد شما را از آسمان و زمین یا کیست مالک گوش و چشمان شما؟».

پس سخن‌گویی زبان آن تونسی هم بمانی زنده، جان آن تونسی

گر ندانی کاین کدامین منبع است قصه بی‌بصر و بی‌سمع است

اینجا نفی هر سامع و بصیر و اثبات خود در این دو فعل است برای تمام موجودات زنده. که از حدیث نافله برگرفته است

چون جمله جهان زهستی اوست سمع و بصر تو نیست جز دوست

حال با این تمهیدات بنگر که انسان ژرف‌اندیش تواند در پیشگاه او دم از هستی خود زند تا چه رسد که در برابر حضرت متکبر بخوهد کفر ورزد و چون خورشید جهان تاب عشق بر قلب سالک تابید در هر سامع، سمع او و در هر بصیر، بصر او و در هر رحیم، رحم او و در هر رزاق، رزق او و در هر قادر، قدرت او دریابد و دیگر این بنده کجا از دیدار جمال و جلال محبوب محجوب ماند؟!

در هر آینه، نقش دیگرگون می‌نماید جمال او هر دم

گه درآید به کسوت حوا گه برآید به صورت آدم

زین تجلی نگشت نقص پذیر
 وحدت ذات او نه پیش و نه کم
 اکنون از نصایح مولوی شنو: -

«پیش او (حق تعالی) دو «أنا» نمی‌گنجد تو «أنا» می‌گویی و او
 «أنا». یا تو بمیر پیش او، یا او پیش تو میرد، تا دویی نماند. اما آنکه او
 بمیرد، امکان ندارد، نه در خارج و نه در ذهن که: «هُوَ الْحَيُّ الَّذِي
 لَا يَمُوتُ» اکنون چون مردن او ممکن نیست تو بمیر تا او بر تو تجلی
 نماید و دویی برخیزد»^(۱)

آن یکی آمد در یاری بزد	گفت یارش کیستی ای معتمد؟
گفت: من! گفتش: برو هنگام نیست	بر چنین خوانی مقام خام نیست
رفت آن مسکین به سالی در سفر	در فسراق دوست سوزید از شرر
پخته شد آن سوخته، پس باز گشت	بباز گورد خانه انباز گشت
حلقه زد بر در به صد ترس و ادب	تا بنجهد بسی ادب لفظی ز لب
بانگ زد یارش که بر در کیست؟ هان!	گفت بر در هم تویی ای دلستان
گفت اکنون چون منی ای من در ای	نیست گنجایی دو من در یک سرای

(مولوی)

بزرگان گفته‌اند:

«دَعْ نَفْسَكَ لِخَالِقِهَا يَفْعَلْ بِهَا مَا يَشَاءُ لَأَنْتَ خُلُ فِي الْبَيْنِ»^(۲)

«واگذار نفست را به آفریدگارش تا با آن هرچه خواهد کند، تو در میان نباش.»
 و این بهترین شرط ادب بندگی و اوج مبارزه با نفس است، چه در مبارزه
 با نفس، تمنیات آن را واپس زنی و اینجا اصل و ریشه را قطع کنی. در حدیث
 معراج وصف اینان چنین آمده است:

«قَدْ صَارَتْ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ عِنْدَهُمْ وَاحِدَةً يَمُوتُ النَّاسُ مَرَّةً وَيَمُوتُ
 أَحَدُهُمْ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً مِنَ الْمُجَاهَدَةِ أَنْفُسَهُمْ وَمُخَالَفَةِ

۲ - مکاتیب عبدالله قطب شیرازی: ص ۴۹۸

۱ - فیه ما فیه مولوی

هَوَاهُمْ»^(۱).

«دنیا و آخرت در نظر ایشان به یک بار رخت بر بسته، مردم یک بار می‌میرند اما اینان به هر روز هفتاد بار می‌میرند برای مخالفتهایی که با نفس و هوای خویش دارند».

طبعاً آن نفس که روزی هفتاد بار زخم اراده را خورد، بعد از مدتی چیزی از او باقی نماند.

«عطار» در کتاب «منطق‌الطیر» آخرین منزل را، منزل فنا داند که ابیاتی از آن منزل به مناسبت نقل می‌شود:

مرد را در دیده اینجا غیر نیست	ز آنکه اینجا کعبه نئی و دیر نیست
هر که در دریای وحدت گم نشد	گر همه آدم بود مردم نشد
تا تو با خویشی عدد بینی همه	چون شوی فانی احد بینی همه
تا تو هستی نیک و بد آنجا بود	چون تو گم گشتی همه زیبا بود

«أَخْرِجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبَكُمْ قَبْلَ أَنْ تَخْرُجَ مِنْهَا أُبْدَانُكُمْ»^(۲).

«برکنید دلهای خود را از دنیا قبل از آن که بدنهایتان از دنیا خارج گردد».

نظر علامه طباطبائی رحمته الله علیه درباره فنا

«چون دانستی که کمال آدمی همان رسیدن به اقسام سه گانه «فنا» یا به عبارت دیگر رسیدن به مقام توحید فعلی و اسمی و ذاتی است و نیز دانستی که قرب هر موجود به حق سبحانه همانا به مقدار حدود ذاتی اوست، پس وسائلی که بین نشئه بدنی است، «نشانه مادی» و حق سبحانه واسطه قرار گرفته‌اند. همانا به حسب حدود ذوات خویش، دارای ترتب وجودی هستند. پس انسان در سیر خویش به سوی حق سبحانه ناگزیر از گذر از جمیع مراتب افعال و اسماء و ذوات است تا این که به توحیدات ثلاث برسد. از آنجا که آدمی به کمال هیچ مرتبه‌ای نمی‌رسد مگر به فنا از آن مرتبه و بقای آن کمال در همان محل، پس در هر مرتبه‌ای از کمال بر جمیع انواع فیوضاتی که به مراتب مادون آن مرتبه مترشح می‌گردد، وقوف می‌یابد و بدان متحقق می‌گردد تا اینکه به مقام توحید ذات می‌رسد، پس در آنجا دیگر نه اسمی بر جای می‌ماند و نه رسمی «وَأَلْمَلِكُ يَوْمَئِذٍ بِالله» یعنی ملک و سلطنت در آن هنگام تنها از آن خداست و این برهان با تمام فشردگی خویش، مشتمل بر تمامی مقامات اولیاء بوده و از شئون و مقامات آنان خبر می‌دهد و برای کسی که اهل فهم باشد کافی و بسنده است و اما خصوصیات مقامات عارفان را کسی جز پروردگار ایشان - که نامش گرامی باد - آگاه نیست»^(۱).

گم شدم از خود نمی دانم کجا پیدا شدم
شسبنمی بودم ز دریا، غرقه دریا شدم
سایه ای بودم زاول بر زمین افتاده خوار
راست کان خورشید پیدا گشت ناپیدا شدم
می میرس از من سخن زیرا که چون پروانه ای
در فروق شمع روی دوست بی پروا شدم
(عطّار)

در چنین مقامی هست که جهان بینی بنده، گونه دیگری می شود؛ حجابها بر می خیزد؛ حیات حیوانی رخت برمی بندد و بنده با حیات الهی زنده می شود؛ دید او، دید الهی و سخن او، وحی ملکوتی می شود و با صداهای ملکوت آشنایی می یابد، مگر پیامبر صلی الله علیه و آله از خداوند نمی خواست که:

«اللَّهُمَّ ارِنِي الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ».

«خداوندا! اشیاء را آنگونه که هستند به من بنما».

معلوم می شود حقیقت اشیاء را در یافتن چشم دیگری می خواهد.
درباره کسانی که به این قرب راه یافته اند چند حدیث دنواز به تماشا نشین:

«مَا مِنْ عَبْدٍ إِلَّا وَ لِقَلْبِهِ عَيْنَانِ وَ هُمَا غَيْبٌ وَ يُدْرِكُ بِهِمَا الْغَيْبَ فَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا فَتَحَّ عَيْنَيْ قَلْبِهِ فَبَرَى مَا هُوَ غَائِبٌ عَنْ بَصَرِهِ»^(۱).

«نیست بنده ای جز این که برای قلبش دو چشم است و آن دو دیده نمی شود. با آن دو است که عالم غیب را مشاهده می کند پس هر آنگاه خداوند خیر بنده اش را اراده فرمود، می گشاید چشم دلش را پس او می بیند عالم غیب را».

«سُبْحَانَكَ أَيُّ عَيْنٍ تَقُومُ نَصَبَ بَهَاءِ نُورِكَ وَ تَرَقَى إِلَيَّ نُورِ ضِيَاءِ قُدْرَتِكَ وَ أَيُّ فَهْمٍ يَفْهَمُ مَا دُونَ ذَلِكَ إِلَّا أَبْصَارُ كَشَفَتْ عَنْهَا أَلَا غَطِيَّةَ وَ هَتَكَتْ عَنْهَا الْحُجُبَ الْعَمِيَّةَ فَرَقَّتْ أَرْوَاحَهَا إِلَى أَطْرَافِ أَجْنَحِهِ الْأَرْوَاحُ فَتَأْجُوكَ فِي»

أَرْكَانِكَ وَوَلَجُوا بَيْنَ أَنْوَارِ بَهَائِكَ وَنَظَرُوا مِنْ مُرْتَقَى التَّرِيَّةِ إِلَى مُسْتَوَى كِبْرِيَاكَ فَسَمَّاهُمْ أَهْلَ الْمَلَكُوتِ زُورًا وَدَعَاهُمْ أَهْلَ الْجَبْرُوتِ عِمَارًا»^(۱)

«ای خداوندی که پاک و منزهی، کدام دیده را یاری آن است که در برابر نور عظمت تاب آورد و به نورروشنایی قدرت بی پایان تو رسد و کدام فهم را راهی به پی بردن ورای آن است، بجز دیدگانی که تو خود از آنها حجاب برکشیده و پرده برگرفته‌ای و از کوری و نابینایی نجاتشان داده‌ای همانا که جانهای ایشان در عروج است و تو را در ارکان عرش می‌خوانند. هم اینان در دریای انوار عظمت شناورند و از نردبان عالم خاک بالا آمده‌اند و نظر به عظمت کبریای تو دوخته‌اند پس ملکوتیان اینان را شناخته‌اند و جبروتیان ایشان را ساکنان آنجا می‌دانند.

«مَنْ عَرَفَ اللَّهَ وَعَظَمَتَهُ مَنَعَ فَاهُ مِنَ الْكَلَامِ، وَبَطَنَهُ مِنَ الطَّعَامِ وَعَفَى نَفْسَهُ بِالصِّيَامِ وَالْقِيَامِ قَالُوا يَا بَائِتْنَا وَأُمَّهَاتِنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ هُوَ لَأَوْلِيَاءُ اللَّهِ؟ قَالَ: إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ سَكَتُوا وَكَانَ سُكُوتُهُمْ ذِكْرًا وَنَظَرُوا فَكَانَ نَظَرُهُمْ عِبْرَةً وَنَطَفُوا فَكَانَ نَطْفُهُمْ حِكْمَةً وَمَشُوا فَكَانَ مَشْيُهُمْ بَيْنَ النَّاسِ بَرَكَةً لَوْ لَا أَلْجَالُ الَّتِي قَدْ كَتَبْتُ عَلَيْهِمْ لَمْ تَقَرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ خَوْفًا مِنَ الْعَذَابِ وَشَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ»^(۲)

«هر آنکس شناخت خداوند و عظمت او را، دهانش را از کلام و شکمش را از طعام باز می‌دارد و پاک می‌گرداند نفسش با روزه و قیام شب. گفتند: یا رسول‌الله -پدران و مادران ما به فدایت باد- آیا اینانند اولیاء الله؟ فرمود: به راستی که اولیاء خداوند، ساکتند ولی سکوت آنها یاد خداست؛ می‌نگرند اما نگرش ایشان عبرت است؛ سخن می‌گویند اما گفتارشان حکمت است؛ در اجتماعند ولی آمیزش ایشان با مردم برکت است؛ اگر نبود اینکه خداوند وقتی را برای مرگشان مقدر فرموده، ارواح ایشان در کالبدشان قرار نمی‌گرفت (وجان می‌دادند) از ترس عذاب و شوق ثواب».

۱- اثبات الوصیه مسعودی: حضرت علی علیه السلام

۲- اصول کافی: باب کفر و ایمان: حضرت محمد صلی الله علیه و آله

«إِذَا دَخَلَ النُّورُ الْقَلْبَ انْتَشَرَ وَ انْفَسَحَ، قِيلَ وَ مَا عَلَامَةُ ذَلِكَ؟ قَالَ التَّجَافِي عَنْ دَارِ الْعُرُورِ وَ الْإِنَابَةَ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَ الْإِسْتِعْدَادَ لِلْمَوْتِ»^(۱)

«چون نور در قلب وارد گردید آن را باز و گشاده کند. گفته شد: چیست علامت آن؟ فرمود: برکنده شدن از سرای فریب و رجوع به دار جاودانگی و آمادگی برای مرگ».

«الْمُؤْمِنُ يَنْقَلِبُ فِي خَمْسَةِ مِنَ النُّورِ مَدْخَلُهُ نُورٌ وَ مَخْرَجُهُ نُورٌ وَ عِلْمُهُ نُورٌ وَ كَلَامُهُ نُورٌ وَ مَنْظَرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَى النُّورِ»^(۲)

«می گردد بنده مؤمن میان پنج نور بر نور وارد می شود، از نور بیرون می آید، معلوماتش نور و کلامش نور و دیدگاهش در روزستاخیز بر نور است».

«قُلُوبُ الْعِبَادِ الطَّاهِرَةِ مَوَاضِعُ نَظَرِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ فَمَنْ طَهَّرَ قَلْبَهُ نَظَرَ اللَّهُ إِلَيْهِ»^(۳)

«دل‌های بندگان پاک جایگاه نگرش خداست پس هر آن کس قلبش پاک شد خداوند به او می نگرد».

«يَا دَاوُودُ! ذِكْرِي لِلذَّاكِرِينَ وَ جَنَّتِي لِلْمُطِيعِينَ وَ حُبِّي لِلْمُشْتَاقِينَ وَ أَنَا خَاصَّةٌ لِلْمُحِبِّينَ»^(۴)

«ای داوود! یادم برای یادکنندگان است و بهشتم برای فرمانبرداران و محبتم برای دوستداران و خودم ویژه عاشقانم».

و در حدیث معراج وصف ایشان اینگونه آمده:

«يُنْقَلُ مِنْ دَارِ الْفَنَاءِ إِلَى دَارِ الْبَقَاءِ وَ مِنْ دَارِ الشَّيْطَانِ إِلَى دَارِ الرَّحْمَنِ»^(۵)

«منتقل شدند از سرای گذرا به سرای جاودانگی و از خانه شیطان به خانه رحمان».

و در میان مناجات‌های معصومین علیهم السلام و درخواست آنها برای وصول به این منازل بس خیرها است. در این چند فراز دقت فرما:

۱- احیاء العلوم غزالی: حضرت محمد صلی الله علیه و آله
 ۲- حضرت علی علیه السلام
 ۳- حضرت علی علیه السلام
 ۴- عده الداعی؛ حدیث قدسی
 ۵- ارشاد دیلمی

«إِلَهِي وَ أَلْحَقْنِي بِنُورِ عِزِّكَ الْأَبْهَجِ فَأَكُونَ لَكَ عَارِفاً وَ عَنْ سِوَاكَ مُنْحَرِفاً
إِلَهِي وَ أَلْهَمْنِي وَلَهَا بِذِكْرِكَ إِلَهِي ذِكْرِكَ وَ أَجْعَلْ هِمَّتِي فِي رُوحِ نَجَاحِ
أَسْمَائِكَ وَ مَحَلِّ قُدْسِكَ إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ وَ أَنْزِلْ أَبْصَارَ
قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَحْرِقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ
إِلَى مَعْدِنِ الْعَظْمَةِ وَ تَصِيرَ أَرْوَاحَنَا وَ مُعَلِّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ إِلَهِي وَ أَجْعَلْنِي
مِمَّنْ نَادَيْتَهُ فَأَجَابَكَ وَ لَاحَظْتَهُ فَصَعِقَ لِجَلَالِكَ فَنَاجَيْتُهُ سِرّاً وَ عَمِلَ لَكَ
جَهراً»^(۱).

«الهی مرا به نور درخشان عزتت ملحق گردان تا عارف بر تو و روی گردان از دیگران باشم. پروردگارا! «مرا شیفته یاد پیایی خود بگردان و همتم را در نشاط دست یابی بر اسمائت و محل قدست قرار ده. الهی! با بریدن کامل از ماسوی و رجوع به سوی خودت به من عنایت فرما و دیده دلما را به نور روشن نما تا بدانجا که پرده های نور را بردرد و به مخزن ناب بزرگی و عظمتت برسد و جانهای ما وابسته به قداست عزتت گردد؛ الهی! از آن کسانم قرار ده که ایشان را خوانندی و دعوتت را اجابت کردند و سپس به ایشان نظر افکندی و آنها در برابر جلال و عظمتت مدهوش افتاد سپس در نهان با ایشان بس رازگفتی و راز تو را آشکارا عمل نمودند».

در فقرات همین فراز از مناجات شعبانیه بیانیدیش که «نور عز ابهج»، شیدایی یاد، نشاط وصول به معرفت اسماء، روشن شدن چشمان دل، نگرشی که بتواند از حجابهای نوری بگذرد، وصول به معدن عظمت، وابستگی کامل به عزت قدس الهی، دعوت حضرت پروردگار و اجابت بنده، نگاه پروردگار و بیهوشی بنده در برابر جلال خداوند و ارتباط با رازگویی حضرت پروردگار و آنچه بنده از کلام او شنید به کار گیرد، اینها چه معنی دارد؟! توان گفت که وصول به این عوالم خیال و پندار است یا اینکه واقعیت دارد؟
از نهج البلاغه امیر مؤمنان علیه السلام بشنو: «خداوند یاد خود را صیقل دلها قرار

داده؛ دلها به این وسیله از پس کری، شنوا و از پس کوری، بینا و از پس سرکشی و عناد رام می‌گردد. همواره چنین بوده است که خداوند متعال در هر برهه‌ای از زمان آنگاه که پیامبران در میان مردم نبوده‌اند بندگانی داشته و دارد که در سرّ ضمیرشان به آنها راز می‌گفته و از راه خرد به ایشان تکلم می‌نموده‌است.»
 «... فرشتگان آنها را در میان گرفته‌اند، آرامش بر ایشان نازل شده، درهای ملکوت به رویشان گشوده گردیده، جایگاه الطاف الهی برایشان آماده گردیده، خداوند متعال مقام و درجه آنها را که به وسیله بندگی به دست آورده‌اند دیده و عملشان را پسندیده و مقامشان را ستوده است. آنگاه که خداوند را می‌خوانند بوی مغفرت و گذشت الهی را استشمام نموده، واپس رفتن حجب گناه را احساس می‌نمایند.»^(۱)

باز گوشه‌ای از حالات اینان را از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله بشنو:

«هُوَ أَنْ يَكُونَ طَاعَةَ اللَّهِ خَلَاوَتَهُ حُبُّ اللَّهِ لِدَنَّتِهِ وَإِلَى اللَّهِ حَاجَتَهُ مَعَ اللَّهِ حِكَايَتُهُ عَلَى اللَّهِ إِعْتِمَادُهُ حُسْنُ الْخُلُقِ عَادَتُهُ وَالسَّخَاوَةُ جِرْفَتُهُ وَالْفَنَاءَةُ مَالُهُ وَالْعِبَادَةُ كَسْبُهُ وَالتَّقْوَى زَادُهُ وَالْقُرْآنُ حَدِيثُهُ، ذِكْرُ اللَّهِ جَلِيسُهُ وَالْفَقْرُ لِبَاسُهُ وَالْجُوعُ طَعَامُهُ وَالظَّمَاءُ شَرَابُهُ وَالْحَيَاءُ قَمِيصُهُ وَالْأَدْنِيَا سِجْنُهُ وَالشَّيْطَانُ عَدُوُّهُ وَالْحَقُّ حَارِسُهُ وَالْمَوْتُ رَاحَتُهُ وَالْقِيَامَةُ نَزَاهَتُهُ وَالْفِرْدَوْسُ مَسْكَنُهُ.»^(۲)

«هم اوست (بنده عارف) که طاعت پروردگار شیرینی زندگی او است، عشق خدا لذتش، سوی خداوند حاجتش و با خدا حکایتش می‌باشد، بر خداوند اعتمادش، حسن خلق عادتش، سخاوت، پیشه‌اش، قناعت سرمایه‌اش و عبادت کسب او است. تقوی توشه‌اش، قرآن گفتارش، یاد خدا هم‌نشین و فقر پوششش، گرسنگی طعامش و تشنگی شرابش، حیا تن پوششش، دنیا زندانش و شیطان دشمنش و حق نگهدارنش، مرگ راحتش و قیامت شادمانیش و بهشت برین سر منزلش می‌باشد.»

۲- کشکول شیخ بهائی: حضرت محمد صلی الله علیه و آله

۱- نهج البلاغه: حضرت علی رضی الله عنه

باری این مقامات، مقامات کسی است که به ولایت حضرت پروردگار آشنا باشد و در تمام شئون زندگانی لحظه‌ای از خط بندگی عدول نکند که فرموده‌اند:

«الْوَلَايَةُ هِيَ قِيَامُ الْعَبْدِ بِالْحَقِّ عِنْدَ الْفَنَاءِ عَنْ نَفْسِهِ وَ ذَلِكَ يَتَوَلَّى الْحَقَّ إِيَّاهُ حَتَّى تَبْلُغَهُ غَايَةَ الْقُرْبِ وَ التَّمَكُّينِ».

«مقام ولایت مقامی است که قیام عبد با حضرت پروردگارش باشد در حالی که نفسش به کلی از کار افتاده، و در آن زمان است که حق متولی آن بنده می‌شود تا او را برساند به نهایت قرب و تمکینش».

و این مقام آن زمان حاصل می‌شود که عبد بدانند همه کارها به دست خدا است؛ نه تنها امید به دیگری نداشته باشد بلکه خود نیز از میان برخیزد و از صلاح‌اندیشی و تدبیر بپرهیزد و زمام خود به حق سپارد که واقعیت جز این نیست.

«بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ»^(۱).

«به دست اوست ملکوت همه چیز».

«مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا»^(۲).

«نیست هیچ جنبنده‌ای جز این که زمامش به دست اوست».

و چون این نحوه بندگی به وسیله حضرت رسول ﷺ و ائمه اطهار بر خلق ارائه گردیده آن را ولایت محمدی ﷺ و جانشینان او نیز خوانده‌اند. وقتی مؤمن از این راه آمد بدان مقام رسد که:

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»^(۳).

«خداوند است ولی گروندگان؛ بیرون می‌آورد ایشان را از ظلمات به طرف نور».

خواهی به نوریان پیوندی؟!

مرد راهی اگر بیا و بیار	این ره این زاد راه و این منزل
یار میگو و پشت سر میخار	ور نه‌ای مرد راه چون دگران

۱- سوره مؤمنون، آیه ۸۸. ۲- سوره بقره، آیه ۲۵۷.

(هاتف اصفهانی)

ای عزیز! مرگ آمدنی است و ما همه در راه، به استقبال آن.

«فِي كُلِّ وَقْتٍ فَوْتُ»^(۱)

«در هر زمان فوتی است».

با زبان عقربک می گفت عمر می روم بشنو صدای پای من

مبادا به مرگ به ناگاه در رسد و بار کوچ نبسته باشی.

«أَحْذَرُوا عِبَادَ اللَّهِ الْمَوْتَ وَ قُرْبَهُ وَ أَعِدُّوا لَهُ عِدَّتَهُ فَإِنَّهُ يَأْتِي بِأَمْرٍ عَظِيمٍ وَ حَظَبٍ جَلِيلٍ بِخَيْرٍ لَّا يَكُونُ مَعَهُ شَرٌّ أَبَدًا أَوْ شَرٌّ لَّا يَكُونُ مَعَهُ خَيْرٌ أَبَدًا فَمَنْ أَقْرَبُ إِلَى الْجَنَّةِ مِنْ عَامِلِيهَا؟! وَمَنْ أَقْرَبُ إِلَى النَّارِ مِنْ عَامِلِيهَا؟!»^(۲)

«ای بندگان خدای! مواظب مرگ و نزدیکی آن باشید؛ ساز و برگش فراهم آورید؛ چه آن امری عظیم است و حادثه‌ای بس بزرگ با خود آورد؛ یا خیری آورد که با آن هیچ شرّی نیست و یا شرّی آورد که با آن هیچ خیری نباشد. پس به بهشت چه کسی نزدیکتر از آن که برای آن کار می کند؟! و به جهنّم که نزدیکتر از آن که برای آن می کوشد؟!»

بنابراین عزیزان! آنچه آمدنی است می آید و آنچه باید بشود می شود، پس خوش بر آنان که با موت اختیاری خود واپس ایستادند و زمام خویش به دست مولا سپردند و این است معنی فنا که فرمودند:

«مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا».

و اینجا بر این گفتار خاتمه می دهیم و چنین مقامی را برای تو و خویشتن از خداوند منان طلب می کنم و از محضرت التماس دعا دارم و این دفتر را با غزلی از عارف بزرگوار آیت الله الهی قمشه‌ای به پایان می آورم و به یادی فرخنده از اساتیدم - که به حق، حقی وافر بر گردنم دارند - این هشت جلد کتاب سیر و سلوک را که تحفه‌ای ناچیز است به روانشان تقدیم می دارم. والسلام.

۲ - نهج البلاغه: الحکمة ۲۹: حضرت علی رضی الله عنه

۱ - غرر الحکم: حضرت علی رضی الله عنه

ترک افسانه بگو حافظ و می نوش و برو

که نخفتیم شب و شمع به افسانه بسوخت

(حافظ)

□ □ □

زدام طبیعت پریدن خوش است گل از باغ لاهوت چیدن خوش است
به کاخ تجرزد نشستن نکوست در آنجا رخ یار دیدن خوش است
می عشق نوشیدن از دست یار از آن باده جان پروریدن خوش است
نسیمی وزد تا زباغ وصال چو گل جامه بر تن دریدن خوش است
تویی خوش نوا مرغ باغ الست در آن آشیان آرمیدن خوش است
از این شهر و این خانه تا کوی دوست چو آهوی وحشی دویدن خوش است
از این دیو و دد مردم پر غرور همی کنج عزلت خزیدن خوش است
همه شب به امید صبح وصال چو نی ناله در دل کشیدن خوش است
«الهی» ز شوق غزالان عشق به صحرای وحدت چریدن خوش است
(الهی قمشه‌ای)

□ □ □

مراگر مایه‌ای بینی بدان کان مایه او باشد

بر اوگر سایه‌ای بینی بدان کان سایه من باشم